۱

بیست و پنج چیز است که درویشی

یا در آخرت   اول جنب طعام

[illegible]

بول کردن   ۳ خرده نان ریختن   ۴

۵ بشب خانه رفتن   ۶ بر پیران بزرگی کردن   ۷

مادر و پدر بنام خویش خواندن   ۸ بهر چوب خلال کردن   ۹

۸۲۵

بدست شستن   ۱۰ بر آستان در نشستن   ۱۱

در مستراح پلید وضو ساختن   ۱۲ کاسه و دیگ سرواز رها کردن

۱۳ ظرفها آب سرکشیده گذاشتن   ۱۴ دست در روی در

دامن پاک کردن   ۱۵ سوگند راست خوردن و باید که علی الدوام

...بر مهمی و ملازعائی ۱۶ خانهٔ عنکبوت در خانه ر...

...جواز داشتن یعنی بی ترتیب و مقدمات و مقارنات

...و امثال آن کردن ۱۸ بتعجیل از مسجد بیرون

آمدن بعد از نماز یعنی تعقیب باید کرد و مکث تمام باید

و نشستن بقدار و بعد از آن بیرون آید ۱۹ بگاه ببازار

رفتن ۲۰ بنان از گدایان خریدن ۲۱ لعنت بزن و فرزند

کردن و نفرین و بدگفتن ۲۲ دروغ بسیار گفتن

۲۳ چراغ بدم کشتن ۲۴ جامه بر تن دوختن

۲۵ غیبت کردن تمت

...ل بجز اصلی و فرعی دو کرده و منها جایگه طریقه
...ن است باب اول

در تحقیق شعر و بیان آنکه کلام منظوم را چرا شعر
گویند بدان ایدک الله بتوفیق علی نهج التحقیق که علوم
که اصحاب براعت و ارباب بلاغت را از تحصیل آن
چاره نباشد دوازده است که فضلا آن را ادبیات گویند
و آن دوازده علم اینست اول علم متن لغت و
آن انواعست چنانکه در فن لغت پس گفته شود
دوم علم ابنیه کلام است سیوم علم اشتقاق
چهارم علم اعراب پنجم علم معانیست
ششم علم بیان است هفتم علم عروض
هشتم علم قوافیست نهم علم ...
است یازدهم علم انشاء نظم است
علم کتابت است دوازدهم علم محاضرات
و شاعر کامل آنست که او را از این علوم حظی وافر باشد خاصه

ازین چهار علم که بفن شاعری تعلق دارد اول علم
عروض دوم علم قوافی سیوم علم بیان چهارم علم نقد علم لغت
چون این مقدمات معلوم شد بدانکه شعر در اصل لغت
دانستن است و ادراک معانی بحدس صایب واستد[لال]
راست و از روی اصطلاح در حد شعر گفته اند الشعر کلام
موزون مقفی متکرر متساوی الاواخر و بعضی حکما در حد
شعر گفته اند کلام مخیل موزون با قصد یعنی سخنی ...
که از خیال متولد شده باشد بقصد شاعر و از جهت ...
کنند کلام تا احتراز کرده باشند از اشارات و حرکات
و اصوات موزون و گفتند مرتب تا احتراز باشد از مهملات
و سخنهای نامرتب معنوی و گفتند موزون تا فرق باشد بین
نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند مقفی تا فرق باشد میان
دو مصراعین و میان مصاریع مختلف الاواخر که هر یک بر قافیه
باشد هر چند بر یک وزن باشد ازا شعر نخوانند و گفتند
متکرر تا فرق باشد میان بیتی یا دو بیت بر یک وزن و میان

مرتب ه

۳

مصاریع مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیتی باشد و گفتند متساوی
الاواخر تا احتراز کرده باشند از اختلاف حروف و حرکات
فصل معلوم عقلا و مفهوم فضلاست که شرف انسان
بر دیگر حیوانات بواسطهٔ سخن خوب و ادراک معقولاتست
سخنی که ایشان بدان مکرم شده اند بر دو گونه است سخن منظوم
و منثور و سخن منثور همه کس علی قدر طبعه تهم تواند گفت اما
سخن منظوم بغیر از کسی که مؤید من عند الله باشد نتواند گفت
در تفسیر آیهٔ یزید فی الخلق ما یشاء گفته ازانجمله مفسران
آورده اند طبع موزون است و شاعر باید که از مصطلحات
شعر علی بهره داشته باشد و مدتها ممارست سخن متقدمان
تتبع اشعار استادان کرده و بر اصطلاحات ایشان واقف
شده و درین روزگار هستند که از دواوین بجز نام و از فضل
بجز جریان زبان در دهان ندانند بمجرد طبع موزون هر یک شاعر
گردیده و آنگه بعضی ایشان که هرگز کتابی نخوانده اند و میان
ت و لام فرق نتوانند کرد بواسطهٔ طبع موزون که عطیهٔ الهی

یافته باشند شعر گویند و ممکن که نیک گویند اما از اعتبار
نباشد و از آن رتبه کمتر غیر را هم گویند فضلا و عقلا از ادراک
تهنذ و بدان التفات نکنند چه این علم شریف و فنی لطیف
را از اینجاست که چون کلام باری عز شانه که با فضل انبیا
نازل شد جماعت کفار از البشر نسبت کردند نعوذ
در رسول علیه افضل الصلوات فرمود که ان من الشعر لحکمة و
وقال علیه الصلوة والسلم الشعراء امراء ما یؤلف وقال علیه افضل
الصلوة ما اوحی الله الی نبی الا وقد اجری ارواح الشعراء او لا
الوحی و ابن عباس رضی الله عنه گفته است الشعر دیوان العرب
و در امثال گفته اند الشعراء امراء الکلام و در کتب تواریخ آمده
که در جاهلیت هر کسی که شعر توانستی گفت او پادشاه بود
و در اول نوبت اسلام مرتبه شعرا بالای مرتبه خطبا بوده آ…
این زمان بواسطه جماعه متتبعان و گدایان سفله مایه که شعر را
حطام دنیا کرده اند و از اذ سبیلت کسب معاش خود ساخ…
و جماعتی را که لایق ذم باشند مدح گویند بدین سبب عزت

کفارظ

٤

بیت

شعر و عرض شعرا برفته است
شد در اصل خویش هم ندیت … ناله من رفعت شعر است
هر چند صورت حال شعر بدین نوعست نتوان گفت که شعر
علمی بد است چه اگر کو شعر بدست اعجمی باشد اسم جوهریت از وی ساقط
نشود و چون معلوم شد که این علمی شریفست بدانکه بنیاد علم شعر
بر عروض و قوافی نهاده است هر کس که او عروض و قوافی
بهتر داند شعر او بکمال تر باشد

فصل

چون این مقدمات دانسته شد بدانکه قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه است
از ائمه نحو و لغت آورده است که یعرب بن قحطان بن عامر
بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام که بعد از طوفان
لغت عرب ازو منتشر شد و او عظیم با سجاع و قرائن مشغوف
بوده است و چون در اثنا اسجاع عرب مصراعات موزون
اتفاق می افتاد یعرب آنرا بقوت فطنت و ذکا قریحت در
یافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق میکرد

شعر

تا الملق الالباب و ابم — خدا بن جبل خدا بن علم

مابین خلق زایغ و مسلم   فی برح طورا و طورا اهیم

ودر مجلسی که اکابر اقارب او و اعیان آن قبیله حاضر بودند بخوانند
ایشان گفتند ما هذا الترتیل الذی ما کنا شعرنا بک قبل یومنا
هذا یعنی این چه ترتیب کلام است که ما از تو مثل این سخن
هرگز نشنیده ایم گفت و انا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل
یومی هذا بسبب آنک او را بی واسطه تعلیم و تعلم کلام منظوم
شعور را فتاد و از آنجا شعر گفتند و قایل آنرا شاعر خواندند و گفته اند
که اول کسی که در تسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی شعر گفت
ملکی بود از ملایکه مقرب و اتفاق علماست که اول کسی که خود را در
شعر ستوده ابلیس بوده است و در تواریخ آورده اند که اول کسی
که از انسان شعر گفت آدم علیه السلام بود در وقتی که قابیل
هابیل را بکشت آدم علیه السلام این سه بیت بگفت   شعر

تغیرت البلاد و من علیها   فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم و لون   و قل بشاشة الوجه الصبیح
فوا اسفا علی هابیل ابنی   قتیل قد تضمنه الضریح

وجون

وجون لغت آدم علیه السلام سریانی بوده است
اگر این روایت صحیح است همانا که او علیه السلام سه بیت
بدین معنی بزبان سریانی گفته باشد و علما تواریخ آنرا بزبان
عرب ترجمه کرده باشند و آورده اند که حضرة رسالت علیه
من الصلوات اکملها از مکه بمدینه هجرت فرمود سه تن در بندگی
رسول بودند امیر المومنین ابی بکر و غلام او عامر بن فهیره و
دلیلی که ایشانرا راه بر بود عبد الله بن اریقط اللیثی تا روز
بخیمه ام معبد رسیدند و او زنی بود پیر و پسری داشت معبد
نام چون رسول صلی الله علیه و سلم در فقابدان خیمه رسیدند
خرم شدند از ام معبد شیر و خرما طلب کردند جواب داد که
اینجا نه شیر است و نه خرما رسول علیه السلام بزی لاغر در گوشهٔ
خیمه دید فرمود که آن چه بز است ام معبد گفت که آن بزکی لاغر
دگرگین و از غایت لاغری از گله باز مانده است رسول فرمود
که او را پیش من آورد چون بز را به بندگی افضل من الصلوات
آورد دست مبارک بر پشت بز مالید در حال بمعجزهٔ نبوی

بنوی صلوات الرحمن علیه بز فربه شد و پستانهاش پر شیر گرد و رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده که هر ظرف را که هست حاضر کن
ام معبد هر ظرفی که داشت به بندگی حضرت رسالت آورد و مجموع
پر شیر کرد و خود و اصحاب سیر سیر بخوردند و آن بز را از ام
معبد بخریدند و وقف صادر و وارد کردند و لحظه انجا قیلوله
فرمودند و بجانب مکه روان شدند در مدینه این قطعه در زبان
خلق افتاده بود و هیچ کس ندانست که گفته است شعر

جزی الله رب الناس خیر جزائه — رفیقین قالا خیمتی ام معبد
هما نزلاها بالهدی واهتدت بهم — فقد فاز من امسی رفیق محمد
فیا لقصی ما زوی الله عنکم — به من فعال لا یجازی وسودد
لیهن بنی کعب مقام فتاتهم — ومقعدها للمومنین بمرصد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها — فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد
دعاها بشاة حایل فتحلبت — له بصریح ضرة الشاة مزبد
فغادرها رهنا لدیها لحالب — یردّدها فی مصدر ثم مورد

ظاهرا این کلام جن باشد و آورده اند که اول نفتی که حسان

از برای بندگی حضرت رسالت گفت جواب این قطعه بود و او
هنوز در اسلام نیامده بود و قطعه اینست شعر

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم — وقدس من یسری الیهم ویغتدی
ترحل عن قوم فضلت عقولهم — وحل علی قوم بنور مجدد
هداهم به بعد الضلالة ربهم — وارشدهم من یتبع الحق یرشد
وهل یستوی ضلال قوم تسفهوا — عمایتهم هادیة کل مهتدی
وقد نزلت منه علی اهل یثرب — رکاب هدی حلت علیهم باسعد
نبی یری ما لا یری الناس حوله — ویتلو کتاب الله فی کل مسجد
فان قال فی یوم مقالة غایب — فتصدیقها فی الیوم او فی ضحی الغد
لیهن ابا بکر سعادة جده — بصحبته من یسعد الله یسعد

و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمدینه نزدیک شد
این بیت از هوا بشنیدند شعر

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع — وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

مقرر است که این اشعار جن است چنانکه در روز اول
که ان بدبختان امیر المومنین حسین را بقتل آوردند این

بیت از هوا بشنیدند
از جوانه قتلت حسینا   شفاعة جده یوم الحساب
و آنچنان است که اول کسی که شعر پارسی گفته است بهرام
گور بوده است و شعری که بوی نسبت کنند اینست
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
و اکابر عصر بهرام را از گفتن شعر منع کردند و گفتند چون
بنیاد شعر بر کذب است که احسن الشعر اکذبه پادشاه را
نشاید که دروغ گوید و او را از آن باز داشتند و آورده اند که
شعر پارسی بعد از بهرام گور ابوحفص حکیم سغدی گفته است
و او در فن موسیقی عظیم ماهر بوده و شعری که بوی نسبت
کنند اینست   بیت   آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا   و اول کسی که در پارسی
قصیده گفته است و اساس مداحی نهاده رودکی بوده است
چنانک مشهور است

باب دوم   در حد عروض

و وزن و حقیقت آن بدان اصلح الله فی الدارین که

عروض میزان کلام منظوم است چنانک نحو میزان کلام منثور است
و چنانک در حد نحو گفته اند النحو آلة قانونیة یعصم مراعاتها
الانسان عن الخطاء فی اللفظ   در حد عروض گفته اند العروض
میزان للشعر یعرف به صحیحه من علیله یعنی عروض ترازوی شعر است
که بآن ترازو درست شعر از شکسته آن پیدا شود و اصحاب عروض
در حقیقت آن اقوال بسیار و تاویلات بی شمار آورده اند. بعضی
گفته اند که عروض ناحیه چیزی را گویند چنانک اخفش گفته است
بیت   لکل اناس من معد عمارة
عروض الیها یلجاون و جانب   چون عروض طرفی و ناحیه
از علوم ادبیست آنرا بدین نام خواندند دیگر گفته اند که
عروض چوبی باشد که قیام خیمه بدان باشد بسبب آنکه
قیام علم شعر بدین علم است آنرا عروض گفتند دیگر گفته اند
که عروض مشتق است از عارض و آن کسی باشد که لشکر
بر پادشاه عرض کند نیک و بد عروض در عهده او باشد
چون عرض نیک و بد شعر بدین علمست آنرا بدین اسم منسوب

گروهی دیگر گفته اند که عروض از عارض مشتق است و آن
ابری باشد بسیار باران قوله تعالی هذا عارض ممطرنا
چون بواسطهٔ علم عروض ذهنهای جامده و طبعهای خامده
بر وسند و افروخته میشود و ازان نتایج لطیف و معانی
شریف در وجود می آید ازان بدان نسبت کردند دیگر گفته اند
که عروض شتری باشد که بدشواری بران توان نشست
و معلوم و مقرر است که از علوم ادب هیچ علم مشکل تر از
عروض و دشوار فهم تر از وی نیست که هر قریحهٔ ادراک ان و هر
ذهنی ضبط ان نتواند کرد ازان بدین نام خوانده اند و بهترین اقوال
و خوبترین دلایل قول مولانا شمس الدین قیس رازی است
تغمده الله بغفرانه که در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم
آورده است میگوید که عروض فعول است بمعنی مفعول
چنانکه حلوب بمعنی محلوب و رکوب بمعنی مرکوب و قبول
بمعنی مقبول یعنی معروض علیه شعر است که هرگاه شاعر
در صحیح و علیل بیت متردد خاطر شود او را ناچار بر عروض

عروضه

8

عرضه باید کرد و میدان موزون از ناموزون فرق کرد آمدیم
با حد و حقیقت وزن بدانک میزان از برای وزنست
و عروض از وزن علمست بکمیت و کیفیت ان و تا میزان نباشد
وزن معلوم نشود و این بیچاره در تفحص حد وزن و
کیفیت ان سعی بسیار کرد و در هیچ کتاب عروض حد وزن
نیافت و از کافهٔ ان هیچکس خبر نداشت الا درین
حین که بتحریر این تالیف و تقریر این تصنیف مشغول بود
از درویشی که از جملهٔ فضلاست استفسار نمود او
گفت که من در کتابی یافته ام بعد از چند روز که بخدمتش
مشرف شدیم این صورة تقریر فرمود الوزن هیئة تتبع
نظام ترتیب الحرکات والسکنات وتناسبها فی العدد
والمقدار تلتذ النفس بادراکها یعنی وزن هیاتیست
از ترتیب متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطی که تناسب
در عدد و مقدار ان رعایت کرده شود چنانک خارج
ارکان عروضی باشد نفس را از استماع ان لذتی معین

حاصل شود و از پدر خویش مولانا سعید فخری اصفهانی
رحمه الله چند نوبت از حد و حقیقت وزن سوال کردم
او فرمود که الوزن ما یحصل من ترتیب ارکان موضوعة
لا یتخطی اربعا و عشرین حرفا و لا ینقص من سبعة احرف
ترتیبا خاصا بشرایط مخصوصة توافق ذوقا سلیما یعنی
وزن آنست که از ترتیب ارکان عروض حاصل شود
که یک دوران از بیست و چهار حرف در نگذرد یعنی ارکان
سباعی چون نون تنوین ازان ساقط باشد مصراعی
از بیت مثمن بیست و چهار حرف باشد و از هفت
حرف که رکن سباعی باشد کمتر نباشد و غرض از شرایط
مخصوصه توافق ارکان و اجزا آنست بوجهی که منتج ذوقی
باشد چرا که تا توافق اجزا و ارکان نباشد ذوق حاصل نشود
و این حدود و تعریفات که ذکر رفت بغایت مطولست
پس بهترین آن باشد که گوییم الوزن هیئة ذوقیة حصلت
فی الذهن المستقیم عن ترتیب ارکان موضوعة تاما

معانی حاصل باشد چون حد وزن معلوم شد بدانک
اوزان بر دو نوع‌اند مطبوع و موضوع و باز انچه مطبوعست
بر دو قسمست مطبوع موضوع یا مطبوع غیر موضوع اگر مطبوع
موضوعست حصل المراد و اگر مطبوع غیر موضوعست شعرا
چرا که ممکن که ناگاه لطیف طبعی را وزنی مطبوع روی نماید
و استادان عروض آنرا وضع نکرده باشند چون مطبوع باشد
شعر باشد و ازان اسمی مناسب بدان بنهند چنانک وزن
رباعی که در ما تقدم بود و چون مطبوع بود این زمان هیچ
وزن مطبوع تر و مقبول تر ازان نیست و در شرح رباعی بحث
آن کرده شد و آمدیم بنوع دوم که موضوعست اگر موضوعست
و مطبوع همان صورتست و اگر موضوعست و غیر مطبوع شعراء
متاخر آنرا شعر نمی‌نهند بلکه میگویند از متکلفات شعراست چنانک
استاد انوری فرموده است بیت
گو آصف جم گو بباید بهین   در ملک سلیمان راستین
چون در حد وزن گفته شده است که هیأتیست ازان نفس را .

ذوق حاصل آید و درین قسم هیچ طبعی را ازین ذوق حاصل نشود
بلک اگر وزن و تقطیع ان از فحول شعرا استبصار کنند ممکن
که لحظه دران تامل کنند تا تقریر کنند پس بدین دلیل این قسم
شعر نباشد **باب سیوم** در شرح حروف
و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب بدانک بر عروضی لازم نیست
که ماهیت حروف را بداند و بر کیفیت ان اطلاع یابد چه ان
کار لغویانست و انچه عروضی را واجب انست که بداند که
کدام حرفست که در تقطیع ساقط شود و کدام حرفست
که در کتبت نیست و در تقطیع در آید و کدام حرفست که مکتوب
عنست و در تقطیع محسوب باشد چه انکه پیش خداوندان علم عروض
اعتبار ملفوظ راست نه مکتوب را چنانک حروف غنت و
ان نونی باشد ساکن که بعد از حروف علت آید و حروف
علت سه است الف و واو و یا و ان بدلیلی روشن شود شعر

پادشاه آسمان ایکان خدیو راستین — خسرو دریا یسار و کامران کان یمین
شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه آن کاردان — کافتاب آسمان گردد و زرای او مبین

۱۵

درین دو بیت نون آسمان و ایکان و راستین و کان و یمین
و کامران و مبین که بعد از الف و یا آمده است جمله ساقط
شوند و حرکت ها پادشاه و واو خدیو و خسرو و نون کامران
و رای را هر یک بحرفی محسوب باشند **تقطیع**

پادشاهی اسمام کاخدیو راستی — خسروی در یا یسارو کامرانی کا یمنی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه کاردا — کافتاب اسماگر دد و زرایی او مبی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

و هر گرا روشن ضمیر و حدس صایب باشد ازین دو بیت
مجموع تقطیع معلوم کند و در عروض فخری جرجانی پیتی یا فهم که
مصراع اول ان بیت و چهار حرفست و مصراع اخر ان چهل
و یک و ان بیت انست شعر نشست با خدای جهان بان خورده
دو خوان سه خوان دو سه خوان چند خوان چه خوان که نخاست

فصل در بیان حروف که در تقطیع ساقط
شوند یکی الفست مثال — امل ز بخت ای شاه یا لدزان مان

که بباید همی از ابر بهاری گلزار **تقطیع**

الذریح ششش اشا هبالد زاب

مفتعلن مفتعلن مفتعلن فعلن

کبلبالد همیزاب زبهاری گلزا

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

الف از بخشش و ای شاه ازابر در تقطیع ساقط شوند دوم حرف تا هرگاه که ماقبل ان حرفی از حروف ارداف زایده درفن قوافی کرده شود

شعر

آسمان دریافت کاندر عهد شاه دوده نکام در طریق دشمنی با هیچکس نتوان شتافت

کار طاعت ساخت تا او خوبرو عصیان سوخت هر امیدی لاجرم کز عون او بخواست یافت

درین دو بیت تا یافت و دو دو نکام و شناخت و ساخت و سوخت و داشت و یافت جمله از تقطیع ساقط شوند سیوم حرف دال چون ساکن باشد و بعد از حرفی اید که ماقبل ان حرفی از حروف علت باشد ساقط شود

شعر

شیخ ابواسحاق شاه شیردل انکه در عالم همیشه کام راند

تیغ همچون مور دش وام عدو از کهر بگزارد و چون حجت بخواند

درین قطعه دال راند و گزارد و خواند چون بعد از حرف ردف زاید و حرف علت آمده است در تقطیع ساقط شود چهارم حرف واو در سه موضع ساقط شود اول چون مجاور خا باشد خسرو خورشید همت شیخ ابواسحق کو در همه آفاق خوان بذل و احسان گسترید

واو خورشید و خوان از تقطیع ساقط اند دوم واو عطف که درمیان دو کلمه افتد

بیت

شیخ ابواسحاق را بستند از جان و خرد آفتاب و آسمان در روزگار دانش و جان

سیوم واو مضموم ماقبل

بیت

جو تو شاه گیتی ندارد بیاد دو گیتی فدای وجود تو باد

واو جو و تو و دو ساقط شوند چهارم حرف ها که در آخر کلمات افتد و ملفوظ نباشد ساقط شود

بیت

شیخ ابواسحاق نور دیده محمود شاه ای شده طفل هنر را دایه جود عام تو

ابر نوروزی گر از زنده همی گردد زمین برده مایه از عطا و بخشش و انعام تو

درین قطعه ها، دیده و شده و دایه و زنده و برده و مایه

جمله سپاقط اند بجم چون در اخر بیتی التقاء ساکنین او
یکی از دو حرف ساقط شود — پادشاه دادگر فرمان ده عالی
شیخ ابو اسحاق دارای فریدون اعتبار — در اخر بیت در لفظ اعتبار
التقاء ساکنین است حرف را ساقط شود و ممکن که
باشد که در اخر ابیات آن کلمه باشد که سه حرف ساکن
باشد دو ساقط شود

شاه عادل پناه دشمن دوست — که به فضل او جهان [illegible] بگو
از واو سین و تا که در اخر شعر ساکنند سین [illegible] تقطیع
مدا انکه چون در بیتی حرفی اید که مشدد باشد آن حرف
مشدد را دو حرف حساب کنند

بیت

اعظم جمال دنیی و دین شاه کامکار — ای همت تو ساخته از عرش متکا
میم همت و تا متکا که مشدد اند در تقطیع به دو حرف محسوب
باشد

تقطیع

اعظم جمالدنی ددینشاه کامکا
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
ای همم تت ساخ تا زعرش متکا
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

فصل مدانکه واضعا[illegible]

[illegible]ن بنا ادران برف و عین ول نهاده اند بتتبع تعریفات
[illegible]ان تیر برین سبب حرف نهاده اند تا تعریف او زان
[illegible]ه و تعریفی را یک حکم باشد اما قاعده عروضیان آنست
[illegible] مواضع حرفی بجای حرکت استعمال کنند و در
[illegible]ابیات که حرفی ساکن باشد انرا متحرک کرده اند واین
[illegible]

[illegible] — تا جهان باشد پناه خسروان روزگار
[illegible]ال دنیی و دین پناه دادنا — پادشاه دادگستر شیخ ابو اسحاق باد
[illegible] جهان و عدل و داد — درین دو بیت چون تقطیع کنند بدین
[illegible] باشد

تقطیع

[illegible] باشد پناهی خسروان روزگار — سایه یزدان جمال دنیی و دین شاه داد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
[illegible] دادگستر شیخ بو اسحاق باد — شاه جهان [illegible] سایه عدل و داد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[illegible] عروض علامت متحرک و ساکن در دو دایره و الف
[illegible] اند برین صورت — و دایره را بواسطه آن علامت

متحرک گردانیدند که فلک متحرک و مستدیر است والف را
بدان علامت ساکن گردانیدند که هوا مستقیم و مستطیل است
وانچه مولانا شمس قیس رحمه الله آورده است که ها را
بواسطهٔ ان علامت متحرک گردانیدند که در اواخر بعضی
کلمات تازی و پارسی ها علامت حرکت ما قبل خود است
در تازی چنانک قوله تعالی ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
که چون در وقف خواهند که یا متکلم را چنانک مالی و سلطانی
متحرک گردانند هاء باخران الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل
شود و محل وقف متکلم گردد و در پارسی چنانک ها رخنه و
گریه و نامه و جامه و زمانه و کرانه و میانه که حرف ها در
این کلمات جز دلالت حرکت ما قبل را فایده ندارد والف را
بهمان دلیل ساکن گردانیدند که الف ابدا ساکن است
و چون متحرک شود بهمزه مبدل گردد در پیش این جماعه
دلیل واهی و برهان بی توجیه است   باب

در بیان اسباب و اوتاد که از اجزاء شعر گویند و حقیقت آنچنانک

۱۳

بنای کلام در تازی و پارسی بر ادراج و اتصالست و ادراج و
اتصال بی ترکیب ممکن نگردد و ترکیب کلام بر چهار جزو مقصور است
یعنی اسباب دوگانه و اوتاد دوگانه انچه جمعی عروضیان
فواصل را از اجزا نهند بی توجیه است چرا که فواصل از
ترکیب اسباب و اوتاد حاصل میشود و تحصیل حاصل محال
اما بواسطهٔ آنکه در ترکیب اتفاق اجتماع سببین و سبب
و وتد می افتد و ان صورهٔ اجتماعی را فاصله نام کردند از برای
سهولت تمییز مثلا جبلن که ان مرکبست از سبب ثقیل و سبب
خفیف ایشان از ا فاصلهٔ صغری نام کردند و سمکتن که مرکبست
از سبب ثقیل و وتد مجموع ایشان از ا فاصلهٔ کبری خواندند
سهولت تمییز را پس بنا بر این جماعه اجزای شعر چهار باشد
و بنا بر اصحاب عروض اجزاش باشد دو وتد و دو فاصله
و مقرر است که ابتدای سخن جز متحرک و قطع سخن در پارسی
جز ساکن صورة نه بندد و پس اقل سخن در پارسی متحرک و
ساکنی باشد چنانک کل و گل و بر و زن نع چون اخف کلام

متحرک و ساکنی باشد ازا سبب خفیف خوانند وچون دو
حرف متحرک شود ازا سبب ثقیل خوانند چنانک دل من نه
بر من وازا بواسطهٔ انک از خفیف گران تر بود ثقیل
کنند اما وتد بدانک وتد نیز بر دو نوعست وتد مجموع وان دو
متحرک باشد وساکنی در اخران چنانک سما و بها و سفر
وازا وتد مقرون نیز گویند بسبب انک هر دو متحرک بهم پیوسته اند
مجموع ومقرون کنند و دیگر وتد مفروق وان دو متحرکست و
ساکنی درمیان چنانک یار من وکار من وازا مفروق بدین
جهت گفتند که ساکن او هر دو متحرک را از هم جدا کرده است
اما فاصله بدانک فاصله نیز دو نوعست فاصلهٔ صغری وان
سه متحرک باشد وساکنی در اخران چنانک سخنم وبزنم وبرم
بر وزن فعلن و دیگر فاصلهٔ کبری وان چهار متحرک باشد و
ساکنی در اخر آن چنانک بزنمش وبرمش وبدهمش وبرهاند و
شود ولیکن بر وزن فعلتن که ها درین کلمات ملفوظ نیست
وازا کبری ازان گفته که بیک حرف وحرکت از صغری

واین نهایت کلام است ومجموع اسباب واوتاد وفواصل
درین ترکیب جمعست مصراع گر بر سما کار سخنم سره شود
گر سبب خفیف است وبر سبب ثقیل وسما وتد مجموع وکار وتد
مفروق وسخنم فاصلهٔ صغری وسره شود فاصلهٔ کبری

فصل بدانک بناء اوزان بر سبب و وتد وفاصله
ازان نهادند که ابتدای بیت شعر از عرب امد وچون بیت
خانه است وخانهٔ عرب بیشتر خیمه وخرگاه باشد وخیمه و
خرگاه را از میخ وطناب که بدان محکم کنند چاره نبود ومیخ وتد
باشد وطناب سبب چنانچه میخ از طناب محکم تر باشد وتد را
از سبب محکم تر نهادند وبباید دانست که اسباب واوتاد را
اجزاء شعر خوانند وانچه از ترکیب اجزا متولد گردد وازا
ارکان افاعیل وتفاعیل گفته اند ومولانا شمس الدین قیس
بعکس این آورده است اسباب واوتاد را ارکان میگوید
وافاعیل را اجزا واین صورة ناپسندیده است چراکه اجزا
وارکان همچون جزو وکل است که اجزا جزو ارکانند پس مناسب

آنست که ایشانرا بدین نام خوانند خلیل بن احمد بصری
رحمة الله که واضع این علم اول اوست ارکانرا نوا اصل
ساله گفته است یعنی رکنها که از نقصان از احیف بسلامة
دور دوقتی که او وضع افاعیل میکرده پیوسته با خود بتکرار
افاعیل مشغول بودی و از ان ترکیب اوزان کردی روزی
برادرش گفت که برادرم خلیل دیوانه شده است پرسیدند
که چرا گفت پیوسته نشسته است و مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن فاعلاتن تکرار میکند و این الفاظ هیچ معنی ندارد
پیش خلیل امدند و این حال با وی گفتند او در جواب فرمود

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی — او کنت اجهل ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی — وعلمت انک جاهل فعذرتکا

باب پنجم در حد تقطیع و بیان ارکان

که مولف باشد از اجزاء بیت و دوایر بدانکه تقطیع در اصل
لغت پاره پاره کردن باشد و در اصطلاح عروضیان تحلیل
بیت است بارکانی که از ان مولف باشد بحذف حروف

غیر ملفوظ اگرچه مکتوب باشد و اثبات حروف ملفوظ اگرچه مکتوب نباشد

بازو ملت احمد یابد افسر شاهی — نوید خرمی یابد جهان از ماه تا ماهی
ز فر دولت خسرو جمال ملت احمد — ابواسحاق بن محمود کو را ختم شد شاهی

تقطیع

بازوملـ	ـت احمد	یالداف	سر شاهی
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
نویدخر	می یابد	جهان ازما	ه تا ماهی
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
زفرِ دو	لتی خسرو	جمالی مِل	لتی احمد
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
ابواسحا	ق بن محمو	د کو راخت	مشد شاهی
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

در مصرع دوم بیت لام ملت که مشدد بوده مدغم حرف محذوف شد
و تا ملت که مکسور بود کسرهٔ او بیا منقلب شد و در افسر کسرهٔ
دال نوید همچنین بیا منقلب گشت و نون جهان که حرف غنه است

[illegible]

و بعد از حرف علت آمده ساقط شده یا ها و دال محمود که ساکن بودند
متحرک شدند و قیاس همه تقطیعات برین صورة باید کرد و
باید دانست که شاعر تا بر کیفیت بحور و ارکان اصلی واقف
نباشد از عهدهٔ تقطیع بیرون نتواند امد و تا از کماهی اوزان با
خبر نباشد بر تقطیع او اعتماد نباشد چرا که این شعر چنانکه بر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج است
تقطیع مے توان کرد و بر وزن فعولن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
نیز تقطیع توان کرد و این از حد وزن بیرون باشد تا شاعر نداند
که این چه بحر است و ارکان ان بحر کدام است در تقطیع بغلط افتد

فصل چون این مقدمات معلوم شد بدانکه
هر چند افراد فی نفس الامر بذات خود هر یکی قاعده
خاصیتی دارد اما مقصود غایی از اجزای مفرده ترکیب حاصل
شود چنانکه ادویهٔ طبی که هر یک بذات خود مفید کما ینبغی اما
بسبب ترکیب ایشان صورة دیگری ازان حاصل شود چرا که
بر اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده اگرچه صورة

وزنی بدا توان کرد اما مستحسن و مستعذب نباشد پس
چون صورة مقرر شد بدانکه از ترکیب اسباب و اوتاد و فواصل
هشت رکن حاصل شود از ترکیب سبب خفیف که دو حرفست
و وتد مجموع که سه حرفست دو رکن خماسی حاصل شود و چون
وتد بر سبب مقدم داری فعولن اید و چون سبب را بر وتد تقدیم
کنی فاعلن و این دو رکن بتقدیم و تاخیر سبب و وتد
از یکدیگر برین صورة منفک شوند

صورت دایرهٔ خماسی



و از ترکیب دو سبب خفیف و
وتد مجموع سه رکن سباعی
حاصل شود و چون وتد بر سببین
مقدم داری مفاعیلن اید
و چون یک سبب بر وتد
مقدم داری و دیگری موخر فاعلاتن اید و چون هر دو
سبب بر وتد مقدم داری مستفعلن اید و این هر سه
رکن بتقدیم و تاخیر از یکدیگر برین صورت منفک شود

صورت دایرهٔ سباعی



و از ترکیب وتد مجموع و فاصلهٔ
صغری دو رکن دیگر سباعی
متولد شود اگر وتد بر فاصله
مقدم داری مفاعلتن آید
و اگر فاصله بر وتد مقدم داری
رکن
متفاعلن آید و این هر دو در
دین صور از یکدیگر منفک شوند صورت دایره



و از ترکیب دو سبب خفیف و وتد
مفروق مفعولات حاصل آید
نسبت
داد را در ارکان اصلی آنجا
چراکه در ارکان عروض در هیچ
رکن وتد مفروق نیابد است
الا در مفعولات و آنچه مولانا
شمس الدین قیس رحمة الله فاعلاتن را متصل منفصل
گردانیده است و گفته است که فاع لاتن نیز رکنی است

ومستفعلن

و مستفعلن مجموع را منفصل گردانیده و گفته که مس تفع لن
نیز رکنی است و این هر دو رکن را اخوات مفعولات
گردانیده و از آن دایره ساخته بی توجیه و ناخوش و خرم قاعدهٔ
اساتذهٔ عروض کرده و خلاف خلیل بن احمد و جار الله که
صاحب قسطاس است و صاحب عیار کرده و هیچ استاد
عروض که سخن او درین علم دلیل باشد این معنی نکرده اند
پس بآن التفات ننمودن اولی باشد چون این مقدمات معلوم شد
بدانکه ارکان عروض هشت است برین ترتیب فعولن و فاعلن (رکض الخیل)
و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن و متفاعلن و مفاعلتن و مفعولات

باب ششم در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عروض

و تعریف و حقیقت هر یک بدانکه زحف در اصل لغت
دور شدن است از اصل و تاخیر از مقصد و مقصود و سهم
زاحف تیری را گویند که از نشانه بگذرد و تغیرات
عروض را بدان سبب زحاف گفتند که ارکان بحور را از قاعدهٔ
اصلی منحرف گردانند و بواسطهٔ آنکه پیش عامهٔ شعرا جاری نسبت

خسرو دریا سماحت پادشاه کامکار		انکه از تعظیم درکاهش فلک کردد خجل
سایهٔ یزدان جمال دولت و دین شاه دو		شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه بی دل

نوع دیکر از احیف انست که باستعمال ان وزن مطبوع تا خوش دکر ان کردد چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل طاب ثراه ازین نوع بسیار کرده است و درین قصیده کفته است که

شعر

اندست از غم عشق تو مرا آن بر		که کسی را کذشتست ازان سان بر
پای بفشارم و در عشق تو تمامیم نبست		شمع وار ار بود م اتش سوزان بر
بنده فرمانم و هر حکم که خواهی بکن		حکم تو هست روان بر دل و فرمان بر
کوهر از جود تو با خاک برابر شد و کرد		همچو کنج از کف تو خاک همه کان بر

اکر ازین نوع از احیف مستعمل ندارند بهتر باشد که حقیقت شعری را بدین لطیفی ناخوش کرده است

فصل در بیان ازاحیف

و حقیقت ان بدانکه ازاحیف پنجاه و کییت سی و هشت مصطلح اهل عربیت و سیزده مصطلح اهل عجم اما سی و هشت که مصطلح اهل عربیت اینست قبض و قصر

وحذف وخبن وکف وخرم وخرب وشتر وقطع وتشعیث وطی ووقف وکشف وصلم وسعاقبه وصدر وعجز وطرفان ومراقبه واشباع واذالت وخبل وثرم وثلم وعصب وعضب وعقل ونقص وقطف وخرم وقصم وعقص واضمار وکبل ووقص وخزل وترفیل اما ازاحیف که مصطلح اهل عجمست اینست جدع وهتم وجحف وتخنیق وتسلیخ وطمس وجب وزلل ونحر ورفع وربع وبتر وحذذ اما ازرری لغت کرفتن باشد وازرری اصطلاح اسقاط حرف پنجم باشد از رکنی چنانکه از مفاعیلن یا مفعولن یا نون بیندازند مفاعلن فعول بماند ازرا مقبوض خوانند قصر کوتاه کردن باشد و ساکن سبب خفیف باشد در آخر رکن و ساکن کردانیدن متحرک ما قبل آنجنانکه از فعولن و فاعلاتن نون بیندازند ولام و تا ساکن کردانند فعول و فاعلات بماند ازرا مقصور خوانند حذف بریدن باشد و اسقاط سبب خفیف باشد از آخر رکن چنانکه

از فعولن و فاعلاتن تن و لن بیندازند فعو و فاعلا و مفاعی بجای
فعل و فاعلن و فعولن بجای ان نهند و انرا محذوف خوانند
خبن در شکستن کنار جامه باشد و اسقاط حرف دوم باشد
از رکنی که اول ان سبب خفیف باشد چنانک از فاعلاتن
و مستفعلن الف و سین بیندازند فعلاتن و متفعلن بماند
مفاعلن بجای ان نهند و انرا مخبون خوانند کف بازداشتن
و کم کردن باشد و اسقاط حرف هفتم باشد چنانک از فاعلاتن
نون بیندازند فاعلاتُ بضم تا بماند و انرا مکفوف خوانند
شکل دست و پای اسپ بشکال بستن باشد و اجتماع
خبن و کف باشد از فاعلاتن فعلاتُ بماند و انرا مشکول خوانند
خرم دیوار بینی بریدن باشد و اسقاط حرف اول
باشد از رکنی که اول ان وتد مجموع باشد چنانک از مفاعیلن
میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجای ان نهند و انرا اخرم
خوانند خرب ویران کردن و گوش شکافتن باشد و
سوراخ گوش هند و انرا خرب گویند و اجتماع خرب و کف

باشد

باشد از مفاعیلن فاعیلُ بماند بضم لام مفعولُ بجای ان نهند
و آنرا اخرب خوانند شتر عیب کردن باشد و اشتر انک
چشم فرو دریده باشد و اجتماع خرم و قبض باشد از مفاعیلن
فاعلن بماند انرا اشتر خوانند قطع بریدن باشد و اسقاط
ساکن وتد مجموع باشد و اسکان متحرک ما قبل ان در آخر
رکن چنانک از مستفعلن مستفعلْ بماند مفعولن بجای
ان نهند و آنرا مقطوع خوانند و قطع در اوتاد همچنانست که
قصر در اسباب تشعیث آشفته و پژولیده شدن باشد
و از روی اصطلاح انست که مفعولن از فاعلاتن منشعب شود
و عروضیان در ان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام
انداخته اند و بعضی گفته اند که عین انداخته اند فاعاتن
یا فالاتن شده است مفعولن بجای ان نهاده اند و زجاج
که یکی از ائمه نحو و لغت است میگوید که معهود عروضیان نیست
که وتد میان رکن را چیزی کم کنند خاصه که خرم مخصوص است
بوتد اول رکن پس گوییم فاعلاتن را خبن کرده اند فعلاتن شده

دمارا در بحر کامل تغییری هست که آنرا اضمار میگویند که بدان
متحرک سبب ثقیل را ساکن کردانند اینجا همان عمل کنند و عین
فعلاتن را ساکن کردانند فعلاتن شود بسکون عین
مفعولن بجای ان نهند وانرا مشعث خوانند تا خلاف قاعدهٔ
عروضیان نکرده باشند قطع در خود دیدن باشد
واسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم ان
سببی خفیف باشد چنانک از مستفعلن و مفعولات فا و واو
بیندازند مستفعلن و مفعولات بماند مستفعلن و فاعلات بجای
ان نهند وآنرا مقطوع خوانند وقف باز ایستادن باشد
واسکان متحرک وتد مفروق باشد در اخر رکن چنانک تا
مفعولات را ساکن کردانند انرا موقوف خوانند کشف
بشین معجمه برهنه کردن باشد و بسین مهمله سوختن دو باشد
بریدن واسقاط تا مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن بجای
ان نهند وانرا مکشوف خوانند کسف کوش از بن بریدن
باشد و دران عروضیانرا اختلافست جمعی اساتذه مثل صاحب

صلم

مفاعلن

۲۶

قطاسپس و صاحب اسمعیل عباد و صاحب شرح عروض
اندلسی و دیگر عروضیان عرب میگویند که صلم اسقاط وتد
مفروقست از اخر رکن چنانک از مفعولات مفعو بماند فعلن
بجای ان بنهند وانرا اصلم میخوانند اما شرذمهٔ از عروضیان
پارسی مثل یوسف عروضی و مولانا شمس الدین قیس
رحمة الله اورده اند که صلم اجتماع حذف و قطع است از فاعلات
فاعل بماند فعلن بجای ان نهند وانرا اصلم گویند و در بیان تشعیث
گفته شده است که در وتد میان رکن تصرف جایز نیست پس
درین صورت قول شمس الدین و یوسف مناسب نباشد
و چون درین علم مارا تقلیل و تتبع عیوب واجبست بر قول
ایشان اختصار اولی معاقبه از پی یکدیگر امدن باشد و در
اصطلاح آنست که سقوط دو حرف در رکنی بر سبیل تناوب
باشد که اگر یکی بیفتد دیگری برقرار باشد و شاید که هردو
ثابت باشند اما نشاید که هردو ساقط شوند چنانک معاقبه است
میان الف و نون در بحر رمل مشکول گوییم فعلات فاعلاتن

فعلاتن فاعلاتن که چون در رکن اول الف ساقط شود و در
رکن دوم نون ثابت باشد و صاحب قسطاس برین
صورة آورده است یجوز ان یقول تن فا ادت فا ادتن ولا
ولا یجوز ان یقول ت ف صدر اول چیزی را گویند و رکن
اول را بمعاقبه نون از و رفته باشد صدر خوانند و رکن آخر را
که بمعاقبه الف از و رفته باشد عجز و عجز آخر چیزی باشد طرفان
رکنی را گویند که میان صدر و عجز افتاده باشد و از معاقبه
بسلامت باشد مراقبه این اسم را از مراقبت کواکب افقی گرفته اند
که چون ستاره در افق مشرق طالع شود ستاره که رقیب
او باشد از افق مغرب غارب گردد و مراقبت یکدیگر را
بچشم نگاه داشتن باشد و مراقبت قایم است میان یا
و نون و نون او در نوع مسدس اخرب البته بعد از مفعول
مفاعیل آید سقوط نون یا مفاعلن سقوط یا اسباغ
دراز کردن و تمام کردن باشد و زیادت کردن حرفی باشد
در آخر رکن بشرط آنکه آخر رکن سبب خفیف باشد چنانک

مفاعلن

۲۲

مفاعیلن یا فاعلتن مفاعیلان و فاعلاتان شود و آنرا مسبغ
صیغه مبالغه و مسبغ نیز گویند و مشبع بشین معجمه نیز گویند
اذالت دامن بر نهادن باشد و زیادت کردن حرفی
باشد بر وتد آخر رکن چنانک مستفعلن مستفعلان شود
و آنرا مذال گویند ثلم رخنه در چیزی افتادن باشد و اسقاط
فا فعولن باشد عولن بماند فعلن بسکون عین بجای ان
نهند و آنرا اثلم گویند ثرم دندان پیشین شکستن باشد و اجتماع
ثلم و قبض باشد از فعولن عول بماند فعلن بجای ان نهند
و آنرا اثرم گویند و ثرم و ثلم بحقیقت خرم و خرب الا آنک
این دو زحاف مخصوصند بفعولن خبل تباه شدن عقل باشد
و اجتماع خبن و طی باشد از مستفعلن متعلن بماند فعلتن
بجای ان نهند و آنرا اخبل خوانند عصب بصاد مهمله
باریک میان شدن ستور باشد از گرسنگی و اسکان لام
مفاعلتن باشد مفاعلتن بماند مفاعیلن بجای ان نهند و آنرا
معصوب خوانند عضب شکسته شدن نازکی میان سر

کوشنده باشد و اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن
فاعلتن بماند مفتعلن بجای ان نهند و انرا اعصب خوانند
عقل زانوی شتر بعقال بستن باشد و اسقاط لام مفاعلتن
باشد مفاعتن بماند مفاعلن بجای ان نهند و انرا معقول خوانند
نقص کم کردن باشد و اجتماع کف و عصب باشد از مفاعلتن
مفاعلت بماند مفاعیل بجای ان نهند و انرا منقوص خوانند
قطف خراشیدن میوه از درخت باز کردن باشد
و اجتماع حذف و عصب باشد از مفاعلتن مفاعل بماند فعولن
بجای آن نهند و انرا مقطوف خوانند قصم شکستن
دندان پیشین باشد و اجتماع عضب و عصب باشد
از مفاعلتن فاعلتن بماند مفعولن بجای ان نهند و آنرا اقصم
خوانند جمم بی سرو شدن گوسفند باشد و اجتماع عضب و عقل
و نقص باشد از مفاعلتن فاعتن بماند مفعول بجای ان
نهند و انرا اجم خوانند اضمار باریک میان شدن ستور
باشد و اسکان تاء متفاعلن باشد متفاعلن بماند

مستفعلن

مستفعلن بجای ان نهند و آنرا مضمر گویند وقص گردن شکستن
باشد و اجتماع اضمار و خبن باشد از متفاعلن مفاعلن بماند
و انرا موقوص خوانند کبل بند کردن باشد و اجتماع خبن
و قطع باشد از مستفعلن مستعلن بماند فعولن بجای ان
نهند و آنرا مکبول خوانند خزل بریدن باشد و اجتماع طی
و اضمار باشد از متفاعلن متفعلن بماند مفتعلن بجای
ان نهند و آنرا مخزول خوانند ترفیل دامن دراز کردن باشد
و زیادت کردن سبب خفیف باشد بر وتد آخر رکن چنانک
مستفعلن مستفعلاتن شود و آنرا مرفل خوانند فصل
چون از بیان ازاحیف که مصطلح اهل عرب است فراغت
حاصل شد در بیان ازاحیف که مصطلح اهل عجم است شروع
کنیم و آن سیزده است برین ترتیب جدع پی بریدن
باشد و اسقاط هر دو سبب خفیف باشد از مفعولات
و اسکان تاء آن لات بماند فاع بجای ان نهند و انرا مجدوع
گویند هتم دندان پیشین شکستن باشد و اجتماع حذف

دهقر باشد در مفاعیلن مفاع بماند فعول بسکون لام
بجای آن نهند و انرا اهتم خوانند جحف چیزی پاک از
جای بیرون باشد و سیل جحاف سیلی را گویند که همه چیز
ببرد و در اصطلاح چنان باشد که فاعلاتن را چنین کنند فعلاتن
بماند انگاه سبب ثقیل و خفیف را از اول ان بیندازند تن بما
فع بجای ان نهند و انرا مجحوف خوانند تخنیق گلو گرفتن باشد
و در اصطلاح همچنانست که خرم الا انکه خرم جز در اول
اول بیت جایز نیست و تخنیق در بسیار کان رواست
و آنچنان باشد که از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن
بجای ان نهند و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن
مشعث باشد انرا مخنق گویند سلخ پوست باز کردن
باشد و در اصطلاح انست که از فاع لاتن منفرد ستی مردد
سبب بیندازند و عین ساکن کرده اند فاع بماند آنرا
مسلوخ خوانند طمس ناپدید کردن باشد و اسقاط مردد
سبب خفیف باشد از اخر فاع لاتن منفرد ستی فاع بماند

فع بجای آن نهند و انرا مطموس خوانند و بسبب انکه
فاع لاتن منفرد ستی را وجود نمی نهند این مردد زحاف
وجود نداشته باشد جب خایه کشیدن باشد و
اسقاط مردد سبب باشد از مفاعیلن مفا بماند فعل
بجای ان نهند و انرا مجبوب خوانند زلل در لغت عرب
امراة زلاء زنی را گویند که گوشت بر رانها نداشته
باشد و اجتماع خرم و هتم است از مفاعیلن فاع بماند
بسکون عین انرا ازل خوانند نحر گلو بریدن باشد
و اجتماع حذف و کشف است از مفعولات لا بماند فع
بجای ان نهند و انرا منحور خوانند رفع برداشتن باشد
و اسقاط سبب خفیف باشد از رکنی که اول ان دو سبب
خفیف باشد چنانکه از مستفعلن مس بیندازند تفعلن
بماند فاعلن بجای ان نهند و از مفعولات مف قطع
کنند عولات بماند مفعول بجای ان نهند و انرا مرفوع
خوانند ربع چهار یک مال بستدن باشد و در اصطلاح

جنانست که فاعلاتن را حذف کنند فاعلا بماند بعد ازان
انرا قطع کنند فاعل بماند انگاه ازا جنین کنند فعل
بماند انرا مربوع خوانند بتر و نبال بریدن باشد و اجتماع
جب و خرم باشد از مفاعیلن فا بماند فع بجای ان نهند
و انرا ابتر خوانند و صاحب قسطاس آورده است
که بتر اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن فاعل بماند
فعل بجای ان نهند و انرا ابتر گویند حذذ و نبال بریدن
باشد و اسقاط وتد مستفعلن است مستف بماند
فعلن بجای ان نهند و انرا احذ گویند فصل
جون از شرح ازاحیف فارغ شدیم در بیان القابی که
بیرون ازاحیف مصطلح اهل عرب و عجمست شروع کنیم
و ان شانزده است برین ترتیب صدر و عروض
و مطلع و ضرب و سالم و صحیح و منتقص و تام
و وافی و معتدل و موفور و معرا و مجرد و مسطور
و منهوک و مجزوم اما صدر بدانک اول رکن را از

مصراع

مصراع اول صدر خوانند و ابتدا نیز گویند و رکن اخر از
مصراع اول عروض گویند و رکن اول را از مصراع دوم
مطلع گویند و رکن اخر از مصراع اخر ضرب خوانند و اینها
جهار لغت در بن بیت در جست بیت
صدر دست و عروض و مطلع و ضرب ارکان که در دست حشو آید
و ارکان که میان صدر و عروض و مطلع و ضرب اینه
آنرا حشو خوانند یعنی اکین میان بیت سالم بیتی باشد که
ارکان ان از ازاحیف بسلامة باشد و بر اصل وایع
امده باشد صحیح بیتی باشد که عروض و ضرب ان از نقصان
خالی باشد منتقص بیتی باشد که ارکان ان از حال
متغیر شده باشد تام بیتی را گویند که ارکان آن ازازاحیف
بسلامة باشد اگرچه در عروض و ضرب ان نقصانی
باشد و وافی بیتی باشد که از تجزیه بسلامة باشد هرچند
در ان تجزیه روا باشد معتدل بیتی باشد که عروض و
ضرب ان بر یک حال باشد چنانچه هیچ تفاوت در حروف

وحركات ان باشد موفور رکنی را گویند که اول ان
وتد مجموع باشد و در اول بیت افتاده و از خرم که خاصیت
بدان رکن بسلامت باشد و موفور ضد اخرم است
مرابیتی باشد که بر عروض وضرب آن هیچ حرف
باسباغ واذالت وترفیل زیادت نکرده باشد مجزو
بیتی باشد که از اصل دایره آن نیمه و از عروض رکنی
و از ضرب رکنی کم کرده باشند مشطور بیتی باشد که از
اصل دایره آن نیمی کم کرده باشند و بیت مثمن را مربع
کرده و بعضی از جزوی سطری از ان چیز گویند چون
بعضی از بیت ساقط شده است از این نام خوانند منهوک
بیتی باشد که از اصل ان چهار دانگ کم کرده باشند چنانک
در بحر منسرح گفته اند من نیشتر الباد نجان بر وزن مستفعلن
مفعولات و در پارسی که بخورد بادنجان بر وزن مفاعلن
مفعولات که این قدر پیش شعرای عرب مصراعیست
و منهوک نزار و ضعیف شدن باشد بغایت گویند نهکته الحمی

یعنی تب او را بغایت ضعیف و نزار کردانیده است
بسبب آنک از اصل این بحر چهار دانگ ساقط شده است
از این مهوک خوانند اما خزم بدانک خزم را از خزامه
گرفته اند و آن حلقه باشد زیادت که در بینی شتر باشد
تا مهار در ان بندند و در اصطلاح متقدمان شعرا در اول
بیت حرفی یا دو حرف یا کلمه جایز داشته اند که خارج
از وزن باشد مثال آنک یک حرف زیادت باشد

واذا انت جازیت امرأ بسوی فعله ایت من الاخلاق ما لیس ضیا

واو زیادتست مثال آنک دو حرف زیادت باشد

بیت

قد فاتنی الیوم من حدیثک ما لستة مدرکه

لفظ قد زیادتست مثال آنک سه حرف زیادت باشد

بیت

اذا خدرت رجلی وذکرتک یا ذو زکیمت لیذهب الخدر

لفظ اذا زیادتست

مثال آنک یک کلمه زیادت باشد بیت

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

لفظ اشد زیادت از وزن است و در پارسی گفته اند بیت
از خشم و رنج چه فریاد و رسود و   چو مرگ کند بر تن تاختن
لفظ چو زیادت از تقطیع است و همچنین گفته اند بیت
هر که با ر دست جنگ کند   ملامت آرا رسد که هشیار است
حرف میم ملامت از وزن خارجست و قطعا از شعرای
عرب و عجم هیچکس از متاخران این نوع جایز ندانند
بلک این را عیب فاحش شمرند و عمل شنیع شناسند

باب هفتم در بیان فروع

که از اجزا باستعمال از احیف متولد شود و ذکر از احیف
که بدان تعلق دارد چون پیش ازین شرح داده شده است
که از ترکیب اجزا هشت رکن حاصل آید و آنرا افاعیل
و تفاعیل خوانند بدانک هر رکنی را چند فرع هست
چنانک درین باب یاد کنیم مفاعیلن فروع آن دوازده است
مفاعلن و آن مقبوض است مفاعیلُ بضم لام و آن
مکفوف است مفاعیلْ بسکون لام و آن مقصور است

مفعولن

مفعولن و آن اخرم است مفعولُ بضم لام و آن اخرب است
فعولن و آن محذوف است مفعولْ بسکون لام و آن اهتم است
فعل و آن مجبوب است فاعلن و آن اشتر است فاع و آن
ازل است فع و آن ابتر است مفاعیلان و آن مسبغ است
فاعلاتن فروع آن پانزده است فعلاتن و آن مخبون است
فاعلاتُ بضم تا و آن مکفوف است فعلاتُ بضم تا و آن مشکول است
فاعلاتْ بسکون تا و آن مقصور است فعلاتْ و آن مخبون
مقصور است فاعلن و آن محذوف است فعلن و آن مخبون
محذوف است فعلْن بسکون عین و آن محذوف مقطوع است
مفعولن و آن مشعث است فاعلیان و آن مسبغ است
فعلان و آن محذوف مقطوع مسبغ است فعلیان و آن
مخبون مسبغ است فعل و آن مربوع است فاع و آن
مجحوف مسبغ است فع و آن مجحوف است مستفعلن
فروع آن نه است مفتعلن و آن مطوی است مفاعلن
و آن مخبون است مفعولن و آن مقطوع است فعولن و

ان مخبون مقطوعست فاعلن وان مرفوعست فعلن
بسکون عین وان اخذست فعلن وان مجذولست مستفعلان
وان مذالست مستفعلاتن وان مرفلست مفعولات
فروع آن جهارده است مفاعیل بضم لام وان مخبونست
فاعلات بضم تا وان مطویست فعلات بضم التا وآن
مخبون مطوی است مفعولات بسکون التا وان موقوفست
مفعولن وان مکشوفست فعولن وان مخبون مکشوفست فعولن
وان مخبون موقوفست فعلن بکسر العین وان مخبون مطوی
مکشوفست مفعول بضم اللام وان مرفوعست فاع بسکون العین
وان مجذوعست فع وان منحورست مفاعلتن فروع
آن هشت است مفاعلتن وان معصوبست بعین مهمله مفاعیلن
وان معقولست مفاعیل بضم اللام وان منقوص است
فعولن وان معقوصست مفتعلن وان اعضب است
مفعول وان اقصم است فاعلن وان اجم است مفعول
بضم اللام وان اعقص است متفاعلن فروع آن نه است

مستفعلن

مستفعلن وان مضمرست مفاعلن وان موقوص است
مفتعلن وان مخزولست فعلاتن بکسر العین وان مقطوع
مفعولن وان مقطوع مضمرست فعلن بکسر العین وان اخذ است
فعلن بسکون العین وان اخذ مضمرست متفاعلاتن وان
مذالست متفاعلاتن وان مرفلست فاعلن فروع آن
شش است فعولن بضم اللام وان مقبوض است فعول
وان مقصور است فعل وان محذوفست فع لن وان
اثلم است فع وان ابترست فاعلن فروع آن دو است
فعلن بکسر العین وان مجبوبست فعلن وان مقطوع است

باب هشتم در شرح بحور

که از ترکیب ارکان منبعث شود و نقش دوایر و
کیفیت فک بحور از یکدیگر پیش ازین گفته ایم که ترکیب را
خواص و فواید بسیار است چنانک از ترکیب اجزا ارکان
حاصل شود و از ترکیب ارکان بحور حاصل شود و بدانک
بحور جمع بحرست و بحر در اصل لغت شکافی بزرگ باشد

در زمین ودریا را بدین سبب بحر خوانند که ان مکانی بزرگست
در زمین موضع اب وحیوانات بسیار مختلف الاوضاع
ووزن شعر را بدین سبب بحر خوانند که در بحر هر یکی ازین
فروع بسیار وفواید بی شمار است چون این مقدمه
معلوم شد بدانک بحور که خلیل بن احمد که واضع این
علم است وضع کرده است پانزده است برین ترتیب
اسامی بحور که خلیل وضع کرده طویل و مدید و بسیط
ووافر وکامل وهزج ورجز ورمل وسریع
ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث
ومتقارب وبدانک بعد از خلیل رحمة الله اساتذهٔ
عروض دو بحر دیگر تخریج کرده اند وانرا داخل اقسام
گردانیده وان دو بحر انیست قریب ورکض الخیل
اما قریب استاد یوسف عروضی که در پارسی اول
کسی که عروض ساخت او بود چون در ترکیب بحر سریع
تامل کرد دید که چون وتد مجموع از اخر متفعلن اول او

وتد مفروق متفعلن ثانی برید مفاعیل ازو حاصل
امد بضم لام از تقدیم وتاخیر این اجزا مفاعیل مفاعیلن
فاعلات تخریج کرد هر چند خود بعینه مالوف طباع نبود
اما چون نوع اخرب ان اندک مایه بطبع نزدیک بود
انرا بحری ساخت ودر دایرهٔ اخت سریع گردانید
چنانک شرح ان داده شود اما رکض الخیل که احمد
بن خلیل انرا وضع کرد بعد از دویست سال واضعان
علم عروض انرا از بحر متقارب تخریج کردند بواسطهٔ انک
چون متقارب در دایره تموینی نداشت واز تقدیم سبب
بر وتد فعولن وزنی دیگر حاصل می شد چنانک از لن
فعو فاعلن می امد انرا تخریج کردند ودر دایره اخت
فعولن گردانیدند پس مجموع بحور هفده باشد واین
هفده بحر را بر پنج قسم قسمت کردند وهر قسمی را دایره
ساختند ومصراعی شعر کنند وبر حواشی دایره نوشتند
تا کیفیت فک بحور از یکدیگر معلوم شود ونام بحر در زیر

مصراع نوشتند و افاعیل آن بحر بر حاشیهٔ دایره
چنانک از موضع بحر و افاعیل چون بخوانند آن بحر معلوم
شود چون این چهار مکمل شد که هر بیت که جهت
شواهد اوزان و عینه آورد از مخترع طبع خود او در
دو نام پالیف باکنیت آن پادشاه نامدار و تاج بخش
کامکار موشح گرداند بنا بر آن معنی هر دایره را مصراع
گفت چنانک عادت عروضیانست و بدانک این هفده
بحر بر سه نوعست یک نوع آنست که از تکرار یک رکن از
فواصل سالمه منبعث شود بی تداخل رکنی دیگر چنانچه
بحر وافر که از تکرار مفاعلتن منبعث شود و بحر کامل از
تکرار متفاعلن حاصل آید و بحر هزج که از تکرار مفاعیلن
حاصل آید و بحر رجز که از تکرار مستفعلن حاصل شود
و بحر رمل که از تکرار فاعلاتن متولد شود و بحر متقارب
که از تکرار فعولن خیزد و بحر رکض الخیل که از تکرار فاعلن
آید و نوعی دیگر آنست که از تکرار رکنی خماسی و رکنی

سباعی

سباعی حاصل آید چنانک طویل از ترکیب فعولن مفاعیلن
آید و بحر مدید که از ترکیب فاعلاتن فاعلن خیزد و بسیط که
از ترکیب مستفعلن فاعلن آید و نوعی دیگر آنست که
از تقدیم و تاخیر ارکان سباعی متولد شود و این هفت
بحرست سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات و منسرح
از مستفعلن مفعولات مستفعلن و خفیف از فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن و مقتضب از مفعولات مستفعلن و مجتث از مستفعلن
فاعلاتن و قریب از مفاعیلن مفاعیلن مفعولات و بدانک
اصل بحور عرب بدین صورتست اما پارسیان برین گونه
بیشتر مزاحف بکار دارند و انچه عرب مسدس نهاده‌اند
اهل عجم مثمن گویند و بواسطهٔ آنک بر ترتیب عرب مستعذب
بعضی اوزان نبود ازاحیف را بکار بردند تا بحور مستعذب
و مالوف طباع شدند بدین سبب ترکیب سریع مفتعلن
مفتعلن فاعلات و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن

فاعلات وخفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن ومضارع
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات ومقتضب فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن ومجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن وقریب مفاعیل مفاعیل فاعلات واز ین اصول
فروع بسیار بیرون آورده اند چنانک تا بجاه ونج وزن
این بیچاره تصنیفه گفته است که ازان قصیده برخیزد ولکن
که بعدازین بران تیز زیادت شود

باب نهم

در بیت دوایره ونک بحور از یکدیگر بدانک پیش ازین گفته ایم
که مجموع بحور را بر پنج قسم نهاده اند وهر قسمی را دایره
آورده ومصراعی گفته در حاشیه دایره نوشته چنانک
ان قسم ازان دایره منفکوک شود وبدان بعد ازان پنج دایره
که اساتذه متقدم وضع کرده اند جمعی از متاخران یک دایره
دیگر بران افزوده اند وان دایره سریع است که چون بحر
قریب را وضع کردند وانرا اخت سریع کردانیدند دایره
دیگر خارج اقسام خمسه وضع کردند وانرا دایره منتزع نام

کردند

کردند چنانک شرح آن داده شود وازین پنج دایره اول دایره
مختلفه است واین دایره را مختلفه بسبب ان خوانند که ارکان
بحوران بعضی خماسی وبعضی سباعی اند چنانک بحر طویل که
ارکان آن فاعلاتن فاعلن آید وبحر بسیط که ارکان ان
مستفعلن فاعلن اید وآن هر سه بحر ازین دایره برین صورت
بیرون آید والله اعلم

صورة دایره مختلفه



شرح دایره این مصراع هرکاه که چنین برخوانند مصراع
فلک شیخ ابواسحاق راباید کشت ازجان
از بحر طویل باشد وتقطیعش برین منوال باشد تقطیع
فلکشی خواسحا قرابی دکشتز جا
وچون برین صورت خوانند از بحر مدید باشد مصراع
شیخ ابواسحاق راباید کشت ازجان فلک وتقطیع ان برین صورت
باشد تقطیع شیخوابی حاقرا بدکشتز جانفلک
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

وچون برین صورت خوانند از بسیط باشد

مصراع

از جان فلکش شیخ ابو اسحاق را بنده گشت

ازجانلک شیخبو اسحاقرا بندگش

وتقطیع ان برین صورة باشد

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

اما دایرهٔ دوم که انرا مؤتلفه خوانند بسبب انکه ارکان بحور ان سباعی آید و در حروف متفق و ایتلاف اتفاقست و این دایره مبنی است بر دو بحر وافر و کامل و ارکان وافر در پارسی چهار بار مفاعلتن اید و ارکان کامل چهار بار متفاعلن و صورة دایرهٔ مؤتلفه بدین نوع است

صورة دایرهٔ مؤتلفه



شرح دایره

هرگاه که این مصراع برین گونه خوانند از بحر وافر باشد مصراع

جهان ز جمال دینی و دین جمال همی شرف برد

وتقطیع ان برین نوع باشد تقطیع

وچون برین صورة خوانند از بحر کامل باشد مصراع

ز جمال دینی و دین جمال و شرف جهان همی برد

وتقطیع ان برین نوعست تقطیع

زجمالدی نیدینجمال شرفنهی برجها

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

اما دایرهٔ سیوم که انرا مجتلبه خوانند بسبب انکه ارکان بحور ان از ارکان بحور دایرهٔ مختلفه گرفته اند و اجتلاب چیزی از جایی بجایی بردن باشد چنانکه مفاعیلن از بحر طویل گرفته اند و فاعلاتن از بحر مدید گرفته اند و مستفعلن از بحر بسیط و بحور این دایره سه است هزج که ارکان ان چهار بار مفاعیلن آید و رجز که ارکان ان چهار بار مستفعلن اید و رمل که ارکان ان چهار بار فاعلاتن اید و صورة دایره برین نوعست

صورة دایرهٔ مجتلبه



شرح دایره هرگاه که این مصراع برین صورة خوانند از بحر هزج سالم باشد مصراع

مرا جان بی تماشای شیخ ابو اسحاق کی باشد

وتقطیع ان برین منوال باشد

مراجانبی تماشاشی خبواسحا قکی باشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وچون برین نوع خوانند از بحر رجز باشد

جان بی تماشای شیخ ابو اسحاق کی باشد مرا

وتقطیع ان برین نوع باشد تقطیع

وجون برین گونه خوانند از بحر رمل

باشد مصراع

جان بیت شا ای شیخو اسحاکی باشد مرا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بی شاه شیخ ابو اسحاق کی باشدم جانا

بی شاه شیخ ابو اسحاکی باشد مرا جانا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وتقطیع ان برین نمط باشد

اما دایرهٔ جهارم مشتبه است

بسبب انک ارکان بحور آن مشابه ارکان بحور دایرهٔ مجتلبه است

ازان مشتبه گفتند واین دایره مبنی است بر پنج بحر بحر اول

منسرح وارکان ان جهار بار مستفعلن فاعلات اید دوم

خفیف وارکان ان جهار بار فاعلاتن مفاعلن آید

سیوم مضارع وارکان ان جهار بار مفاعیل فاعلات

آید جهارم بحر مقتضب است وارکان آن

جهار بار فاعلات مفتعلن آید پنجم بحر مجتث است

وارکان ان جهار بار مفاعلن فعلاتن آید

وصورت دایرهٔ مشتبه اینست

صورت دایرهٔ مشتبه



پنجم دایرهٔ منتزعه است وبسبب

انک ارکان این دایره از بحور

دایرهٔ مشتبه گرفته اند ازان منتزعه

گفتند وانتزاع چیزی از جایی گرفتن

باشد وبحر این دایره دو است

سریع وقریب ارکان بحر سریع دو

بار مستفعلن مستفعلن فاعلات اید وارکان بحر قریب دو بار مفاعیل

مفاعیل فاعلات اید وصورت دایره اینست صورت دایرهٔ منتزعه



دایرهٔ ششم متفقه است وانرا

بسبب ان متفقه گفتند که ارکان

بحوران خماسی اید وبحور ان دو

است متقارب ورکض الخیل و

ارکان متقارب جهار بار فعولن

اید وارکان رکض الخیل جهار بار فاعلن اید برین صورة

صورت دایرهٔ متفقه

اربع



چون از عقد بحور و ذکر ان حسب
و ثبت دوایر فارغ شدیم در تفصیل
بحور اصلی و فرعی و ذکر عروض
و ضرب با شروع کنیم و هر یک را
استشهادی بیاریم و جمله ان
بنام بالغ باکنیت ان پادشاه
صاحب سعادت موشح کرده ایم و بالله التوفیق و الاجابه

باب دویم در تفصیل بحور اصلی و فرعی و ذکر

عروضها و ضربها چنانک عادت عروضیانست بدانک بحور دوایر
مختلفه سه است طویل و مدید و بسیط و طویل را بسبب انک
کثرت حروف و حرکات در ان بسیارست بدین نام خوانده اند
و بعضی گفته اند که بواسطه بسیاری اشعار عرب درین بحر انرا
طویل خوانده اند این هر دو دلیل وهنی دارد چراکه مصراعی
از بحر طویل بیست و شش حرفست و شانزده حرکت
پس کثرت حروف و حرکات درین بحور بیشتر است ان دلیل

باطل باشد چنین گوییم که انرا طویل بواسطه ان گفته اند که مجموع
بحور عرب مسدس می آید الا طویل که مثمن می آید چون در اشعار عرب
درازترین بحور بود انرا طویل گفته اند چون این مقدمات معلوم شد بدانک
این بحر از بحور عربیست و شعرای عجم را بدان شعر نیست الا انکه این
بیچاره مولانا المرحوم افضل المتاخرین فخرالدین فخری اصفهانی
طاب ثراه پنجاه و پنج بیت در بحر طویل اظهار قدرت طبع و مهارت
خود در گفته است و مطلع ان قصیده اینست بیت

درآمد ز در دوشم نگاری پری پیکر چو ماه چون مه تابان بغداد است چون عرعر

وارکان ان چهار بار فعولن مفاعیلن آید و این بحر را در اوضاع عرب
دو عروض و سه ضرب آید اول عروض و ضرب سالم آید شعر

کسی را که از دانش بود رای رخشنده بود و شیخ ابواسحاق را چاکر و بنده
کسی را کاز دانش بود را رخشنده بود شی خبواسحا قراچا کرو بنده
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

نوع دوم عروض و ضرب مقبوض اید بیت

مرا تا بود ذره مرا تا بود خرد بجز شیخ ابواسحق را مدح کی بود

مرا تا بوده بزرد مرا تا بود خرد بحرنشی خبوانیجا قرامد حکی بدد

فعلاتن فاعلن فعلاتن فاعلن فعلاتن فاعلن فعلاتن فاعلن

نوع سیوم عروض مقبوض وضرب محذوف آید اما بحر مدید این بحر نیز از بحور شعرای عربست وشعرای عجم را درین بحر شعر کمتر باشد و پدرم طاب ثراه درین بحر هم قصیده مطول کفته است مطلع ان اینست

شعر

جز سپاهانت دکر در جهان ای المفر صاحبی ایش الخبر باز کشتی از جز

واترامدید بدان سبب کفتند که اسباب ان برا وتاد ممتدی دارد وارکان ان در پارسی چهار بار فاعلاتن فاعلن آید وانرا سه عروض و پنج ضربست

نوع اول عروض وضرب سالم

شعر

کو بجابن مداح شاه شیخ ابو اسحاق شد شمس فخری زان سبب شهره آفاق شد

تقطیع

شمس فخری	زا سبب	شهره ای آ	فاق شد
فاعلاتن	فاعلن	فاعلاتن	فاعلن
کو بجاشه	داح شا	بشخو اس	حاق شد
فاعلاتن	فاعلن	فاعلاتن	فاعلن

نوع دوم عروض محذوف وضرب مقصور آید نوع سیوم عروض وضرب محذوف مجنون اید اما بحر بسیط این بحر نیز از بحور عرب ودر پارسیان را بتکلف بران اشعار باشد وانرا بسیط بواسطه بسطت ارکان کفته‌اند و بعضی کفته‌اند بجهت آنکه افاعیل انرا چون قلب کنند بحر طویل باشد انرا بسیط کفتند وافاعیل ان در پارسی چهار بار مستفعلن فاعلن اید وانرا سه عروض و پنج ضربست نوع اول عروض وضرب مجنون

بیت

مهر از کسوف وزوال ایمن شود بسفر کر مهر شیخ کند در وی بمهر نظر

تقطیع

مهراز کسو	فزوا	ایمن شود	بسفر	کر مهر ش	حکند	دروی بمهر	نظر
مستفعلن	فعلن	مستفعلن	فعلن	مستفعلن	فعلن	مستفعلن	فعلن

وشعرای عجم هر شعر که برین بحر کویند برین نوع کویند دوم عروض وضرب سالم آید

مثال

تا رای شاه جهان دارای دوران بود هر مشکلی کو فتد در ملک آسان بود

نوع سیوم عروض وضرب مذال آید

تا مهر شیخ از جهان بنیاد شر بر کرفت کردون ز انصاف او خیرات از سر کرفت

نوع چهارم عروض سالم و ضرب مقطوع اید نوع پنجم عروض مخبون
و ضرب مقطوع اید اما بحور دایرهٔ مؤتلفه دو است وافر و کامل و وافر از
بحور عرب است وانرا بسبب توفر مواصل وافر گفتند اگرچه در کثرت
حروف با سباعیات مقابل است اما فواصل در ارکان ان
بیشتر است و کامل را نیز بدین سبب کامل خوانند و ارکان وافر در
اصل دایره شش بار مفاعلتن اید وانرا دو عروض و سه ضرب
نوع اول عروض و ضرب مقطوع مثال لماه جهان پسکندر داد گستر
جمال و دل شهنشه عدل پرور

تقطیع

لماه جها	پسکندر دا	دگستر
مفاعلتن	مفاعلتن	فعولن
جمال و دل	شهنشه عد	لپرور

نوع دوم مجزو اید بیت
جمال و دل محیط کرم
خدیو زمانه کهف امم
نوع سیوم عروض و ضرب
معصوب اید بعین و صاد مهمله بحر کامل همچنین از بحور عرب
واصل ان در دایره شش بار متفاعلن اید و پارسیان از انجمله
بکار دارند پس هشت بار متفاعلن ارند وانرا دو عروض و پنج ضرب اید
نوع اول عروض و ضرب سالم اید مثال

چو فلک حکایت خسروان و شهان روی زمین کند
صفت شجاعت و مردی ز جمال دنی و دین کند تقطیع
چو فلک حکا یت خسروا ن شهان رو ی زمین کند متفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن صفتی شجا عت و مردیی ز جمال دی ن و دین کند
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
نوع دوم عروض سالم و ضرب مقطوع اید نوع سیوم عروض سالم
و ضرب مضمر اید نوع چهارم عروض و ضرب احذ اید نوع پنجم عروض
احذ و ضرب سالم اید و بسبب انکه در اشعار عجم قطعا اختلاف
ضرب و عروض جایز نیست در ایراد سواء این بحور اقتصار کرد
اما بحور دایرهٔ مجتلبه سه است هزج و رجز و رمل و هزج بحریست
که عرب و عجم را از ان شعر بسیار باشد و معنی هزج طرب
و اوازی که دران ترنمی باشد که مستمع را از استماع ان ذوقی
حاصل اید وانرا هزج گویند و جوهری که یکی از ایمهٔ نحو و لغت
میگوید الهزج صوت الرعد والهزج من الاغانی و گفته اند که هزج
اوازی است دقیق که بیتر از و بیرون رود و بواسطهٔ انکه مترو تدی از

رکن را و سبب خفیف معاقبت از آن بدین نام خوانند و ارکان
ان در پارسی چهار بار مفاعیلن آید و آنرا سه عروض و سه ضرب آورده اند
و هشت نوع درین بحر شعر گفته اند نوع اول مثمن عروض و ضرب سالم آمد
مثال
دلا از جملهٔ گیتی امید دار زر و نکمیل بجز مهر و ولای شیخ ابو اسحاق دریا دل

تقطیع

دلا از جم	لهٔ گیتی	امید و آر	ز و نکمیل
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
بجز مهر و	ولای شی	خ بو اسحا	ق دریا دل
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

و درین بحر اسباغ جایز نیست بسبب آنکه خارج دایره باشد نوع
دوم مثمن مکفوف عروض و ضرب مقصور آید مثال
جوانبخت جهانبخش شهنشاه جهانگیر که با همت او بحر بود غرقهٔ تشویر

تقطیع

جوانبخت	جهانبخش	شهنشاه	جهانگیر	کبا همم	تا و بحر	بود عرق	هٔ تشویر
مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل

نوع سیوم مثمن اخرب آید عروض و ضرب محذوف مثال
جم قدر جمال الملک والدین شه عادل سلطان قضا قدرت و شاهنشه فاضل

تقطیع

جم قدر	جمالل	ملکولدیش	هعادل	سلطان	قضاقدر	تشاهنش	هفاضل
مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعولن	مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعولن

نوع چهارم که نوع دوم باشد از هزج مثمن اخرب عروض و ضرب سالم
چون شیخ ابو اسحاق اسباب طرب سازد مه طلعت امیزد خور غالیه پردازد

چون شیخ	ابو اسحق	اسباب	طرب سازد	مهطلعت	خامیزد	خرغالی	یپردازد
مفعول	مفاعیلن	مفعول	مفاعیلن	مفعول	مفاعیلن	مفعول	مفاعیلن

و عروضیان این نوع هزج مفعولک خوانند نوع پنجم مسدس عروض
و ضرب مقصور آید مثال
جهانبان شیخ ابو اسحاق باشد همی تا چرخ نه اطباق باشد

تقطیع

همی تاچر	خنه اطبا	قباشد	جهاباشی	خبو اسحا	قباشد
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن

نوع ششم مسدس عروض و ضرب محذوف آید

مثال

مران نوری که در افاق باشد   زرای شیخ ابواسحاق باشد

تقطیع

مرانوری کدرافا قباشد   زرای شی خبواسحا قباشد

مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفاعیلن مفاعیلن فعولن

نوع ششم وزن رباعی است بدانکه وزن رباعی از
منشعبات هزج است و ارکان صدر ان بر دو نوعست
اخرب و اخرم و ازین دو نوع بیست و چهار نوع
برخیزد دوازده وزن نوع اخرب و دوازده وزن
نوع اخرم و نوع اخرب از نوع اخرم مطبوع
تر باشد بسبب انکه رکن اخرم را سه سبب خفیف
متعاقب شده اند و در نوع اخرب یک سبب
خفیف است و وتد مفروق و پیش ازین گفته ام
که از اسباب مفروده و از اوتاد مفروده و فواصل
مفروده شعر مستعذب نیاید چون این مقدمه

معلوم شد بدانکه استخراج اوزان رباعی
از دایره ممکن نمی شود پس واجب شد
ازا متحد ساختن
تا مبتدی را در
استخراج ان
زحمت نباشد
والله اعلم
بالصواب
والمرام
م

صورت شجرهٔ رباعی نوع اخرب



صورت شجره رباعی نوع اخرم



نوع هشتم مسدس عروض و ضرب محذوف اید مثال

مخدوم جمال دین و دنیی · ای بنده ترا هزار کسری

تقطیع

مخدوم	جمالدی	ندنیی	ای بنده	ترا هزا	رکسری
مستفعل	مفاعلن	فعولن	مستفعل	مفاعلن	فعولن

نوع نهم عروض و ضرب مسبغ اید مثال

فرمان ده خسروی علی الاطلاق · دارای زمانه شیخ ابواسحاق

فرمان د	هخسروی	علل اطلاق	دارای	زمانشی	خبواسحاق
مفعول	مفاعلن	مفاعیلان	مفعول	مفاعلن	مفاعیلان

اما بحر رجز فضلای عرب و عجم را درین بحر شعر بسیارست
در جز مرد کوتاه را گویند و صاحب قسطاس گفته است
الرجز القبة الصغیرة یعنی رجز کنبذ کوچک باشد بسبب انک
این بحر مجزو و مشطور و منهوک است و در کوتاهی مثل ازان بود
رکن بازمی آید انرا رجز گفتند و بهترین اقوال قول زجاج است که
میگوید بواسطه انک در اول ارکان دو سبب خفیفست متحرک و ساکن

و متحرک و ساکن گویا بواسطه ضعف اسباب دران تزلزلی
هست و رجز رنجیست که در پاهای شتر پیدا شده باشد که بسبب
ان رنج در وقت رفتن پاهای او بلرزد انرا رجز خوانند چراکه
عرب در وقت غضب و سورة حرب و شرح مفاخر اسلاف
و ضعف رجولیت خود اشعار بحر رجز خوانده و دران وقت
آواز مضطرب باشد و این دلیل بدنیست و شعرا نیز رجز
گفته اند چنانک اسد نار رجز ای شعرا چون این مقدمات معلوم
بدان که ارکان ان در پارسی چهار بار مستفعلن اید و انرا یک
عروض و دو ضرب آمده است و در پارسی شش نوع درین بحر شعر
گفته اند نوع اول مثمن عروض و ضرب صحیح مثال

بگشتند بی حد در جهان و ندیدند ظل اقتدار · همتا ندیدند از سلاطین شیخ ابواسحاق را

تقطیع

گشتند بی	حد در جها	و ندید ظل	قاقتدرا
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
همتا ندی	دند ز سلا	طین شیخ بو	اسحاق را

نوع دوم مسدس پس عروض وضرب مذال آید مثال

با فتح ونصرة چون مثل میثاق بت — هر دوام شیخ ابو اسحاق بت

تقطیع

بافتحو نصرتچومثل میثاقبت — هردوا مشیخبو اسحاقبت

مستفعلن مستفعلن مستفعلان — مستفعلن مستفعلن مستفعلان

نوع سیوم مسدس مطوی اید مثال

گفت صبا دید عرب فخر سلاطین عجم — شاه جمال ملک ودین منبع الطف وکرم

تقطیع

شاجما لملکد منبعدا لطفوکرم

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

گفتصبا دیدعرب فخرسلا طینعجم

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

نوع چهارم مسدس عروض وضرب مقطوع اید مثال

قدوهٔ شاهان جهان در عالم — شاه جمال الحق والدین باشد

تقطیع

قدوهٔ شا هانجها درعالم — شاجما للحق ول دیباشد

مفتعلن مفتعلن مفعولن — مفتعلن مفتعلن مفعولن

نوع پنجم مسدس عروض وضرب مرفوع آید مثال

شاه جهانگیر جمال دول — کوست بحق حامی دین وملل

تقطیع

شاه جها نگیر جما لی دول — کوست بحق حامی دی نو ملل

نوع ششم مشطور عروض وضرب صحیح آید مثال

تا آسمانست وزمین باد اجمال ملک ودین

تقطیع

تا آسما نستو زمی باد اجما لی ملک ودین

اما بحر رمل بدانکه رمل دراصل لغت دویدن شتر باشد بتعجیل بسبب آنکه سبب خفیف آخر رکن اول ان بسبب خفیف رکن دوم پیوسته است درخواندن ان ساعتی هست ازان بدین نام خوانند وبعضی گفته اند که رمل حصیر بافتن باشد بواسطه آنکه اسباب واوتاد ان بحر درهم بافته است ازان بدین نام نسبت کرده اند وارکان ان چهار بار فاعلاتن اید ازان دو عروض وچهار ضرب اید وشش نوع درین بحر شعر گفته اند نوع اول عروض وضرب سالم آید مثال

چون کند کردون حساب خسروان را — شیخ ابو اسحاق بن محمود آید بحاصل

چون کنذ کر دونحسابی خسروان را — شیخبو اسحاقبن مح مودشاه آیذ بحاصل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن شیخ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

نوع دوم مثمن عروض و ضرب مقصور آید مثال

هرکه او خواهد که باشد از سعادت کامیاب شیخ ابواسحاق را بوسد بجان خاک جناب

تقطیع

هرکه او خا هد کباشد از سعادت کامیاب شیخ ابواس حاق را بو سد بجا خا کی جناب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع سیوم مثمن عروض و ضرب محذوف اید مثال

فتح و نصرت چون سعادت از پی طرب بالوائی شیخ ابواسحق باشد روز و شب

تقطیع

فتح نصرت جو سعادت از پی پس ی طرب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بالوائی شیخ ابواس حا قباشد روز و شب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع چهارم مثمن مخبون آید عروض و ضرب مقصور اید

مثال

سبب کون جهان واسطهٔ عقد وجود میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود

تقطیع

سببی کون جهان وا سطه ای عق د وجود میر شیخ فضل شاها ن جهان خا هد بود

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

نوع پنجم مثمن مخبون آید مثال

همه در ذات شهنشاه بود گنج صفات کرم و خلق و شجاعت هنر و عدل و ثبات

تقطیع

کرم و خل ق شجاعت هنر و عد ل ثبات همه در ذا ت شهنشا ه بود گن ج صفات

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

نوع ششم مسدس عروض و ضرب سالم آید مثال

بحر از لب خشک و دیده پر نم الحق از عطای شیخ ابواسحاق باشد

بحر از لب خشک دیده پر نم الحق از عطایی شیخ ابواس حاق باشد

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

نوع هفتم مسدس عروض و ضرب محذوف آید مثال

آسوده اجرام طالع از سما شیخ ابواسحق را باد ابقا تقطیع

آسوده اج رام طالع از سما شیخ ابواس حاق را با شد بقا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

نوع هشتم مسدس مخبون آید

مثال

ابر و بحر از چه بجود نشستند   گر نه شاه جهان ست فرد

تقطیع

ابر و بحر / جه بجود / نشستند   گر نه شا / ه جهان ست / فرد

فعلاتن فعلاتن فعلن   فعلاتن فعلاتن فعلن

اما بحور دایرهٔ مشتبه منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب
و مجتث هر چند قدما این دایره را شش بحر آورده اند و سریع
درین دایره آخته این بحرها ساخته اما چون استاد یوسف
عروضی بحر قریب را وضع کرد و آن از ارکان بحر سریع منشعب
می شد انرا با قریب علی حده دایره نهاد چنانک پیش ازین
گفته شده است و شرح اوزان آن بعد ازین مشروح خواهد گشت
بحر منسرح بدانک این بحر را بسبب سهولت و عذوبت منسرح
خوانده اند و انسراح آسانی و روانی باشد و گویند فعلت
فی انسراح و رواج یعنی این کار را باسانی و سهولت کردم

منسرح شتری را گویند که بغایت تیز رو باشد و بعضی گفته اند
منسرح از جامهٔ خود بیرون آمدن باشد بواسطه آنکه درین بحر نقصانی
می رسد که از هیأت شعری بیرون میرود چنانکه در تجزیه و کلمه باز می آید
نجد در کلمات عوام عرب باشد که گویند من بشیر البادنجان و در بار
آید که مثر و بادنجان بر وزن مستفعلن مفعولات و این مقدار در
عرب بیتی است چون این مقدمات معلوم شد بدانک ارکان بحر
منسرح در پارسی چهار بار مستفعلن فاعلات آید و از اجزا عروض و
ضرب آید نوع اول مثمن عروض و ضرب موقوف آید

مثال

خسرو بنده نواز حاتم طایی بزم   صفدر دشمن گداز رستم دستان رزم
شاه جهان میر شیخ انکه سپهر زمین   بر و شتاب و درنگ زود که عزم و حزم

تقطیع

صفدر دش / من گداز / رستم دس / تان رزم   خسرو بن / ده نواز / حاتم طا / یی بزم

مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات   مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات

نوع دوم عروض و ضرب مطوی مکشوف آید

شاه سکندر منش خسرو جمشید فر   حامی فرض و سنن جامع فضل و هنر
شاه سکن / در منش / خسرو جم / شید فر   حامی فر / ض و سنن / جامع فض / ل و هنر

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فا

نوع سیوم عروض و ضرب مجذور آید مثال

جرخ بکام جمال دینی و دین شد   مهر غلام جمال دینی و دین

تقطیع

جرخ بکا مجمالی دینیدی شد   مهر غلا مجمالی دینیدی

مستفعلن فاعلن مستفعلن فع مستفعلن فاعلن مستفعلن

نوع جهارم مسدس عروض و ضرب مطوی آید مثال

شاه زمان باد تا زمانه بود   کز کرمش خلق شادمانه بو

شاهجها بادتاز مانبود   کز کرمش خلق شاد ما

مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

واختصار در ایراد ضربهای دیگر بواسطهٔ اختلاف عروض کرده شد اما بحر خفیف
خلیل بن احمد رحمه الله آورده است که بواسطهٔ آنک این بحر بیشترین بحور
مثواست از اخفیف خواندم و مولانا شمس الدین قیس آورده
که این بحر بیشترین بحور مثواست بسبب آنکه اسامی مطول که در هیچ بحر ایراد آن ممکن نباشد
بحر توان آورد مثل ابن عبد الرحمن و ابن عبد المجید و ابن عبد الوهاب مثالش در

ابن عبد الرحمن عاشق جمیلا   وابن عبد المجید صار نبیلا

ودر پارسی مثال   خواجه عبد الرحمن مادر کتابت

بجو ابن المجید و ابن عبید است   بدین سبب این را خفیف خوانند

واین دلایل ضعفی دارد و در انجا این جاره را زوی سی نماید گفت که در
هیچ بحر از بحور اصلی سه سبب خفیف متوالی نیامده است الا درین بحر
که سه سبب خفیف در دو رکن متوالی شده اند برین سبب انرا خفیف
کنند و ارکان ان در پارسی جهار بار فاعلاتن مفاعلن آید و آنرا
سه عروض و پنج ضرب آمده است نوع اول صدر و عروض
و مطلع و ضرب مجبوب مثال

شاه اعظم جمال دین که بخشش و کرم

نو آن کرد بس او صفت جود کان دم

تقطیع

شاه اعظم جمالدی نکه بخشش و کرم   نو اکرد بس او صفتی جو دکان دم

نوع دوم مسدس عروض و ضرب مخبون آید مثال

وارث ملک جم و سکندر ثانی   که ده خلق را امان و امانی

وارث ملک جم سکن درثانی   که ده خلق را اما نو امانی

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع سیوم عروض محذوف وضرب اصلم آید مثال

شاه عادل جمال دنیی و دین | شهریار جهان با استحقاق

تقطیع

شاه عادل جمال دن یا دی | شهریارِ جها ن با استحق

اما بحر مضارع خلیل بن احمد گوید که این بحر را بواسطه اسامی هست ان بحر هزج در رمل مضارع خوانده و مضارع مشابه باشد وارکان ان در پارسی چهار بار مفاعیل فاعلات اید و آنرا در عروض و چهار ضرب و درین بحر بر شش نوع شعر گفته اند نوع اول عروض وضرب مقصور اید مثال

شهنشاه کامکار یگانه جمال دین | جوانبخت کامیاب جهانبخش بومین

تقطیع

شهنشاه کامکار یگانج مالدینی

جوانبخت کامیار جهانبخش بومین

نوع دوم صدر و مطلع اخرب و عروض وضرب سالم آید مثال

دارای عدلگستر زیبای شهریاری | دیباچهٔ سعادت فهرست کامکاری

تقطیع

دارای عدلگس ترزیبا ی شهریاری | دیباچ ای سعادت فهرست کامکاری

نوع سیوم عروض وضرب محذوف آید مثال

اعظم جمال دنیی و دین خسرو عجم | فرمان ده سلاطین سلطان ملک جم

تقطیع

اعظم جما لدنیی و دی خسرو عجم | فرمانده سلاطی سلطان ملکجم

نوع چهارم اخرب عروض وضرب مقصور اید مثال

قدر و جلالتی که فلک را اجدا داد | مثل جمال دنیی و دین بر زمین نهاد

قدروجلا لتیک فلکرااج دا داد | مثلج مالدنیی ودین بر زمین نهاد

نوع پنجم مسدس عروض وضرب سالم اید مثال

مرد دلی که چرخ و دین دارد | بهر جمال دولت و دین دارد

مردول بنکوخ و فیدارد   بهرنج مالدول تدبی دارد
مفعول فاعلات مفاعیلن   مفعول فاعلات مفاعیلن

نوع ششم عروض و ضرب محذوف آید مثال
ادبار هر کرا که قرین شد   خصم جمال دنیی و دین شد تقطیع
ادبار هرک قرین شد   خصمی جمالدنیی ودین شد
مفعول فاعلات فعولن   مفعول فاعلات فعولن

اما بحر مقتضب بدانک اقتضاب چیزی از جایی واگرفتن باشد
بسبب آنکه این بحر از رکن سریع و رجز واگرفته اند آنرا مقتضب خوانده اند و بعضی
گفته اند که بواسطه آنکه از عکس ارکان منسرح گرفته اند و ارکان در اصل دایره
عرب دو بار مفعولات مستفعلن آید و پارسیان آنرا مطوی استعمال
هر بیتی چهار بار فاعلات مفتعلن آید و آنرا یک عروض و یک ضرب مثال
خسرو ستاره سپاه شهریار شاه بحق   شه جمال دنیی و دین خلق را پناه بحق تقطیع
خسروس تاره سپا شهریار شاه بحق   شه جمال دنیی و دین خلق را پنا هبحق
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن   فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
و هیچکس درین بحر پارسی قصیده و قطعه و غزل نگفته است الا این حقیر که

بامتحان

۲۶

بامتحان بعضی از افاضل غزلی گفته است و خود صنعت دیگر مثل
طرد و عکس و تجنیس دران رعایت کرده و مطلع آن غزل اینست شعر
از وصول فصل بهار باغ و راغ شد چو بهار   باغ و راغ شد چو بهار از وصول فصل بهار
تا آخر برین منوال رعایت کرده است اما بحر مجتث بدانکه اجتثاث از
از بیخ برکندن باشد و این بحر را بسبب آنکه از ارکان بحر خفیف باز گرفته اند
برین نام خوانده اند و ارکان آن در اصل دایره دو بار مستفعلن فاعلاتن آید
و پارسیان مخبون بکار دارند و هر بیتی چهار بار مفاعلن فعلاتن
دارند و پنج نوع درین بحر شعر گویند نوع اول عروض و ضرب مخبون مثال
شاه ملک سلیمان جمال دین محمد   که باد قصر معالیش تا بحشر مشید

تقطیع

شهامل کسلیما جمالدی نمحم   کبادقص رمعالی شتابحش رمشید
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید مثال
عزیز حضرت یزدان و پادشاه ولات   جمال دنیی و دین پیر شیخ کان ثبات
عزیز حض رتیزدا نپادشا هولات   جمالدن یدینی رشیخکا نثبات

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

نوع سیوم عروض و ضرب محذوف مقطوع اید و رکن حشو مصراع اول مشعث مثال

کسی که خواهد کز دهر غمی کرانه کند
دعای نیک جهان شه زمانه کند

تقطیع

کسی کخا هدکز دهر غمی کرا کند
دعایی نیک جهان شه زمانه کند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

نوع چهارم عروض و ضرب محذوف مقطوع آید مثال

خدایگان جهان جهان باستحقاق
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق

خدایگا نجهان جها باس تحقاق
جمالدن یی دین شاه شیخ بو اسحاق

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب مجنون اید مثال

چو جشن فرخی ارت باد آب رو
ثنای شاه جهان از روان بگو

تقطیع

چو جشن فر رخی ارت با دآب رو
ثنا شا هجهان از روان بگو

مفاعلن فعلاتن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

اما بحور دایرهٔ منتزعه دو است سریع و قریب؛ سریع را از بهر آن

سریع گفتند که بنا بر دو سبب و وتدی است و اسباب چون بلوتاد مقرون و چون در اقتضای سرعت کنند و ارکان ان در اصل دایره شش بار مستفعلن مستفعلن مفعولات اید و پارسیان ازرا مطوی و مکشوف بکار دارند و آنرا در اصل دو عروض و شش ضرب امده است اما پارسیان بر دو نوع شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب مطوی موقوف مثال

بندهٔ درگاه شهنشاه باش
از دل و از جان نکو خواه باش

تقطیع

بندهٔ در کاه شهن شاه باش
از دل از جان نکو خاه باش

مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

نوع دوم عروض و ضرب مکشوف اید مثال

با علو قدر شه تاجور
پست بود رفعت چرخ قمر

تقطیع

با علوی قدر شه تاجور
پست بود رفعت چرخ قمر

مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

اما بحر قریب گفته اند بسبب انکه ارکان ان با ارکان هزج و مضارع قرینه دارد ازرا قریب خوانند اما صواب آنست که گوییم چون خلیل

بن احمد انرا وضع نکرده است و بعد از وی بدولیت یوسف عروضی
انرا وضع کرده و به نسبت دیگر بحور او قریب العهد تر است انرا بدین
نام خوانند و اصلش در دایره دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
آید و پارسیان انرا مکفوف بکار دارند و انرا یک عروض
و دو ضرب آید و درین بحر چهار نوع شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم

مثال
شهنشاه هنرمند راد کامل ۔ جوانبخت جهانبخش شاه عادل

تقطیع
جوانبخت جهانبخش شاه عادل ۔ شهنشاه هنرمند رادکامل
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن ۔ مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

نوع دوم عروض و ضرب محذوف آید ۔ مثال
بجانا دیی در شرف ۔ سخاور ز حی طبع بحر کف

نوع سیوم ارکان صدر و مطلع اخرب و عروض و ضرب سالم ۔ مثال
تا طبع رهی بر قرار باشد ۔ مداح در شهر یار باشد ۔ تقطیع
تا طبع رهی برق رار باشد ۔ مداح دری شهر یار باشد
مفعول مفاعیل فاعلاتن ۔ مفعول مفاعیل فاعلاتن

نوع چهار عروض و ضرب محذوف آید ۔ مثال
شد دوست موالی دین قوی ۔ در عهد همایون خسروی ۔ تقطیع
شد دوست موالی دین قوی ۔ در عهد همایون خسروی
مفعول مفاعیل فاعلن ۔ مفعول مفاعیل فاعلن

اما بحور دایرهٔ متفقه دو است متقارب و رکض الخیل و متقارب
از بهر آن متقارب گفتند که اسباب و اوتاد آن بیکدیگر نزدیکند
و ارکان آن چهار بار فعولن آید و آنرا دو ضرب عروض و چهار
ضرب باشد و درین بحر بر پنج نوع شعر گفته اند اول عروض و
ضرب سالم ۔ مثال ۔ بجانا دوراوج تعظیم و دولت
بسی سال فرمان ده ملک و ملت

تقطیع
بجانا دورا وج تعظی مدولت ۔ بسی سا لفرمان دهیل کو ملت
فعولن فعولن فعولن فعولن ۔ فعولن فعولن فعولن فعولن

نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید ۔ مثال
شهنشاه صفدر شه کامیاب ۔ که تیغش تبش کم بلد ز آفتاب
شهنشا هصفدر شهیکا میاب ۔ کتیغش تبشکم بلدزا فتاب

فعولن فعولن فعولن فعول   فعولن فعولن فعولن فعول

نوع سیوم عروض و ضرب محذوف آید مثال

سیاوش وشی بل پشکند زر دری   تهمتن ستی بل مظفر فری

نوع چهارم ارکان صدر و مطلع اثلم عروض و ضرب سبغ اید مثال

دارای دوران جمشید ثانی   صد قرن دیگر یارب بمانی

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب بتر اثلم اید مثاله

بمانا دو رحابه و دولت   شهنشاه فرخنده سیرت

اما بحر رکض الخیل از امتدارک و حادث و محدث و مشتق و مندلسنی و غریب خوانند اول بسبب مشابهت ارکان این بحر بدن اسب از ارکض الخیل خوانند و بسبب حداثت اختراع اثنا محدث و مندلسنی و حادث خوانند و بسبب آنکه سبب او وتد او را در یافته است مدارک گفته و بسبب آنکه قد ارکان از اشتقاق کنند و بسبب آنکه در عرب و عجم هیچکس قطعه یا غزلی درین بحر نگفته است از غریب نام نهادند و آنکه

ان عدل پروری که صبا بی مثال گل   از بیم عدل او نوزد بر نهال گل

مشاطه صبا بر انگشت صبحدم   از بهر بزم شه بگشاید جمال

تا گلبن شمایل خلقش بود نمای   ما را چه غم بود ز ذبول و زوال

با خلق شاه گفت مرا ست نیفشنی   روزی نگشت گوی این در خیال

دلتنگ بود غنچه ولیکن چو این شنید   در خنده شد ز مکر خیال محال

در عهد شاه با سپر و تیغ میرود   بنگر کجا رسید تعدی حال گل

معذوری اگر گذارمال غم محذور   کاخلاق او بلطف دهد گوشمال گل

گل کیست نسخه از رخ دوستان شاه

شمشاد برکشیده از بوستان شاه

باد صبا کشد زپی اعتبار گل   گلگونه عنایت او بر عذار گل

از در دهان برای نثاری آید   بر باد پای باد صبا شهسوار

در حضرتی که روضه رضوان دو لت   انجا چه اعتبار نماید نثار گل

از پاس عدل اوست که شمال از   خاری و غنچه ایست کنون پرده دار

برگی بخون دل بهم آورده بر گم   بر قبول حضرت او شهریار

تعظیم او بدید برامد شاخسار   سرخ و کبود و زرد و رخ شرمسار

تردامنست زنیز دوری همی کند / تا عدل شاه خود چه نهد در کنار گل

شاهی که آسمان ز معالی زمین اوست
امن و قرار ملک ز تیغ و نگین اوست

تا هست خسروا ز رخت التماس گل / چون بلبل اندرم ز مدحت برای گل

باد بهار نزهت بزم ترا گشود / در باغ برقع از رخ شادی فزای گل

صد برگ اگرچه داشت ولی عندلیب کرد / ز اوصاف خلق شاه نزهت نوای گل

بلبل بباغ بر زبانش خارگی گرفت / گر لطف خلق شاه نه بیند بجای گل

بلبل هوای طبع لطیفت نه دید اگر / زان روی بر همی زند اندر هوای گل

گر وصف لطف و نکهت خلق تو بشنود / بار دگر نفس نزند در ثنای گل

بگذر بباغ تا ز نسیم شمائلت / بلبل ورق بشوید ازما صبا

با همت تو خود چه بود معن زائده
پیش ضمیر تو چه زند قس ساعده

تا از نسیم صبح شود دل گشاده گل / بادا بر اسپنان درت رخ نهاده گل

از دست ساقیان تو دایم سوار جام / و اندر رکاب جام تو دایم پیاده گل

بادا بعیش و عشرت و پیوسته ریخته / در بزم دلفروز تو با جام باده گل

آوا آواز باشد و هزار دستان را هزار آوا بدین اعتبار گویند جا
یعنی گذار رخشا رخشنده باشد گیا مرزبان باشد گیا دیگر چهار
طبایع را گویند ترا دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پس کسی
یا چیزی بگشند سا خراج باشد که حاکم ملکی بپادشاه فرستد پروا
فراغت باشد و هراسیمه را ناپروا گویند درا آویخته باشد
خارا سنگ صلب باشد که هیچ چیز بدان کار نکند و جنسی از جامها
هست که از آنجا را گویند روهینا شمشیر گوهردار را گویند هوا حدیث
واف نه را گویند شغا تیردان باشد فرخا فرخانی چیزی باشد کنا
سختی و رنجی باشد که بکسی رسد کانا ابله و بی عقل را گویند
گرا شبگاه چهار پایان و گوسفندان باشد گرا دیگر طاق خانه را
گویند کز با چیزی اندر بوای است کذا فیلسوف و دانا باشد فسطا
پسر لوقا بوده است و ایشان دو حکیم بوده اند از یونان ماما و همانا
پنداری بود مروا فال نیک بود مرغوا فال بد باشد بیا پدر پدر یا
پدر مادر باشد والا بزرگ بود بقدر و بلند همت ویلا گم شده باشد خابج
گویند و بیاد کرده بعضی در انداختم [illegible] فی مدحه خلد ملکه

چو گشت کام من از اهتمام بخت روا | چو گشت اخترم از اوج خرمی رخشا
ازان سپس که کشیدم بسی تب اندُه | ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا
شفیق گشت زمانه مرا علام صفت | رفیق گشت سعادت مرا مرید آسا
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا | که جمله بندگی شاه راست اقتبسا
کند بیان معالی شه مطاوی او | بدان مثال که الفاظ زند را آسا
اگر معانی غراش جمله نماید | شود موافق نازش آسمان شیدا
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز | برآورند تحسین آن هزار آوا
ریاض پر گل نعتش جز به حب شاه | زهی حدائق سحر و بدایعش تو بیا
شکوه تخت کیان وارث ممالک جم | که تاج و مرز کیان را شهنشه است و کیا
جهان پناهی و شاهی که مثل او نه | ز اختران نجوم و ز امتزاج کیا
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین | که سد عدلش یاجوج فتنه را سترا
ملاذ داور اسلام شیخ ابو اسحاق | که شاه مند فرستد سوی جنابش سا
پناه ملک سلیمان شهنشه ایران | که آسمان ز معال اوست ناپروا
خدایگانی و شاهنشهی که دشمن او | ز غم همیشه بیکه تار موبود در وا
جهان سرشت باحسان و معدلت مشهور | که پیشش نفس در جهان کسی به وا

و ارکان آن چهار بار فاعلن آید و از آنک عروض و ضرب نباشد دو نوع درین بحر شعر گفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم

مثال

تا بود سال و مه تا بود ماه و خور | مهر شیخ را دارا باد هم زور و زر

تقطیع

تا بو د سا ل و مه تا بو د ما ه و خور | مهر شی را درا باد هم زور زر

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن | فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

نوع دوم مجموع ارکان مخبون آید

مثال

سزد ار همه خلق کنند سمر | ز سخای خدیو فرشته سیر

تقطیع

سزد ار همه خل ق کنن د سمر | ز سخا ی خدی و فرش ته سیر

فعلن فعلن فعلن فعلن | فعلن فعلن فعلن فعلن

چون بر تفصیل بحور اصلی و فرعی که خلیل بن احمد بصری رحمه الله و جماعت عروضیان متأخران وضع کرده اند اطلاع افتاد بدانک جمعی عروضیان درین فن تألیفات ساخته اند و تصنیفات پرداخته از هر بحری اوزان غیر مستعذب مشطور و مجزو و منهوک و آورده اند و تطویلات بی فایده بکار کرده اند

این بیچاره بسبب ایجاز درین مختصر در ایراد ان انواع
اختصار واجب دید انچه مالابد بود برشمرد و اکر بتحقیق
نظر کنیم بحور اصلی هفت بیش نیست بسبب انکه ارکان
هشتند وازین هشت هر یکی جداگانه قابل ترکیب الا مفعولات
که او بوجود خود قابل ترکیب نیست چنانچه بحر وافر که از
ترکیب مفاعلتن حاصل میشود وکامل از ترکیب متفاعلن
و هزج از ترکیب مفاعیلن و رجز از ترکیب فاعلن و متقارب
از ترکیب فعولن منبعث شوند و بحور دیگر از ترکیب این ارکان
منبعث میشود چنانکه طویل از ترکیب رکن هزج و متقارب
و مدید از ارکان در رکض الخیل و بسیط از ارکان رجز
در رکض الخیل و سریع از ترکیب ارکان رجز و خفیف
از ارکان رمل و رجز و مضارع از ارکان هزج و رمل
و مقتضب از بعضی ارکان سریع و ارکان رجز و مجتث
از ارکان رجز و رمل پس معلوم شد که این ده بحر از
ترکیب ارکان ان هفت بحر متولد میشوند بدین دلیل

ت فلانا یعنی کسی از دنبال فلان بوی پستادم قال الله تعالی
ا علی آثارهم برسلنا و از روی اصطلاح قافیه عبارت
وع حروف و حرکات که در اواخر ابیات واجب
ای باشد و ان بمثال معلوم شود مثال
ت روشن دیده و دهیم درگاه از شکوه طلعت ظل آله
اعظم جمال ملک و دین شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه
ر دو حرف و یک حرکت واجب الرعایه است پس قافیه این
ر باشد تا حرکت ما قبل الف و در حد قافیه کفته آند القافیه
اواخر الابیات مع اختلاف کلمات که اگر اختلاف در کلمات
ع نباشد انرا ردیف خوانند چنانکه مثال
دی درین آفاق باشد جناب شیخ ابو اسحاق باشد
شد که در مقطع بیت افتاده است و در ان هیچ اختلاف
ت انرا ردیف کنند و شرح ان در موضع خود داده شود
زت به اتحاد حروف و حرکات است و بیش ازین در باب
ز فن عروض در حد شعر آورده است که الشعر کلام

موزون گردد تقفیهٔ متکرر متساوی الاواخر عرض
در حروف و حرکات قافیه مساوات واجب و لازم است مصر
چون این مقدمات معلوم شد بدانک انواع قوافی پنج است
که آنرا حدود قوافی خوانند بدین ترتیب متکاوس
و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف بدانک متکاوس از پنج
فن عروض که شرح اسباب و اوتاد و فواصل داده می شد
مقرر شده است که اجتماع متحرکات از چهار نگذرد و انرا فاصلهٔ
کبری خوانند بر وزن فعلتن پس هرگاه که کلمه در آخر بیتی واقع شود
بر وزن فعلتن چنانک مثال اگر بناه ملک و دین غم بخورد
ز طبع ما فلک زنگ غم ببرد این قافیه را متکاوس خوانند
و تکاوس پس از روی لغت انبوهی درختان باشد و نیز
کیاهی باشد انبوه بسیار درهم رسته چون درین قافیه
انبوهی حرکات بسیار است این را بدان نام خوانند اما
متراکب قافیه باشد که در ان سه متحرک باشد و ساکنی در آخر
که آنرا فاصلهٔ صغری گویند بر وزن فعلن مثال

...بال دین | که عام باشد در سایهٔ [illegible]
...جهان برزا | اگر ببینی فرط شجاعت دگرکش
...بسبب ان گویند که سه متحرک برهم افتاده اند
...شتن باشد اما متدارک قافیه باشد که در ان
...ساکنی در آخر ان و آنرا وتد مفروق خوانند
مثال | پادشاه خسرو والا گهر
...شاه پرهنر | آنک خواهد آفتابش آب روی
...ش خاک در | و انرا متدارک بدان سبب گویند
...که کرا دریافته اند و تدارک دریافتن باشد
...باشد که یک متحرک و یک ساکنی در عقب ان است
...خوانند مثال | خلایق را سپهر گشت امانی
...شد امانی | بعهد دولت دارای دوران
...شد باشانی | جمال الدین ابو اسحاق محمود
...دولت جاودان | و انرا متواتر بسبب آن گویند
...ساکنی در پی است و تواتر بپی هم رفتن باشد

وناقة سوارة شتری را گوید که یک زانو بر ز
بعد ازان زانوی دیگر بر زمین نهد اما مرادف
مثال دراو اخر ان دو حرف ساکن آید

انک باشد زیب طلعت او | افسر و تخت خ
خرد و پادشاه ایرانست | پادشاهی او
سایهٔ حق جمال دنیی و دین | حامی شرع

وانرا مرادف بسبب ان کنند که سواکن ان رد

فصل دوم
در شرح اسامی حروف ک
قافیه اند و اشتقاقات هر یک بدانک حروف
نه اند برین ترتیب روی و ردف و قید
و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره
بیت در جمع

نظم

روی و ردف و قید
دخیل و وصل و خروج و مزید با نایره

وازین نه حرف
پیش از روی امد و پنج حرف بعد از روی انچه پیش
ردف و قید و تاسیس و دخیل باشد حرو

وچهارم

اما روی حرف اخر کلمهٔ اخر بیت باشد چون از نفس کلمه باشد
بشرط انک اگر ان حرف ازان کلمه قطع کنند ان کلمه ان معنی ندهد

مثال

هر که جوید نشان فضل و کرم
هر که دارد امید مال و نعم | لوح طبع و ضمیر نقش کند
مدعا و ثنای شاه عجم | انک شد صاحب نصاب هنر
وانک شد مالک رقاب امم | ظل یزدان جمال دنیی و دین
رستم و حاتم و غیاث کرم | حامی ملک شیخ ابو اسحاق
شاه مه طلعت ملوک خدم | تا جهانست در جهانش باد
فر سیکی عمر نوح و ملکت جم | درین قافیه میم از نفس کلمهٔ اخر

این بیت است اگر ازین قوافی میم قطع کنند هیچ معنی ندهد
پس روی این شعر میم باشد و قس علی هذا و روی
از رد و اگرفته اند و ان رسنی باشد که بدان بار بر شتر محکم کنند
چون احکام جملهٔ بیت بدین حرفست انرا روی گفتند و در جمیع
یک حرف و یک حرکت واجب الرعایه باشد انرا قافیه خوانند
اما ردف بدانک ردف بر دو گونه است ردف اصلی و ردف زاید

اما ردف اصلی سه است الف و واو و یا ردف الف مثال

وارث ملک سلیمان پادشاه کامیاب / شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه جم جناب

الف ردف اصلی و با روی مثال وار شعر

باد پیوسته بر سریر سرور / شاه عادل مظفر و منصور
خسرو بر و بحر ابو اسحاق / یاور خلق و داور جمهور

واو ردف اصلی است و را روی مثال یا شعر

رونق یافت باز تخت و سریر / از وجود خدیو کشور گیر
پادشاه زمان ابو اسحاق / آن ملک قدر آفتاب ضمیر

یا ردف اصلی است و را روی چون این مقدمات معلوم شد بدانکه الف و واو و یا از اشباع فتحه و ضمه و کسره خیزد و ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا خود بر دو گونه است مشبعه و ملینه و مشبعه را حرکت معروف گویند و ملینه را حرکت مجهول اما حرکت مشبعه که آن را حرکت معروف خوانند مثال

هرکرا بخت مشفق است حبیب / باشد از جان غلام شاه لبیب
خسرو کامران ابو اسحاق / که کفش رنج فاقه راست طبیب

حرکت ملینه که آن را حرکت مجهول خوانند نظم

افزودگاه یافت رونق و زیب / از وجود شه سپهر نهیب
یاور خلق شیخ ابو اسحاق / که نه غشوه در و بود نه فریب
زنده ترک چرخ اب شود / گر کند با نجوم چرخ عتاب

و اجتماع حرکت مشبعه و ملینه در حرف یا قطعا و اصلا روا نباشد بواسطهٔ آنکه حرکت مجهول در حرف یا هرچند از نفس کلمه باشد اقتضای آن کند گویی الف بوده است و با امالت یا شده است چنانکه درین قطعه بوده شد که نهیب و فریب و عتاب را قافیه ساخته ام و رواست و اگر در قافیهٔ حبیب و طبیب و نسیب عتاب بیارند الف و یا جمع کرده باشند و قطعا روا نیست اما در قافیهٔ واو رواست و شیخ سعدی رحمه الله رباعی در هجو مولانا مرحوم مجد الدین همگر گفته است و الف امالت را و یاء اصلی جمع کرده است و آن رباعی اینست رباعی

هرکو ز مصادر یا سامی نرسید / از بخت بد و سیه گلیمی نرهید
همگر که بعمر خود نکردست نماز / معذور بود گر بامامی نرسید

هرچند رد روانیست اما با آن بزرگ بدین قدر مضایقه نتوان کرد

مثال واو بحرکت ملینه

ای امل را از سحاب تار و بود | سید به اقبال بر ذات درود
خسرو اعظم جمال ملک و دین | ذات پاکت را خدا داند ستود
شیخ ابو اسحاق ای ماه جبین | غم نخورده هر که از بود و نبود
درین قطعه حرکت ماقبل

واو بود و درود ملینه است و حرکت ماقبل ستود و نبود مشبعه

جمع کرده ام و روا است اما در حروف یا روا نیست و آنچه

انوری که قول او دلیل معتمد علیه است الف امالت

با یا جمع کرده گرده است چنانک مثال

درین دو روز اقامت که بوک بتوان بود | درین سرای فسوس و درین مقام فریب
چرا قبول کنم از کسی که عاقبتش | ز خلق سر زنشم باشد از خدای عتاب

و همچنین در ردف واو مشبعه و ملینه را باهم جمع کنند چنانچه شعر

هر که تواند که فرشته شود | خیره چرا باشد دیو و ستور
چیست جهان قعر تنور اثیر | خود چه تفرج بود اندر تنور

اما اگر مشبعه و ملینه را باهم جمع نکنند بر مذاق طبع خوشتر باشد

کوه است ظ

چون کیفیت ردف اصلی معلوم گشت بدانک ردف زاید حرفی باشد

که میان او و روی و بعد از ردف اصلی آید و رعایت آن در همه ابیات

واجب است و آن در پارسی شش حرفست خا و را و سین

و شین و فا و نون اما مردف بحرف خا و الف مثال

شهنشهی که بعهد تو فتح و نصرت باخت | سمند دولت بر روی شاه کرد و کاخت
جمال دنیی و دینست شیخ ابو اسحاق | که کار دولت او را خدای نیکو ساخت

درین قطعه الف ردف اصلی است و خا ردف زاید و تا روی

اما مردف بواو مثال

قبای ملک فلک بر قد مراد دوخت | شهی که پنج خدا نسها بعدل بسوخت
جمال دین خدایست شیخ ابو اسحاق | که از معالی او آفتاب قدر اندوخت

اما مردف بیا مثال

اگر او خاک کان و بحر بیخت | لعل این هر دو بر خلایق ریخت
مست شاه جهان ابو اسحاق | که و را چرخ در پناه گریخت

اما حرف را مردف بالف مثال

سینهٔ اعدایش پر از تیغ و کارد | خانهٔ احبابش پر از شهد و

و مردف بواو بعد از لفظ مورد

هیچ قافیه نیامده است و مردف بیا خود هیچ لفظ موجود نیست

اما حرف سین مردوف بالف | خرد بربان نیکو بدین حکایت راست
که همچو خسرو آفاق پادشاه نجاست | جمال دولت و دنیا و دین ابو اسحاق
که عمر دولتش افزود و جان دشمن کاست | الف ردف اصلی و شین ردف
زاید و تا روی و مردوف بواو | مثال
دارد اخلاص شیخ ابو اسحاق | هر کرا بخت یار باشد و دوست
دل حق شه فرشته خصال | که همه خیر او چو خلق نکوست
هر که یکذره کین او دارد | از سرش در کشد حوادث پوست
مثال مردوف بیا | هیچ میدانی که شاه چرخ کیست
هیچ میدانی که نام بحر جیست | بنده و بخشنده و دارای دهر
شیخ ابو اسحاق شاه خوب زیست | عمر او اضعاف الآنفت دباز
مدت عمر حسودش عشر بیست | اما حرف شین مردوف بالف مثال
هر که او تخم نیکنامی کاشت | جز ولای خدیو ملک نداشت
ملک داد ار شیخ ابو اسحاق | که سر از چرخ هفتمین بفراشت

و شین مردوف بواو بغیر از گوشت هیچ قافیهٔ دیگر نیست و حرف
بیا خود نیامده است اما حرف فا مردوف بالف مثال

آنک از بخت خطا او فزایفت | که سر از بندگی شاه نتافت
خسرو ملک شیخ ابو اسحاق | که همه بر طریق عدل شتافت
مردوف بواو مثال | دلم خانهٔ طبع نکبر برفت
در بندگی شهنشاه کوفت | و مردوف بیا مثال
فلک شیفته چه بیچون شگفت | کین چنین خصم شاه را بفریفت
اما حرف نون مردوف بالف | مثال
هر آفریده که اوصاف شهریار بخواند | یقین که بر همه شاهان ملک و نسبت افشاند
خدایگان سلاطین جمال دنیا و دین | که هر که با او نبرد و غا بباخت نماند
چه ده هزار که گردون خانه گیر او | بباخت با او منصوبه وار جمله بماند

و مردوف بیا و مردوف بواو خود نیامده است

فصل

در بیان حروف قید بدانک در کتب قافیهٔ متقدمان و متاخران
ده آورده اند اما اگر بحقیقت نظر کنیم در مجموع حروف از الف تا یا
اطلاق حرف قید توان کرد چرا که مقرر است که حرف ساکن که بعد
از روف دوگانه از الف تا سین و حرف دخیل پیش از رو
آید و در کل قصیده بجنس خود واجب الرعایه باشد آنرا قید خوانند

پس در ختم و شتم و فجر و زجر و بخت و تخت و سعد و بعد احرف با
که قیس پس وا ویس است مجموع این حروف قید ابیات اما آنچه در
پارسی یافت میشود دوازده است برین ترتیب بی و خی
دی و زی و سین و شین و غین و فی و نون و واو
و هی و یی و پیش شعرای عرب التزام حرف قید واجب نیست
چراکه در قافیه وجد و بجد سعد و وعد میگویند و جایز است اما
شعرای پارسی مطلقا اختلاف حرف قید جایز ندارند و آنچه
منوچهری گفته است شعر
نوروز در آمد ای منوچهری
بالاله سرخ و با گل حمری
مرغان زبان گرفته را یکسر
بگشاد زبان سوری و عبری
و مولانا شمس الدین قیس آورده
که این ضرورة شعر آمده است و بواسطه آنکه قرب مخرج رد است
شرح این معنی در فصلی که شرح قافیه مطلق و مقید خواهیم گفت
داده شود اما حرف ب مثال
هزبر و صفدر ایام شیخ ابواسحاق
که گاه کینه چو در برکشد بگوش کمر
بزد حمله او کمتر از شغال بود
بیابان شیر هم او دوش اربود یا ببر

چو روز هیجا آتش فشاند از پیکان
خاک کف ز اثر فشاند باد نیاز
مباد بیشه ملک از جهان هزبر تهی
همیشه تا که بود بیشه جایگاه هزبر
درین قطعه ب حرف قیدست و را روی مثال حرف خ شعر
دارای ملک و دولت زیبای تاج و تخت
زیب و ده سعادت و بهجت قران بخت
اعظم جمال دنیی و دین شیخ ابواسحاق
کاقبال در جنابش نهاد رخت
حرف خ قیدست و ت روی اما مثال حرف را نظم
شیخ ابواسحاق شاه شیر دل
کاسمان چون او نپرورد است مرد
جود او در چشم دریا کرد خاک
دست او از کان برآورد است گرد
حرف را قیدست و دال روی اما مثال حرف زا نظم
خسرو اعظم جمال ملک و دین
آنکه دارد دین و دنیا او در مزد
تا که عدلش ضبط حال ملک کرد
از جهان برداشت نام نهب و دزد
آنچه او با خلق کرد از نیکویی
حق به نیکی باد و اشغال اجر و مزد
مثال حرف سین شعر
بر سریر مملکت دارا نشست
شیخ ابواسحاق تا جمشید وار
پای ظلم و بخل و بی راهی ببست
دست عدل و داد و احسان برگشاد
خرم و صبا در ملک او بهار نیست

غم چشم ماه رویان نیست مست … کر جو پیشش کفته ام کان نیست
ور زچشش انکذام ماهست مست … بر بساط ادب سرانکو بنهاد
حلقهٔ افلاک را اکر دید دست … اما مثال شین
کر خم زر خواهی و زر ینه طشت … از در شاهست نمی باید کذشت
شیخ ابو اسحاق کز خورشید … هر که او را بندهٔ درکاه کشت
اما مثال حرف عین … ای شده در عظام شاهی نغز
همه افعال او کزیده و نغز … اما مثال حرف فا
دی بپرسیدم از خرد کای طاق … کیست کز خسروان ندارد عیب
خانهٔ مملکت زخامهٔ ظلم … او بجا روب عدل رو ادب
راستی از عراق و اصفهان … پیش او هیچ راز نیست نهفت
چون خرد این سخن زمن بشنید … لب بشادی کشاد و خوش خوش کفت
خسرو عهد شیخ ابو اسحاق … کز قبولش کل امل بشکفت
اما مثال حرف ن شعر … شه عادل جهان فضل و هنر
زهی کلک تو زیبای اورنک … جمال دین و دنیی و بود
بر حزم تو کوه قاف را سنک … ابو اسحاق بن محمود شاهی

دیوان

کر شیران پیش تو باشند چون رنک … اما مثال حرف ها شعر
خورشید که هست خسرو تخت سپهر … بر خاک در شاه جهان دارد چهر
دارای زمانه شیخ ابو اسحاق آن … کز مهر وی افزود فلک زینت مهر
اما مثال حرف واو شعر … زهی بر سر رمحت از فتح نوک
ز شرکشته در جسم اعدات شوک … ز نکر مان نکمتر فقیر ای دبیر
ولایات جیرفت با جوک و کوک … اما مثال حرف یا شعر
بدرکاه شاهان تقین شوک … بود مهر خورشید و ماه بیک
از اشفاق او پیل و شیر و پلنک … امان یافت از پشه و مور و کیک

و بهیچ حال حرف ردف را با قید جمع نتوان کرد و انچه کفته اند بیت
مرد بیروستی و شاعرکدان طوسی بود … چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
شرح ان در باب عیوب قافیه کفته شود و التزام حرف قید در مجموع قصیده واجب باشد و از قید بدین سبب کنند که از جا خود نقل نکند و بهیچ حرف مبدل نشود فصل
چون کیفیت حرف قید معلوم شد که از جملهٔ حروف که پیش از روی آید الف تاسیس تا بدان سبب کفته اند که در تسییق کلام

۷ و حرف دخیل است و انواع تاسیس

منظوم اغاز نهاد پس درین قافیه ازین حرف باشد و حرف
که پیش ازین باشد در حساب قافیه نیارند و شعرای عجم الف
تاسیس و حرف دخیل را اعتبار نکنند چنانکه نموده شد شعر

بجز مدح و ثنای شاه عادل   سخن هرگز نگوید مرد عاقل
جمال الدین ابو اسحاق کایام   چنو هرگز نیارد شاه کامل
اگر عالم مسخر کرد نشگفت   که الحق هم چو اسکندر است مقبل
هر آن جان کز هوایش هست خالی   هر آن دل کز ولایش هست غافل
ز جور آسمان گم باد آن جان   ز کید اختران خون باد آن دل

درین قطعه الف عادل و عاقل و کامل و غافل را تاسیس خوانند
و حروف دال و میم و قاف و فا که در میان الف تاسیس و لام
که روی است افتاده است انرا دخیل خوانند چون التزام الف
تاسیس و حرف دخیل لازم نیست درین قطعه مقبل و دل
آورده ام و اگر کسی این دو حرف را التزام کند و تا آخر قصیده
و قطعه که گوید رعایت کند انرا اعنات خوانند و لزوم ما لا یلزم
نیز گویند چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل گوید شعر

زهی دیدار تو فال سعادت   ترا می زیبد آیین سیادت

و این قطعه را تا آخر برین صورت تمام کرده است و از اعداد
اعنات است چرا که در قافیه سعادت جلالت و مهارت و دولت
و حضرت جایز باشد چنانکه خاقانی گفته است شعر

نشاید بر وانده جز بانده   نشاید کوفت آهن جز با آهن
دلم اسپن خرسندی آمد   اگر شد تا در روزن تا بسترون

انوری گفته است شعر

بطبعش در کفایت را ذخایر   بکلکش در مروت را خزاین
امور شرع را عدلش مربی   رموز غیب را کلکش معین
ذهن این ضعیف چنانست

که اگر ترک الف تاسیس و اختلاف حرف دخیل جایز نیست اما
اگر رعایت مرد و بکته شعر مستعذب تر و کلام مضبوط تر
باشد فصل در بیان حروف وصل بدانک حروف
که بعد از روی آید یکی حرف وصلست که آن به روی پیوندد
و قافیه مقید بدان مطلق و شاعر آخر بیت را بدان تمام کند
بشرطانک چون ان حرف را از کلمه آخر بیت قطع کنند آن کلمه

ان کلمه از معنی خود متغیر نشود و بهمان معنی بماند و انرا وصل
بدان سبب گویند که بروی پیوسته است و حرف وصل در
پارسی دو است اول اشباع و آن الف و واو و یای باشد
که از اشباع فتحه و ضمه و کسره خیزد و در اشعار عرب این حروف را
اعتبار تمامست اما شعرای عجم قطعا انرا جایز ندارند بلکه عیب
فاحش شمرند چنانکه در اشعار متقدمان که ایشان تقلید شعرای
عرب کرده اند یافته آمد   زان پیش که از جور بود و بیدا

و چنانکه بیت

گویم بسحر راز خداوندا
آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد بی یار چگونه رودا

دوم حرف تعدیت و آن دالی است که در اواخر کلمات معنی
تعدیت دهد چنانکه انوری گفته است بیت

خدای جل جلاله رهین جان داند   که هر که نام خداوند بر زبان راند

و چنانکه این ضعیف آورده است شعر

اگر آیین خسروی داند   باره بر روی آسمان راند
شهریار جهان بود که قضا   سر ز فرمان او نگرداند

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق   که جهان وصف مردیش خواند

سیوم حرف لیاقت و نسبت و آن هایی باشد که در اواخر کلمات
معنی لیاقت و نسبت دهد چنانکه نظم

شاه فرزانه شیخ ابو اسحاق   که همه کار او ست مردانه
بد سگال جناب او باشد   هر کجا مرد گیست دیوانه
بنده و یکم او حضرت او ست   هر کجا خردیست فرزانه

واین هاات در بعضی مواضع بکاف و یا مبدل شود چنانکه

اعظم جمال ملک و دین ان مایه فرزانگی   او بر سر آمد در جهان از جست مردانگی
هر کس که بخشش سر نهد تابد ز عقلش آگهی   و انکو کشد سر زو بود از جهل و از دیوانگی

یا مردانه و شاهانه نسبت است و ها و فرزانه و دیوانه هر چند
از نفس کلمه است اما انرا ها و سکت گفته اند جهت سکون
قایل بدان حرف در لفظ اید این جمله از عداد وصل است و
کاف مردانگی و فرزانگی و دیوانگی از ان ها بدلست آن نیز
اول وهم   وصلست چهارم حرف تنکیر و آن یایی باشد که در اواخر
اسامی معنی تنکیر دهد چنانکه مثال

اگرچه گشته‌ام در هر دیاری — ندیدم مثل خسرو شهریاری
جمال الدین ابو اسحاق کورا — نباشد روز رزم و بزم یاری
حرف یا وصلت پنجم حرف اضافت وان بر سه نوعست
اوّل ه
اوّل اضافت با حاضر چنانک — شه عادل ابو اسحاق محمود
زهی سلطان هفت اختر غلامت — همیشه تا جهان باقیست بادا
جهان گوی بدخواهان بکامت — دوم اضافت باشین منفصله
چنانک شعر — شهی که کعبهٔ حاجات خلق گشت درش
دو سعادت بهر که او فتد نظرش — جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق
که در قیاس نگنجد فضایل و هنرش — سیوم میم اضافت نفس متکلم
چنانک مثال — کر ندارم مال و اسباب جهان
هیچ دانی کز چه دایم خوش دلم — خوش دلم زان کز میان جان و دل
مادح درگاه شاه عادلم — شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه
وآن ها ه
کز عطایش حل شود هر مشکلم — ششم حرف جمع و الف و یا
نون و الف باشد که در اواخر اسما معنی جمع دهد مثال ها
و الف چنانک شعر — ای ز تو ایام بر ده کامها

کرده تیغت در زمانه نامها — شیخ ابو اسحاق نوذر جم شکوه
باد تا از حق مر زمان انعامها — مثال نون و الف چنانچه شعر
ملاذ و افتخار جمله شاهان — جمال الدین پناه دینی پناهان
ابو اسحاق انکو دامن او — نشد آلوده بلوث گناهان
زهی پرورده انعام عامت — بعالم در سپیدان و سیاهان
ز عدل و داد تو خالی مبادا — ممالک خاصه شیراز و سپاهان
درین قطعه الف اول از سپاهان و پناهان و غیر حرف اصلی است
و ها حرف روی است و الف ثانی وصل است و نون خروج
و در سپاهان که نام شهراست انرا قافیه معموله خوانند و شرح
ان فیما بعد داده شود و الف اخر ردف اصلی و نون روی
هفتم یا و میم جماعت چنانک — رباعی
ما گرچه بسر امد همه آفاقیم — در شیوهٔ نظم از همه عالم طاقیم
قدر و شرف ما همه زانست که ما — مداح جناب شیخ ابو اسحاقیم
الف ردف اصلی است و قاف روی و یا وصل و میم خروج
هشتم نون و دال جماعت چنانک — رباعی

آنها که بمردی وسخاوت طاقند — سلطان جهان وخسرو آفاقند
از بهر علو پایهٔ خود کمتر — خاک در شاه شیخ ابواسحاقند

الف ردف اصلی وقاف روی ونون وصل ودال خروج

نهم سین ورا، رابطه چنانک — رباعی

هر کو بسعادت ابد مشتاقست — ملحوظ بلطف ورحمت خلاقست
پیوسته زجان ودل چو من مشغول — مدحت گر شاه شیخ ابواسحاقست

وبعضی حروف رابطه را از روی منفصل میگردانند وبمجاورت الف
قطع آنرا کلمهٔ مفردی مینهند ودر عداد ردیف می آورند وان خطا
محض وجهل صرفست وشرح ان در فصل ردیف داده شود دهم
حروف تصغیر است چنانک کاف پسرک ودخترک وواو پسرو
ودخترو — فصل — چون این مقدمات معلوم شد
قافیه بر دو نوعست مقید ومطلق اما مقید قافیه باشد که بعد از
روی هیچ حرف بآخران کلمه ملحق نشده ومطلق آنست که
از حروف وصل بحروف روی پیوندد وانرا مقید بدان سبب گویند
که این بیت بحرف روی بسته شده است ومطلق بدان جهت خوانند

که حرف روی که ساکن بود بواسطهٔ ان حرف متحرک شده است
وقافیه چون مطلق شود ازانج خاصیت پدید آید که قافیهٔ مقید را
نباشد اول آنکه حرکت توجیه شاید که متغیر شود چنانکه — شعر

تا که باشد دور چرخ چنبری — تا که باشد سیر مهر خاوری
بر مراد خسرو آفاق باد — سیر مهر ودور چرخ چنبری
خسرو اعظم که بنمود چرخ را — ملک راد وش برهوایی قادری
شیخ ابواسحاق کز خوان عطاش — انجم از راه بضه گرفتست از پری

درین قطعه حرکت ماقبل روی که آنرا توجیه گویند وشرح ان داده
شود یکی بفتحست ویکی بضم ودیگری بکسر که اگر قافیه مقید بودی
روا نبودی دوم آنک روی را بجای وصل ووصل را بجای روی
می آورند وبواسطهٔ کثرت استعمال این قاعده معتاد شده است
ورو امیدارند — شعر

[illegible] تاج که شد منتهی — افتاب مشرق فرمان دهی
خسرو اعظم جمال الدین که هست — در ریاض خسروی سرو سهی
شیخ ابواسحاق کز انعام او — کیسهٔ دریا وکان دایم تهی
چون نویسی نام او شاید اگر

نام شاهان اقلیم در سر نهی — درین قطعه در بیت اول و اخر

حرف ها روی است و یا وصل و در بیت دوم حرف یا روی است

که از نفس کلمه است و هرگاه که از شاهنشهی یا قطع کنند معنی تمام

بماند و هیچ معنی نده پس روی حرف یا باشد و از فرمان دهی و شاهنشهی

چون یا قطع کنند فرمان ده و شاهنشه باشد همان معنی میدهد و در

قافیهٔ معیبه این اختلاف قطعا روا نباشد سوم انکه حرف قید

چون قریب المخرج باشد روا داشته اند که متغیر شود چنانک

منوچهری گفته است شعر

نوروز در آمد ای منوچهری

با لالهٔ سرخ و با گل حمرا — مرغان زبان بسته را گیرد

بگشاد زبان سوزن و عبرا — و درین بیت حرف قید یکی ها و یکی

میم و یکی با آورده است و دراشن و بلتین و شنبها این بنده

بخطهٔ قم رسید توجها الی حضرة الصاحب الاعظم الدستور

الاعدل الاعلم افتخار و نظام ایران خواجه قوام الدولة والدین علی

الاصفهانی ... مرفه الحال فارغ البال فی سعة من العیش و الاز...

در ظلال عنایت و اهتمام آن خواجه کریم بسر بردم در اثنای آن مدت

وسوم ...

قید ...

مولانا

مولانا رسید نا اعظم یگانه روزگار افضل آن بلاد و دیار مولانا

جلال الدین جعفری فراهانی که حقیقت افضل عصر و اکمل دهر بود

بخطهٔ قم تشریف داد چند روز در بندگی آن بزرگ بودم و از لطایف

خاطر وقاد و نوادر ضمیر نقاد او مستفید می شدم در آن مدت

اتفاق انشاء قصیدهٔ مخزن البحور مجمع الصنایع که مشتمل است

بر پنجاه و پنج بحر و هر بحری متضمن صنعتی از صنایع حدایق السحر در

مدح وزیر سعید و شهید غیاث الدین امیر محمد رشید طاب

ثراه افتاده بود و مختصری نیز در محاسن قم بالتماس صاحب

اعظم مشار الیه ما کان هم گفته بودم این ابیات چون بمطالعهٔ

آن بزرگ رسید روزی تشریف داده این رباعی گفته بوده

الرباعی

بسیار کس از بحری و بری دیدم

خلقی ز کمال و زهد و ... دیدم — در شیوهٔ فاضلی و در باب سخن

استاد زمانه شمس فخری دیدم — و از بنده سوال کرد که این شیوه

جایز است بنده شرح این صورة بر و عرضه کرد و عظیم پسندیده

داشت غرض انکه قافیهٔ معیبه مطلق شود اختلاف حرف قید را

قامی

رخصت داده اند بشرط آنکه قریب المخرج باشد چهارم اجتماع
حرف قید و ردف اصلی است که جایز داشته اند چنانکه گفته اند
هر دو پیرو شاعر دمشقی که از او بیت شنود   چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
در مصراع اول واو ردف اصلی است و در مصراع ثانی واو
حرف قید و ازین انواع متاخران شعرا قطعا روا دارند جمع اختلاف
حرکت ما قبل قید است که از آن حذو گویند شعر
زهی بره بسبق از لطف خلاق   نسیم خلقت از باد بهشتی
ابواسحاق ای هنگام کوشش   برت شیر ژیان آهوی دشتی
نبیند روی خذلان و نکبت   کسی کو را تو استظهار و پشتی
درین قطعه حرکت ها و دال و یا که پیش از شین آمده اند که آن
حرف قید است یکی مفتوح و یکی مضموم و یکی مکسور است
بواسطه اطلاق روی جایز است ششم آنست که ردف آنرا
که در قصیده تاج مآثر شایگان جلی بیاورند اما شایگان خفی
هر که او شیوه خرد دارند   سر ز احکام شه نگردانند
خسرو ملک شیخ ابواسحاق   که ز حکمش قضا نزد و ماند

پناه دشمن شکن که گاه مصاف   غضبش کوه را ز البرز راند
آتش خشم او چو شعله زند   زهره را بر فلک بگدازند
داوری گفته است بیت   خدای عز و جل جلاله زمین جنان واند
که هر که نام خداوند بر زبان راند   و گفته است شعر
همیشه تا که بتابد چرخ و گرید ابر   دهان غنچه گل را صبا بخنداند
لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد   که خصم را ز خنده تو گریاند
شایگان جلی نظم   ابواسحاق شاه پیروز بخت
پناه و یاور اهل زمانه   سوزد اجرام نادره جمله خاکی
چو خشمش گر زند آتش زبانه   همه اموال او خیرات و احسان
همه افعال او معیرانه   هر روشش را سعادت نیست یاور
که بگذارد طریق ابلهانه   داوری گفته است شعر
ایا یا ازان خطه بر تو نماند   که باشد زیر دست تو از زمانه
و درین قطعه گفته است شعر   که تا روز روشن نیوشی دو شی
سماع مغنی شراب مغانه   چو اندر رود تا افق ابدی نانشسته
فرح بخش خرده صوفیانه   که احوال گیتی نوایی ندارد

دلا جدا ازین حالت ابلهانه **فصل** چون حقیقت حرف وصل معلوم شد بدان که حرفی که بوصل پیوندد آنرا خروج گویند بواسطهٔ آنک شاعر از حرف وصل بدان حرف بیرون می آید ازان بدین نام خوانند دیگر حرفی که بخروج پیوندد آنرا مزید خوانند بواسطهٔ آنک بر خروج زیادت شده است چون اقصای غایت حروف قافیه در اشعار عرب خروجست و پارسیان حرفی دیگر بران زیادت کردند آنرا مزید گفتند دیگر حرفی که بمزید پیوندد آنرا نایره گویند و این اسم را از نوار گرفته اند یعنی رمیدن و آتش را دران سبب نار میگویند که در التهاب مضطرب و رمنده است و گویند امراة نایرة یعنی زنی پارسا که از فواحش رمنده باشد و از جهت وحشت را نیز نایره گویند هم بدین معنی چون این حرف از خروج که اقصای غایت قافیه است بدو مرتبه در گذشته است آنرا نایره گفته اند تا باشد که حرف نایره مکرر شود و بدو و سه برسد همه را نایره گویند **مثال**

خروج و مزید و نایره

در مدحت شاه جزوها ساختنیست
نی نی که مجلدات پرداختنیست
هر نکته که جز مدح ابو اسحاقست
از خانهٔ خاطر بدر انداختنیست

درین رباعی الف ردف اصلیست و خا ردف زاید و تا اول روی و نون وصل و یا خروج و شین مزید و تا دوم چون این مثال معلوم شد بتکرار امثلهٔ دیگر علی حده حاجت نباشد

باب سیوم در شرح حرکات قافیه و اشتقاقات هر یک

بدانکه حرکات قافیه شش است برین ترتیب رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ و این جمله درین بیت درجست **بیت**

رس و اشباع و حذو و توجیه است
باز مجری و بعد ازو هست نفاذ

اما رس حرکت ما قبل الف تاسیس و الف تاسیس را پیش ازین بیان کرده ایم و ان حرکت جز فتحه نتواند بود و رس در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی و آهستگی و آغاز عشق و تب را رس الهوی و رس الحمی گویند و چاه خراب که بتعاقب دهور و اعصار و تتابع سیول و امطار آثار ان پوشیده شده باشد آنرا رس گویند قال الله تعالی و اصحاب الرس ابو عبیده آورده است یعنی اصحاب چاه قدیم چون این حرکت بواسطهٔ الف تاسیس در عداد قوافی آمده است

واجب الرعایه نیست از آن بدین نام خوانند اما اشباع پیش شعرا
آنست که حرکت حرف دخیل است و در آن نظری هست چرا که حرکت
حرف دخیل همان حرکت ماقبل روی است و حرف دخیل پیش
شعرای عجم اعتباری ندارد و بسبب آنکه در قافیهٔ غافل و عامل
و دل و مشکل میگویند اینجا قاف و غا که پیش از حرف روی آمده اند
حرف دخیل است و اینجا دال و کاف که پیش از حرف روی
آمده اند هیچ وجه دخیل نمی دارند پس اعتبار حرکتی در بیتی نباشد
در بیتی نباشد کردن موجب نیست و مقرر شده است که فتحه و ضمه
کسره از اشباع الف و واو و یا متولد میشود پس این حرکت ما
قبل از الف اصلی مناسب تر است چنانکه در قافیهٔ غافل و عامل
حرکت ماقبل روی را اشباع خوانند و در قافیهٔ دل و مشکل حرکت
ماقبل روی را توجیه گویند بدین دلیل حرکت دخیل همان حرکت توجیه است
اما خذو از آن رو اند که حرکت ماقبل از الف اصلی است و حرکت
ماقبل حرف قید را نیز مناسب نیست چرا که نشاید که دو حرکت را
یک نام باشد و چون خذو در اصل لغت برابر کردن چیزیست
بجری

بجزی چنانکه گویند حذو النعل بالنعال حذو او حرکت ماقبل قید
در التزام و سبق بر حرکت توجیه برابر اشباع است که آن حرکت
ماقبل ردف اصلی است و این نام حرکت ماقبل قید را مناسب است
و اشباع حرکت ماقبل ردف اصلی را چنانکه گفته شد والله اعلم
اما توجیه حرکت ماقبل روی را گویند چون مقید باشد و توجیه
روی کردانیدن باشد بسوی چیزی و این حرکت را از آن
توجیه گویند که حرف روی را در دو حالت مختلف در روی باشد چون
مقید است روی او بجانب ماقبل خویش است و چون مطلق شود
روی او بطرف مابعد خویش است و اختلاف روی چون قافیه
مقید باشد مطلقا روا نباشد اما چون روی مطلق شود جایز داشته اند
چنانکه پیش از این گفته ایم اما مجری حرکت ماقبل حرف وصل است
و از آن مجری بدان سبب گفتند که جز آن حرف روی مقید چون
بوصل پیوندد و مطلق شود بدان حرکت باشد اما نفاذ حرکت
ماقبل خروج باشد چون بوصل پیوندد و از آن نفاذ بدان سبب گویند
که نفوذ صوت در حروف خروج و مزید و نایره متحرک باشد چه ممکن

که در اواخر مصراع ساکن باید یکی خروج باشد و یکی مزید و
یکی نایره و هر حرکت که بعد از حرکت ما قبل اید انرا نفاذ خوانند و هر
حرف که بعد از نایره اید انرا نایره خوانند فصل

در بیان ردیف بدانکه مجموع اشعار به قسمت منقسم و مردوف
بسکون دال و مردف بدال مشدد اما مردوف بسکون دال شعری
باشد که از اردف اصلی یکی دران باشد و مردف بدال مشدد
شعری باشد که از ردیف باشد و ردیف کلمه باشد مستقل بنفس خود
منفصل از قافیه که بعد از تمام قافیه در اواخر ابیات مکرر شود و شعرا
هم در وزن و هم در معنی بدان احتیاج باشد شعر

هرگز ار روشنست اختر بخت | هست مداح شیخ ابو اسحاق
چشمه روح بخش حیوان هست | فیض اقداح شیخ ابو اسحاق
نازنینان بزم خلد برند | راحت راح شیخ ابو اسحاق

شیخ ابو اسحاق که در اواخر ابیات هر بار باز می آید انرا ردیف خوانند
و باشد که در غزلی یا رباعی یک کلمه قافیه باشد باقی مجموع ردیف
باشد رباعی

ایام بکام شیخ ابو اسحاقست

اوام

۶۸

اجرام بکام شیخ ابو اسحاقست | گو دشمن کور بخت چون خور که فلک
مادام بکام شیخ ابو اسحاقست

و باشد که بعد از دو حرف که آخر کلام است یعنی متحرک و ساکن قافیه باشد باقی مجموع مصراع
ردیف باشد رباعی

هم گفت که من خاک ابو اسحاقم | هم گفت که من خاک ابو اسحاقم
خورشید که او آب رخ اجرام است | هم گفت که من خاک ابو اسحاقم

و بعضی متقدمان ردیف را
حاجب خوانده اند و ان غلطی فاحش است چرا که ردیف
هر چیز ان چیز باشد که از پس او در اید و بدان سبب کلمه آخر
بیت را ردیف کنند که از پس قافیه در آمده است و حاجب
ردیفی باشد که پیش از قافیه در هر بیت مکرر شود بشرط آنکه
پیش از قافیه باشد و بعد از قافیه باشد ان کلمه حاجب در انجا
میان دو قافیه در هر بیت مکرر شود رباعی

نظم تر من سزای بو اسحاقست | جان در بر من برای بو اسحاقست
یکدم ز ثنای او نیاسایم از آنک | زیب و فر من ثنای بو اسحاقست

درین رباعی قافیه اول تر و بر و فر است و قافیه دوم سزا

و براو شاد من کو در میان افتاده حاجب و این شعر را محجوب خوانند

فصل بدانکه متقدمان شعرا التزام قافیه در ردیف جایز نداشته اند اما متاخران اگر در قصیده یک قافیه یا دو قافیه با ردیف آمیخته باشند آنرا از قبیل لطایف و از جمله صنایع نهند چنانکه مولانا مرحوم کمال الدین اسمعیل گفته است

بیت

زهی مالیده زو بیت لاله را گوش ・ بنا میزد زهی خط و بنا گوش

و جایی دیگر گفته است

بیت

زهی ز سنبل تر کرده لاله را پرده ・ بر آسمان زده چتر رخت سرا پرده

و در قصیده دست ردیف گفته است

بیت

خصم شتر دولت را قربان همی کند ・ زان روی سعد ذابح آمد بکار دست

در ردیف می باید که چنان لپستہ بیت باشد که اگر او را از ان قطع کنند بیت معنی ندهد و اگر چنانچه بیت بی ان کلمه ردیف معنی دهد ان ردیف را حشو قبیح خوانند چنانکه استاد انوری را افتاده است در ان قصیده که مطلعش اینست

قصیده

صبا به سبزه بیاراست دار دنیا را ・ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

دیگر گفته است

بیت

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ・ خواص نطق و نظر داد و بر انهی را

و هم در قصیده گفته است

شعر

هزار مسأله کو توقع تو بران بود ・ زمانه حل بکند جز برای چشمی را

درین مرد و بیت را که ردیف حشوست چرا که چون گفتی برای چشمی و برای چشمی معنی تمام است لفظ را حشو قبیح باشد پس واجبست که شاعر ردیف شعر چنان آورد که چون آنرا از بیت قطع کنند معنی ندهد و الا حشو باشد

باب چهارم

در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام منظوم آید بدانکه عیوب قوافی که اصحاب این علم آورده اند شش است برین منوال اقوا و اکفا و سناد و ایطا و مناقضه و تضمین و تخلیع و عدول از جادهٔ مستقیم اما اقوا در نظم اختلاف حذو و توجیه است اختلاف حذو چنانکه

بیت

مرو بهر معشق و شاعر کران طوطی بود ・ چون نظام الملک و غزالی و فند دو بود

اختلاف توجیه چنانچه

بیت

از غصهٔ هجران تو دل پر دارم ・ پیوسته از ان روی بخون تر دارم

و شعرای عرب اختلاف مجری را

اقوا خوانند اما بواسطه آنک در باب اختلاف مجری قطعا جایز نیست
ازان امر تنها ده اند و اختلاف توجیه و حذو را بدین نام خوانند اقوی
از روی لغت باز دادن ریسمان باشد و حبل مقوی سست باشد که تاب
آن سست شده باشد و چون حرکت توجیه و حذو در قافیه مخالف
اخوات خود بود گویا قوتی بدان راه یافته است بدان سبب این
اختلاف را بدین نام باز خوانند اما اکفا اختلاف حرف روی
باشد چنانک گفته اند بیت

زانک جز بر تو ندارم اعتماد — رو بکار آر اندرین کار احتیاط

و دیگری گفته است شعر

گفتی که با مخالف تو بعد ازین مرا — سوز و بهیچ حال نباشد حکم تو حدیث
رفتی در آن گفتی با دشمنان من — وانکس که کرد از تو بود این سخن شنید

بواسطه آنک این حرف در مخارج قریب اند و ماساقند آنرا
نامی نهاده اند و اگر قرب مخرج در حرف نباشد آنرا اخوه از عیوب
نشمارند و اکفا روی از مقصود و مقصود گردانیدن باشد اکفاء
القوم عن وجهتم یعنی آن قوم را از آنجا که روی بدان داشتند
بگردانیدم چون در بیت اول قافیه بار نهد که خاطر متوجه آن بود

و در بیت دوم متغیر کرد و بدین نام خواندن پسندیده آید
اما سناد پیش شعرا عجم اختلاف ردف است چنانکه گفته اند بیت

کنی ناخوش بیار زندگانی — اگر از پیش یار دوری گزینی

و سناد در اصل لغت اختلاف گویند خرج القوم متسانذین
ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفتند پراکنده مختلف اما ایطا تکرار
در قافیه باشد در شعری و آن دو نوعست ایطاء خفی و ایطاء جلی
اما ایطاء خفی آن باشد که در شعری دو قافیه آورده شود که حرف
آخر آن مکرر باشد قصیده

زهی ضمیر منیرت ذهاب فضل و کرم — زفیض کلک تو جاریست آب فضل و کرم
کلست فضل و کرم اب در سر کلکت — همی تراید دایم گلاب فضل و کرم
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو المحاسن — همیشه باد و دولت کامیاب فضل و کرم

درین قطعه ذهاب و آب و گلاب
هر سه مکرر است از ایطاء خفی خوانند و بعضی متاخران دو قافیه
از ایطاء خفی در قصیده مسامحت کرده اند و هر قافیه که حرف
آخر آن از اصل کلمه باشد و در قصیده مکرر شود آن نیز ایطاء
خفی باشد قصیده

خسرو عادل جمال ملک و دین

شیخ ابو اسحاق شاه کامکار / خصم ملکت در جهان بود از آن
آب امکان نیست او را سازگار / میکنند از جان اوای حمد تو
ماهی اندر آب و مرغ از شاخسار / شیر بیشه آورد از عدل تو
تحفه بهر آهوان کوهسار / درین قطعه کامکار و سازگار
و شاخسار و کوهسار اگرچه از اصل کلمه اند اما یک معنی و ازین
دیگر شده اند ایطاء خفی بود زان خفی تر — شعر
شه فاضل جمال دنیی و دین / ابو اسحاق سلطان هنرمند
برو چون بخت و دولت چشمهٔ خضر / بخاک آستانت آرزومند
جهان بسیار بیند شاه لیکن / نبیند مثل شاه خردمند
شهان ملک از بهر تفاخر / همیشه خاک درگاه تو باشند
هرچه ازین نوع باشد در قصیده یا قطعهٔ مطول چون از دو سه بگذرد
جایز باشد اما ایطاء جلی چنانک بو سلیک گفته است — بیت
درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر / نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر
و دقیقی گفته است — شعر / چگونه بلایی که بوند تو
بروی بدست و بروی بتر / بسی روز کردم چگونه نبشی

بی

بسی از شب داج بارکیت تو / درنگی که گفتی که پروین همی
بخواهد شد از آبکم راه بست / و هم او گفته است — شعر
بکشتی ز آب و آتش تیز تر بست / دو خانند دو و سلطان ستمگر
نه تا سیمرغ و نیز گرزه ناید / نه رخش رستم و زال فسونگر
هرچه ازین نوع باشد بجا قافیه شاید اما مناقضه تناقض در مجموع
کلام نظما و نثرا آن باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر معنی دوم
که آورد ناسخ معنی اول باشد — بیت
در مسلم بجنم و بوسه ندید جو رکند / بدرم جانم که بوسه نفروشد بدرم
در مصراع اول ذکر درم بخشش کرده است و در مصراع آخر ذکر
بوسه بدرم خریدن و این معنی نقیض معنی اول است و همچنین
گفته اند — بیت
از مرگ بتر باشد هجران دو دانی / هجران تو با مرگ برابر کنم از آنک
و استاد انوری گفته است
ای ملک تا عرصهٔ عالم سرکوی / از ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی
در مصراع اول ممدوح را از عرصهٔ عالم زیادت گرفته است و در
عالم هرچه ماسوی الله است داخلست و در مصراع دوم ملک

سلیمانرا بیش از ملک او آورده و اینجا ناقص است اما تضمین
بدانکه بر انواع است و هیچ نوع از ان مستحسن نیست و انچه ناقد
معتدم این نوع در عیوب قوافی آورده اند تتبع ایشان لازمست
یک نوع آنست که معنی بیت اول موقوف باشد به بیت دوم چنانکه
درین قصیده بمدح ان حضرت گفته ام قصیده

شدست جنت فردوس دار ملک عراق / زمین رایت منصور خسرو آفاق
جمال دنیی و دین پادشاه رستم دل / خدیو دشت و جهانبخش شیخ ابو اسحاق
ز بس مخایل شاهی که اندرو هردم / نبود خالی یکدم ز ایزد خلاق
قلم ز مدحتش بالغدو و الآصال / زبان ز منقبتش بالعشی و الابکار
اگر بحاتم و رستم کنم ترا نسبت / نکرده باشم در مدح حضرتت اغراق
چرا که رستم و طلعت با تو در میدان / چرا که حاتم هیبت با تو در انفاق

و درین قصیده دیگر هم در مدح ان حضرت گفته ام قصیده

شقه اعلام او از باد چون آید بر نقش / مسرع تدبیر او در ملک چون گردد روان
آورد در چشم دلها صورت فتح و ظفر / افکند در گوش جانها مژده امن و امان
ای شهنشاهی که بوسد از برای افتخار / آفتاب آستین و آسمانت آستان

با توجه گفت اما چون
انشان آورده اندم

سبحان کز همت ان سرفرازد آسمان / واکه از تقبیل ان جبهه فزونه آفتاب

و متأخران شعرا این نوع را تشبیع خوانند و از صنعت بدیع دانند
و از قبیل صنایع نهند نوعی دیگر آنست که شاعر بیتی یا مصرعی
بیگانه در شعر خود درج کند اگر بطریقی باشد که ان بیت بیگانه
نسبت این شعر باشد و در لفظ و معنی موافق این شعر باشد
از اعاظم پسندیده دارند و این نوع بر دو قسمت یکی آنست که ان
بیت بیگانه عظیم مشهور باشد و شاعر را در تضمین ان احتیاج
بتصریح نباشد چنانکه در قصیده در مدح ان حضرت که مطلع آن اینست
گفته ام قصیده

از مدت باغ نظر سرو خرامان یافته / ای زر درت برج خوبی ماه تابان یافته
بیم و زر را محنتش با خاک یکسان یافته / خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه دید
نامه فتح و ظفر تشریف عنوان یافته / شیخ ابو اسحاق بن محمود شه کز نام او
ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته / وارث ملک سلیمانست و اندر شان او
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته / در مقامات جهانداری و باب خسروی
و قسم دیگر آنست که بتصریح احتیاج
باشد چنانچه گفته ام قصیده
درین قصیده غرا بمدح حضرت

سه بیت کرده ام از گفته ظهیر الحاق — شکوفه تیغ تو در رزم همچنان باشد
که از طبیعت آتش برون برد احراق — بیک ثبات که هنگام کار زهد تو را
ببرد لطف در آمد جهان جانی عاق — گرفت عرصه ملک تو بسیط گردد گر
به دو محیط نگردد و دوایر آفاق — و از این قسم شعر بسیار کرده اند

نوعی دیگر آنست که بعضی از حرف کلمه قافیه از آخر بیت اول متعلق
باشد باول بیت ثانی چنانکه پدر این ضعیف مولانا سعید فخر الدین
فخری اصفهانی رحمه الله گفته است

شعر

ای خداوندزاده والا ف — ضل و دین زین کمال بن مسعو
د دلم خون شد و گشت زاو — راز من بند و هیچ حاصل و عو
ن دیدم عین محنت اند و آن — رو بستم بپای مردی دو
لت او جفت رنج فاقه و بی — مدد بازدم آن برات بعنو
ان چنین کار جز تو کس در عا — لم نداند رسید راست شو

د هرچه از این نوع باشد بر طریق هزل باشد و آنرا نیز صنعتی نهند
نوع دیگر آنست که شاعر غزلی یا رباعی بگوید که تا مصراع
آخر آن نخوانند معنی تمام نشود چنانکه گفته اند و این نوع را

موقوف

موقوف خوانند رباعی — ای دیدن دیدار تو آسایش روح
خواهم که قدمهای خیالت بصبوح — بر دیده کشم ولی ز خار مژه ام
ترسم که شود پای خیالت مجروح — وز دوری در مجلس صاحب

اعظم افضل اکابر عجم افتخار دنیی نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه
جهان خواجه عماد الدوله و الدین محمود الکرمانی لا زال عواقبه
کاسمه محمود بحث انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند
فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی
رباعی اول تمام نشود و اصحاب گفتند کسی نگفته است این بنده
هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیهه در مدح آن حضرت گفت و
آن هشت رباعی موقوف اینست

رباعی

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن — و امیدم که گشته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن — میخواند لطیف این رباعی بر من

ایضا ثانی

کای زینت نوبهار و ای زیب چمن — بشکسته ز نکهت تو بازار ختن
دی آمده زود مرد از بشم — ور نه ز جفا و رنده و پیری تو من

در حضرت شاه ناله و آه کنم / او را ز جفا و جورت آگاه کنم
گر شاه جهان بغور حالم نرسد / از وصل رخت بر غم بدخواه کنم

ایضاً له

در پایهٔ تو مراد خاطر حاصل / اندیشهٔ فرقت تو از دل زایل
ور زانکه شهنشاه بحالم نرسد / از جور تو من نیز بیا جاری دل

ایضاً له

بر چهره تو سبز ار نشش خار نهم / بر محنت این جهان عذار نهم
تا آمدن تو باز جمیع دل خویش / بر طلعت سلطان جهاندار نهم

وله ایضاً

ان شاه که سرمایهٔ فضل و کرمست / خورشید برای وی از ذره کمست
با خاطر او مهر بدان موصوفست / با همت او چرخ بدان متهمست

ایضاً له

گر زیر تو رای تو همی گیرد تاب / در چشمهٔ چشم ابر بیخوابه آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا / ور زانکه ورا نام نداند القاب

وله ایضاً

ان شاه

ان شاه که سرمایهٔ فضل و کرمست / خورشید برای وی از ذره کمست
[illegible] / با همت او چرخ بدان متهمست

[illegible]

[illegible] / در چشمهٔ چشم ابر بیخواب آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا / ور زانکه ورا نام نداند القاب

وله ایضاً

ان شاه که دارای علی الاطلاقست / شاهی جهان ورا باستحقاقست
شاهنشه کامران جمال الدینست / دارای زمانه شیخ ابو اسحاقست

اما ان نوع که شعرا انرا مستحسن نمیدارند انست که جماعتی شعرا
انرا استدراک نام نهاده اند و ان نوع بغایت قبیح است چنانکه
گفته اند بیت

در رنج که او رنج کشیدن نتواند / محمود بماناد و نخواهیم که بماند

و چنانک گفته اند بیت

گر خواجه نخواهیم که بماند بجهان / خواجه خواهیم که بماند بجهان در اثر

فصل

در بیان شایگان بدانک شایگان بر
دو نوع است شایگان خفی و شایگان جلی و اصل شایگان شاه

کان بوده است یعنی چیزی که لایق شاهان باشد و گویند گنج شایگان
یعنی گنجی که لایق شاهان باشد و مراد از شایگان کثرتست و قافیه
شایگان که ازان نوع بسیار توان گفتن دهد
در ایراد آن جواز نفرموده اند که اگر شایگان جایز دارند قاعده
قافیه منخرم شود پس اگر در قصیده از شایگان خفی یکی یا دو آورده
شود از اساتید مسامحه کرده اند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه
شایگان خفی الف و نون باشد که در اواخر افعال معنی فاعلیت
دهد چنانکه خندان و گریان و نالان و جنبان و یا و نون نسبت چنانچه
آتشین و نمکین و زرین و سیمین و آنچه مولانا کمال الدین اسمعیل گفته

در باغ چو آمد گل رنگین بیرون / آمد ز کمینم از دل غمگین بیرون
گردند نظاره را ز پستان چمن / سرها ز دریچهای چوبین بیرون

هرچند این رباعی قافیه ندارد چرا که قافیه اول رنگست و دوم
غم و سیوم چوب و یا و نون نسبت را قافیه ساخته است
اما نظر او بر دقت معنی و لطافت این رباعی است و او ازان بزرگتر
که بدین قدر با او مضایقه کنند و او معانی لطیف و خیالهای بدیع را

اعتبار نکنند

اعتبار نکنند نه قافیه شایگان جلی الف و نون باشد که
در اواخر اسما معنی جمع دهد چنانکه خردان و پادشاهان
و مردان و زنان و اسپان و اشتران ازین نوع مطلعا قافیه را
نشاید و اگر شاعر در قصیده یک قافیه شایگان جلی بیاورد
جایز ندارند و شعر معیب باشد

در بیان القاب و انواع شعر که میان شعرا متداولست بدانکه
مجموع اشعار بر شش قسمست اول قصیده هرگاه که شاعر
آغاز نظمی کند در هر باب که خواهد و بیت اول آن مصرع قافیه
باشد یعنی هر دو مصراع ه
داشته باشد و ابیات آن از بیست بگذرد آنرا قصیده گویند
و اصل آن از قصد است و آن توجه است بکسی یا بچیزی جهت
تحصیل مقصود و آن فعل است بمعنی مفعول یعنی مقصود
شاعر است از ایراد معانی مختلفه و ما در آخر آن جهت
وجه آنست چنانکه شعر و شعیه و ذبیح و ذبیحه دوم قطعه است
و قطعه پاره باشد از چیزی و معنی قطعه پاره ایست از قصیده
مشتمل بر التماسات و احوال متفرق بشرط آنکه بیت اول آن مصرع

نباشد وابیات ان از نوزده درنگذرد وجون از نوزده درگذشت
و به بیست و یک رسید از قبیل قصیده باشد سیوم غزلیات
واین نوع مشتمل است بر صفت زلف وخال وهجران ووصال و وصف
دمن واطلال ورياحين وازهار وشراب وکباب وجنگ ورباب
واصل ان از مغازلت کرفته اند ومغازلت عشق بازیست بازنان
کویند رجل مغازل یعنی مرد عشق باز وسخن وحترانرا بازنان
غزل کویند وغزل می باید که از یازده بیت درنگذرد واز هفت کمتر نباشد
جهارم ترجیعات وان بر جند نوعست اول انکه شعر پنج بیت
یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده بیت بکویند بر وزن وقافیه و
ردیفی که خواهد بعد از ان یک بیت بیکانه بیارد که نه آن قافیه
وردیف باشد دکر بار همان مقدار که اول کفته باشد بکویند
ودیکر بار بیت بیکانه بکویند تا آخر برین صورة تمام کند وان هفت
بیت راکه اول کفته باشد خانه کویند وان یک بیت راکه درمیان
اورده باشد بند خوانند نوع دوم آن باشد که خانه که کویند بیت بند
که باز ده بر یک قافیه وردیف باشد جنان که جون قصیده تمام کنند

آن

ان ابیات بند را جمع کنند قطعه دیگر باشد نوع سیوم جنان باشد که
بیت بندها یک بیت باشد ومجموع خانها بدان یک بیت تمام
کنند نوع جهارم انست که مجموع خانها بر یک ردیف ختم کنند اما
قوافی مختلف باشد وبالعکس نوع پنجم انست که مثلا شاعر
قطعه بکوید ردیف ان اب وقطعه بکوید ردیف ان اتش
قطعه سیوم که بکوید ردیف ان اب واتش کند وتا آخر برین
صورة ختم کند وشرط ترجیع انست که اکر خانه اول مردف باشد
تا اخر همجنان مردف کویند واکر خانه مقفی باشد تا اخر مقفی کویند
وانکه جماعتی خانه مقفی کویند وخانه مردف وبندی مقفی کویند و
بندی مردف جایز نیست وترجیع در اصل لغت کردانیدن
اورا نست واین نوع شعررا بسبب ان ترجیع کنند که هر خانه
سخن از نوعی کویند قافیه وردیف مختلف ودر فن بدایع استشهاد
ان اورده شد پنجم مثنویات وان شعری باشد که هر بیت از
قافیه باشد جنانکه شاهنامه ولیلی ومجنون وویس ورامین
وغیره وآنرا مثنوی بدان سبب کنند که هر بیتی که از آن مستقل

از ه

تمام

قافیه داشته باشد ششم رباعیاتست وان مشتمل است بر غرایب
لطیفه و نوادر شریفه و گویا در ان وقت که شاعر را اتفاق وضع
این وزن افتاده واختراع نوع این بر دست داده وقتی در غایت
فرح و سعادت بوده است و زهره را با عطارد نظر سدس
یا تثلیث بوده افتاب و مشتری در وسط السما تثلیث با یکدیگر
ناظر زحل و مریخ از وتد طالع ساقط که مجموع خلایق از خاص
و عام و پیر و جوان و ذکور و اناث مشغول این وزن شده اند
واز غایت لطافت ان وزن نظم ازاید دو بیت اختصار کرده
تا ممل نباشد و بیتی از ان مصرع باشد و بیتی غیر مصرع هر چند
متقدمان هر دو بیت را مصرع کنند اما متاخران بیت دوم را
قافیه رعایت نکنند و این قسم نیز بر انواعست بعضی مقفی گویند و
بعضی مردف آورند و از انواع ان یکی نوع مستزادست مثالش در مستزاد
هر مصراعی آورده شده

المستزاد

شاهی که ز خسروان عالم طاقست   در فضل و کرم
خورشید بخاک در او مشتاقست   با خیل و حشم

آرایش

آرایش تخت و تاج و فرمان و ملک   آری بخدا
سلطان بحق شیخ ابو اسحاقست   دارای عجم

مثال دیگر در هر بیتی مستزاد آورده ام

ای آنکه ز بندگان خسرو طاقی
در مدحت شاه شهره آفاقی   از طبع سلیم
زنهار که ز چرخ و انجمش غم نخوری   تا در کنف شیخ ابو اسحاقی
ان شاه کریم

نوعی دیگر ذو قافیتین است و هر چند شرح این اقسام
در فن بدایع داده خواهد شد اما اینجا نیز مثالی بیاوردم

خورشید غلام شیخ ابو اسحاقست   جمشید غلام شیخ ابو اسحاقست
هر شادی و عشرت و سعادت که هست   ناهید بکام شیخ ابو اسحاقست

و من فن موشح را بکام شیخ
ابو اسحق ختم کردم چو سپهر آن
صاحب قران ایام وان شهنشاه دوم
نیکنام و دودستگام و جهان
بکام باد بحق محمد و آله
الطیبین الطاهرین
تم

بدان ایدک الله بعنایته که علم بدیع علمی گزیده و عملی پسندیده است
و آنرا فضلای ماتقدم از علم بیان اخراج کرده‌اند و ارباب
براعت و اصحاب بلاغت را از اکتساب آن چاره نباشد بتخصیص
اهل انشاء نظم و نثر را که البته دانستن این فن ضروری باشد و هر
سخن که هنرمند در اختراع آن سعی نماید و در افتتاح آن شروع
کند نظماً او نثراً از حلیهٔ نوعی از انواع این فن خالی نباشد هرچند
کلامی باشد لطیف معنوی جزل سلس با معانی غرا و لطایف
زهرا اما چون عروسی باشد بغایت صاحب جمال که از حُلل
با بها و حُلی پربها عاری و عاطل باشد و مولانا مرحوم اعلم علماء
عصره و افضل فضلای دهره ذو البیانین نظماً و نثراً و ذو اللسانین
عجماً و عرباً رشید الملة والدین عمر بن عبد الجلیل العمری المعروف

غرا ملمّع

زهرا روشن

بوطواط

بوطواط طاب ثراه درین فن کتابی ساخته و تالیفی پرداخته است
و آنرا حدایق السحر فی دقایق الشعر نام نهاده و در تقریر امثال
و شواهد آن الحق تقصیری نکرده و ید بیضا نموده و بعضی از مخترعات
طبع وقاد خود آورده و بعضی از مخترعات خاطر عاطر قدما استفادت
تمکین نموده و حقیقت آنکه در جمع و تالیف آن داد فضل داده است
اما چون این بیچاره ملتزم شده است که مجموع ابیات شواهد این
چهار فن نتیجهٔ قریحت و زادهٔ طبع خود آورد ناچار هر صنعتی را
آنچه امکان اختراع و مقدرت ابداع آن داشت از قصیده و
قطعه و رباعی جهت نمود و بذل مجهود بجای آورد و آنرا بنام
با لقب با کنیت آن صاحب قران دولت پناه و آن مؤید من
عند الله موشح و مرصع کردانید و در هر صنعتی یک بیت پارسی از
قصیدهٔ که مولانا قوامی گنجهٔ طاب ثراه درین فن گفته است
آورد و باقی آنچه معدود و ممکن بود از منشآت خود در آن درج
کرد والله ولی من اعد التوفیق باتمامه الترصیع بدانکه ترصیع در
اصل جواهر و غیر جواهر در جایی نشاندن باشد و گویند تاج مرصع

وقاد

دیگر مرصّع یعنی جواهر گرانمایه دران تعبیه کرده و از روی اصطلاح
انست که شاعر یا منشی در ابیات یا اسجاع خود کلمه آورده و بعد از ان
در مقابل ان کلمه دیگر آورد که بعد حروف و حرکات آخر که انرا در شعر
روی گویند متفق باشد بی هیچ تغییر و زیادت و نقصان مثال
از شعر تازی بیت ان نال اغنی الخلق من اعطائه
او صال افنی الخلق من اعدائه مثال از قصیدهٔ نوائی
ای فلک را سوای قدر تو بار وی ملک را شنای صدر تو کار
و مولانا رشید الدین وطواط طاب ثراه در حدایق السحر آورده است
که مرا قصیده ایست که از اول تا آخر مرصّع و غالب ظن من انست
که در عرب و عجم کس قصیده از اول تا آخر مرصّع نگفته است و این
چند بیت بر سبیل استشهاد آورده مثال
ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال
حضرة تو معول دولت درگه تو مقبل اقبال
و در مصراع دوم بیت اول این شعر خطایی هست که عظیم فاحش است

وان

79

وان خطا آنست که در سیاق سخن عرب و اصطلاح لغویان گویند
قرّ علیه و نگویند قرّ به و در پارسی گویند فلان ملک بر فلان پادشاه
مقرر شد و نگویند بفلان پادشاه مقرر شد و این بنده نیز جهت
استشهاد این صنعت قصیده گفت مجموع مرصّع الا یک بیت
که بواسطهٔ نام و لقب خلد الله ملکه و دولته امکان رعایت آن
نبود و آن قصیده اینست مثال
ای ضمیرت غیرت خورشید و ماه وی سریرت خجلت جمشید و گاه
کامیاب مملکت ذل عدو آفتاب معدلت ظل اله
خسرو اعظم جمال ملک و دین شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه
ای بخنجر مهر و سهم ملک گیر وی بگوهر تا بآدم پادشاه
کینت از جمشید بگشاید کمر جیبت از خورشید برباید کلاه
رافع اعلام تو لیل و نهار طایع احکام تو خیل و سپاه
و این قصیده سی بیت است بر این نمط الترصیع مع التجنیس
و آنکه صنعت ترصیع بذات خود صنعتی مشکل و شیوهٔ معضل است
و شعرا فاخر و بلغا متبحر از ترکیب آن عاجز و مضطر شوند چون با آن

صنعتی دیگر مثل تجنیس و غیره منضم شود لطیفتر و شیرینتر باشد

مثال از شعر تازی

لم نزل نحن فی سداد ثغور … واصطلام الابطال من وسط لام

واقتحام الاهوال من وقت حام … واقتیام الاهوال من وقت سام

مثال از قصیده خواجه

تیر چرخت ز مهر دیده سپر … تیر چرخت ز مهر دیده سپار

مثال دیگر در مدح حضرة خلد ملکه

ای پاره قلبها ز سهمت درهم … ای پاره قلبها ز سهمت درهم

در صدر تو عین لست سلطان کرم … در صدر تو عین لست سلطان بکرم

مثال

ای جهان از دولت تو ثبات

ای زمانه از نعمت تو حیات … روح را عین لست عین حیات

روح را عین لست عین حیات

التجنیسات بدانکه تجنیس در اصل لغت مانند کردن دگونه کردن باشد و آنرا در اصطلاح چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آرد که از جنس یکدیگر باشد هرچند در ترکیب آن اختلافی باشد و آن صنعت بر هفت نوع است برین ترتیب تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط اما تجنیس تام این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آورد که در ترکیب آن هیچ اختلافی نباشد اما معنی مختلف باشد مثالش از شعر عرب در صفت کتاب الثانی فی الاساس گفته اند شعر

هذا الکتاب الذی سماه بالسامی … درج من الدر او کنز من السامی

ما تستفاد اسئله فی فنه ابدا … خواطر الخلق من حام ومن سام

بخواطر الخلق من حام ومن سام … فکیف احمد مولای الانام سما

فوق السماکین من تصنیفه السامی

مثال از قصیده خواجه

چو در ابروه از میان بیان … بخل را کرده از کنار کنار

بست با عمر او بد پیمان … داده با ملک او قرار قرار

شد خزان از دم عدوش خزان … گشت از لطف او بهار بهار

بمنش ستاره خورده یمین … برده ایامش از یسار یسار

خورد اسنی رضای خدمت تو … طبع از آسمان مدار مدار

هست بر شاخسار رحمت تو … شمس فخرش صفت هزار هزار

اما تجنیس ناقص این صنعت چنان باشد که تجنیس تام در توافق

تجنیس مرکب

ظاهرا بیت اول از خواجه

٨٠

دیگر

حروف اما بحرکت مختلف باشد مثالش از شعر تازی شعر

فما راقنی من لاقنی بعد بعده	ولا شاقنی من ساقنی لوصاله
ولا لاح لی مذ نذ لفضله	ولا ذو خلا آل صار مثل خلاله

مثال از قصیدهٔ مولف

توسواری و دولت تو سوار	ساعد ملک در رخش دولت را

مثال دیگر در مدح حضرت

ایا شهی که بهر جا که رایت تو گذشت	کند سعادت و دولت در آن مقام مقام
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحاق	بفتح دین را اعلام تو کند اعلام
ز بندگی تو اقبال برده اند امال	مدور حکم تو احکام یافت احکام
ز عشرت تو بود روح در مجاری روح	ز نعمت تو بود مغز در عظام عظام
اماثا ثان حکم تو باد در طاعت	همیشه تا زده هیچکس امام امام

اما تجنیس زاید و انرا تجنیس مذیل نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که ان دو کلمهٔ متجانس بحرف و حرکت متفق باشد الا انکه در یک کلمه حرفی زیادت باشد مثال از نظم و نثر مثال

یمدون من اید عواص عواصم	تطول باسیاف قواض قواضب

مثال از قصیدهٔ مولف

بت بارایت تو خانهٔ خان	نکند باضحت تو شارع شارع

مثال در مدح حضرت خلد ملکه

داور عهد شیخ ابواسحاق	ای ضمیر در تو ذات و رای
از تو معمور گشت خانهٔ خان	وز تو منکوب گشت رایت رای
چون کند خاک بوس درگاهت	بگذرد ز آفتاب پایهٔ پای
خجلت از خانیت باکی نیست	چون جهان ملک توست خانیه خانیه

اما تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که در ان دو کلمهٔ متجانس ترکیبی باشد چنانچه یک کلمه مجموع یک معنی دهد و کلمهٔ دیگر نیم بعضی ...

مکب نیم معنی دیگر مثال

کطاریس لحوزه من حبا حینی	الله یعلم انی بعد فرقتکم
لان بعدکم عنی جنی حینی	ولو قدرت علی الاتیان زرتکم

مثال از قصیدهٔ مولف

بی هوای تو مهر جان تا چیز	با هوای تو مهر جان چو بهار

مثال در مدح حضرت

شیخ ابو اسحاق شاه شیر دل	آنکه از دولت همیشه کامکار
دوستانت را بود با کام کار	دشمنانت را بود از غم نغم
زانتقام کارزارت کارزار	هیچ شک دارن که گردد در زمان
	با حریفان موافق روز و شب

[illegible]

تذ

مجلس آرا بر کنار جویبار — تو کنار جویباران جو گرست
چشم دشمن بر کنارش جو بیار — اما تجنیس مکرر وانرا تجنیس
مردود و مزدوج نیز گویند و این صنعت چنان باشد که در اواخر
ابیات و اسجاع دو کلمه متواتر که در اول کلمه یک حرف یا دو حرف
یا سه حرف زیادت از آن کلمه اخر بیت باشد یعنی مختلف مثال
از شعر عرب صاحب بن عباد گوید — ابا العباس لا تحسب بانی
لشیٔ من حلی الاشعار عار — فلی طبع کسلسال زلال
معین من ذری الاحجار جار — اذا ما اکبت الادوار بدا
فلا زند اسی علی الادوار وار — مثال از قصیده مولانا
صبح بدخواه از احتشام تو شام — گل بدگوی از افتخار تو خار
مثال در مدح حضرت — ای گرفته از رخت خورشید عالم تاب تاب
برده از جان دلم آن طرهٔ پرتاب تاب — کرده بار فرقت قد ذو الاسلام لام
بسته عشقت از امانی بر اولی الالباب باب — عکس رویت مست مهتاب در شب دیجور نور
در شب دیجور بر عشاق حزین مهتاب تاب — از چه معنی خون من لعل لبت آرد بجوش
گر گند خون در بدن خاصیت عناب ناب — رنگ رخسار تو محجوب تو بخلق باده

میکند کانون آذر ابجاد آب آب — اگه گشت از همتش باره کره خود خود
گر بخواهد زر کند از طالع مسعود عود — و این قصیده ایست ترجیع بند خانه
هر خانه پنج بیت برین نمط اما تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد
که از آن کلمات متجانس یک حرف کلمه اخر بیت مختلف باشد مثال
تمنع بیوم مسعد الیخ مسعف — و دع قول لاح معقب الفجح معقب
مثال از قصیده مولانا — عدلت آفاق مستند ارا فات
طبعت آزاد بوده از آزار — مثال در مدح حضرت
خدایگان سلاطین ملک ابو اسحاق — تویی که نیست نظیر تو در جهان جهان
بروز رزم زهیبت بود گسار پیل — چنانکه باشد از تیغ تو رواج روان
جواب بخت جوان از شهریر مجوب — که پیر را نبود در هنر جواب جوان
و این قطعه دوازده بیت است درین صنعت اما تجنیس خط
و انرا مضارعت و مشاکلت نیز خوانند و این صنعت چنان باشد
که شاعر اسمی در ابیات و اسجاع کلماتی آرد که در نوشتن یکسان
بود اما بمعنی مختلف باشد — مثال صنعت بالملک الحاجر المعاجر
امضی و انفذ فی القلوب من الحناجر المحاجر — مثال از قصیده مولانا

از تو بیمار ظلم را دارو / وز تو اعدای ملک را تیمار

مثال در مدح حضرت خلد الله ملکه و دولته

سریر زیبد اگر سر بر آسمان ساید / که یافت از سمه رنجی بجاه شاه نجات
سزد که مرده امید را همی مژده / که رو بجوی ز خاک جناب شاه حیات
جمال دنیی و دین آنکه صبح رایت او / چو شام تیره کند در دو عام اعدا غداة
ملک صفات شه ملک ابو اسحاق / که یافت دولت او از خدا ثبات ثبات
بیاب دولت او در ثبات کوش که زو / ز سنگ خاره برآید از آن نبات نبات
زهی بحکم تو زآب سیاه شد / اگر تو نیست بدر تیر او برات برات
بروز معرکه چون مغز که ز آتش تیغ / کند رقاب عطاه و غا عظام رفات
دوات دار و راز افتاب بادت / همیشه تا نهند کس برده آب دوات

بیان انواع رد العجز علی الصدر

بدانکه از صنایع شریف و بدایع لطیف یکی رد العجز علی الصدر است و عجز رکن آخر بیت باشد و صدر رکن اول بیت را گویند و این صنعت مشتمل است بر دو قسم قسم اول رد العجز علی الصدر است و قسم دوم رد الصدر علی العجز چنانچه مولانا رشید الدین وطواط طاب ثراه در حدائق

السحر

السحر آورده است که این صنعت بر شش نوعست و کلا که در حشو
ت آمنه ابرا الذ مثل صدر کرفته است و بی توجیه است چرا که اسم
یکر مسمی باشد و در تسمیه این صنعت کس بیاورده است که
المحشو علی العجز و رکن حشو الصدر خواندن بی توجیه باشد و دیگر آنکه
در استثنا دو نوع آورده است که و استغفروا ربکم انه کان
غفارا و در نوع ششم آورده که قال انی لعملکم من القالین چون
تحقیق نگاه کنی این صنعت اشتقاقست و شرح آن در
موضع خود گفته شود و اما قسم اول که آنرا رد العجز علی الصدر خوانند
آنکه این قسم بر دو نوعست نوع اول چنان باشد که تمام
لفظی که در عجز آمده باشد بعینها و معناها در صدر بیت باز آید چنانکه
دران هیچ تغیری نباشد و مولانا رشید الدین وطواط
یکه مولف این فن اند قطعا ملتفت این نوع نشده اند
با آنکه این نوع از نوع دوم و سوم لطیفتر و مشکلتر است
این صنعت بدان مسمی فرو گذاشته اند و مجموع شواهد که
آورده اند از رد الصدر علی العجز آورده اند مثال نوع اول

چه شود که این صنعت در هر دو صورت ... [illegible]
... [illegible]
بیع شود

زدوابرنی علی العبید در مدح حضرة خلد ملکه مثال

ای ز زلف تو طیره مشک ختن … بندهٔ نازکیت برگ سمن
سمن از فرط او تو خونین دل … ختن از طرهٔ تو پر زفتن
فتن عشق تو جهان بگرفت … کرده زنبون برنج در محن
محن آباد و هر بر عشاق … یاد وصل تو میکند گلشن
گلشن دولت تو چون باشد … هم گل و هم سمن هم ان چمن
چمن بزم شاه جون که هست … گلستان سخا و فضل و فطن
فطن از طبع خسرو آفاق … گرد دل شاد در دهر باشن
روشنست از جمال دین و دنیا … تخت شاهی و افسر گرز ...

و این قصیده ده بیت و چهار بیت است درین صنعت از قسم اول و این نوع منها نست که نوع اول الا انکه کلمه که در عجز آمده باشد در صدر بعینها باید الا بمعنی مختلف باشد و اما نوع بحقیقت تجنیس تامست چون این دو کلمه متجانس و یکی در عجز افتاده است و یکی در صدر انرا ازقبیل این صنعت گرفته مثالش در مدح حضرة خلد ملکه مثال

خسرو اعظم جمال ملک و دین … انکه تا پا بر سپهر بر جم نهاد
از نهاد خوب و اخلاق حسن … داد مظلومان بعدل و داد داد
داد و عدل او بدان غایت رسید … کز جفای کس خواهد گرگ داد
داد او فرزار فرق چون کیش زبب … گرد مسند را بزخونش شاد

این قطعه دو بیت است درین صنعت قسم دوم رد العجز الی العجز و این قسم برسه نوعست نوع اول از قسم دوم انکه نوع چنان باشد که شاعر بانشی کلمه در اول بیت یا در قرینه اسجاع بیاورد و این کلمه بعینها لفظا و معنی در عجز باز آورده بی تفاوت نقصان مثال از شعر عربی مثال

... سکر ... و ... بدایة … انی یبنی سفتی و سکرانا
... لی فی الحب عاذره … اشفق ان ادعوا علی ...
مثال از قصیده هوامی … کار عدل تو ملک داشتن است
عدل را خود جزاین نباشد کار … مثال در مدح حضرة
پیام من که رساند بیار سیم اندام … دزان نگار که آرد بدین شکسته پیام
سلام عاشق بیدل بره سوی معشوق … زدیس مهوش آرد برام خسته سلام

تمام چون بنود عشق من چه باید دوست
زجام عربده حسن و دلبری منی
بکام در برش آورد م و می گفتم
تیام خواست کرد و عقل میگوید
غلام باد شمام زجان و دل کوینز
زمین و قار زمان حکم گشت تیغ بکمینی

بقد چو سرو سهی و برخ چو ماه تمام
درا مداز در من دوش با مراحی نام
که ای رسیده ز لعل لب تو روح بکام
مکن که شرط ادب نیست پیش سر قوام
زلطف و نازکی اخلاق شاه را غلام
سکه تاج کیان داد در زمان و زمین

همال دین ده دین خسرو فرشته خصال
که ملک و ملت از ذات او گرفته جمال

نهال دوحه فضل و کرم ابو اسحاق | که از ریاض سعادت چنو نرست نهال
جمال از شود بدیگال از ان کاید | در افرینش او را نیافرید جمال

واین ترجیع بند چهار خانه است هر خانه هفت بیت و درین صنعت
نوع دوم واین همچنانست که اول الا انکه ان کلمه که در صدر آمده
باشد در عجز بعینها باز اید اما بمعنی مختلف باشد مثال از شعر عربی
ذوائب سود کالعنا قید ارسلت | فمن اجلها منا النفوس ذوائب
مثال از قصیده قوامی
بسیار تو ملک خورده نمین

شد همین زمانه چو زیب دار | مثال | در مدح خضرة

ای قرار از جان و دل برده بزلف بیقرار | با تو در اول نه زمینان بد مرا عهد و قرار
چون نگار دلبری دندان فزود زلطف | در زمین دلبری تخم وفا دار نگار
بار غم بردار از پشت دل زار ضعیف | حلقه کن در گردن جان ان کمند مشکبار
ای نگار مجلس آرا باده ده گلگون تو | مجلس ما راست امشب زیب زینت نقش و نگار
در خمار م از می دوشینه همچون نرگست | بیش ازین منشین بر و دفع خمار م از خمار
بخت یار من شود گر همچو من دائم تو نیز | جام می نوشی بیاد پادشاه بختیار
کان نیسان ریم یمین اعظم جمال الملک و دین | گر بمینش یم بر دیم از نیسار تن گلکان نیسار
کامکار ملک ابو اسحاق سلطانی که هست | دوستان ش را مدام از دولتش با کام کار

واین قصیده بیست وشش بیت است درین صنعت الاشتقاق
واین صنعت را اقتضاب نیز گویند وارباب بلاغت آنرا از جنس
تجنیسات نهاده اند واز اصنایع غریب و بدایع عجیب شمرده اند
واین صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در ابیات واسجاع کلماتی
آورد که از یکدیگر مشتق باشد وان بر دو نوعست یکی نوع آنست
که در معنی متفق باشند مثالش از قرآن مجید واستغفروا ربکم

نهادی بر سر بالین من پای
سرت بالین بیماری بیناد
مرا کردی بدرد و دل گرفتار
دلت هرگز گرفتاری مبیناد

كان غفارا مثالش از شعر تازی ابو فراس گوید بیت

دنان شبت من كبر و لكن / لقيت من العجايب ما اشابا

مثال دیگر شعر

وجه الربيع علی سرورك مقبل / اقبل علی وجه الربيع فان ذا

مثال از شعر پارسی رشید گوید

بیا زردی مرا ای بیع محبت / ز من هرگز ترا نابوده آزار

اما نوع دوم چنان باشد که دو کلمه در حرف از یکدیگر مشتق باشند
اما در معنی مختلف مثالش از قرآن مجید قال انی لعملکم من
القالین که قال از قول باشد و قالین از قلی که آن دشمن داشتن
باشد مثالش از شعر تازی

وقايلة لم غيرتك الهموم / وامرك ممتثل في الامم

فقلت ذريني على غصتي / فان الهموم بقدر الهمم

مثال از قصیدهٔ نوائی

دشمنانرا بداد رای خلاف / با قضا جان کنند در داد

مثال هر دو نوع بنده آورده است در مدح حضرة

از آنکه از دوستان خاطر خطر بود / در باطنش ز نفس مشاجر حجر بود

حرز دعای دولت شاه ملک خصال / در دیدهای دیده محاجر حجر بود

آن

٨٣

آن خسروی که در چمن رای روشنش / برجیس سعد در زهرهٔ زهرا زهر بود

اعظم جمال دین و دین آنکه شکر او / اندر دهان مردم شاکر شکر بود

و این قصیده شانزده بیت است درین صنعت الاسجاع
بدانکه سجع در اصل لغت آواز قمری است و دیگر مرغان که در آواز
ایشان ترنمی باشد بیک آهنگ و هر سخن که کلمات آن موازن
یکدیگر باشد آنرا سجع خوانند و اسجاع بر سه نوعست سجع متوازی
سجع مطرف سجع متوازن اما متوازی و آن چنان باشد که شاعر
یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آورد که بوزن و حرف روی متفق
باشند و این صنعت بحقیقت همان صنعت ترصیع است
و شرح آن داده شده است بتکرار حاجت نیست اما سجع مطرف
و آن صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در قراین و ابیات
الفاظی آرد که بحرف روی متفق باشد اما بوزن مختلف مثالش
از قرآن مجید ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا لفظ
وقارا و اطوارا است که بحرف آخر متفق اند اگرچه در وزن مختلف اند
و آنرا باستشهاد دیگر احتیاج نیست بیان سجع متوازن این صنعت

قال ابو الفضل ... الصاحب اسمعیل بن عباد
ما حسن ارتیح فقال با خف علی الشیخ
قال شغل شاغل ... ندور

چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که در وزن
متفق باشد اما بحروف روی مختلف مثالش از شعر تازی رشید گوید

هو الشمس قدراً والملوک کواکب / هو البحر جوداً والکرام مذانب

و باشد که این سجع در دو بیت افتد مثالش از قصیدهٔ فارسی

سرکشان جهان حادثه در ز / اختران سپهر آینه دار
در سجود تو آن شوند ز پیش / بر وجود تو روان کنند نثار

مثال جمله در مدح حضرت خلد ملکه

مثال

گشاده طایر دولت بفتح و نصرت بال / فراخت بنگر شاهی بعیش و بهجت یال
زمین رایت ان تاج بخش پاک ضمیر / ز فر دولت ان پادشاه خوب خصال
عزیز حضرت حق داور زمان و زمین / ملاذ دولت و دین پادشاه جنوب و شمال
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق / پناه تیغ و نگین کان عطای بحر نوال
خدایگان و شاهنشهی که درگه او / ز جاه و تمکنت بود خلق را مآب و مآل
جهان پناهی و دریا دلی که سده او / ز نایبات بود ملک را مآل و مآل

و این قصیده ... بیت و چهار بیت درین صنعت الا بضاد
تضاد و ضد یکدیگر بودن باشد و این صنعت چنان باشد که منشی

یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آرد که ضد یکدیگر باشند مثالش
از شعر تازی لابی اسمعیل گوید

العربیه

حلوا الفکاهة مرا لجد قد مزجت / بقسوة الناس فیه رقة الغزل

مثال از قصیده فارسی

لطف عنفت قاب گشته چو باد / مهر کینت بباد داده چو خاک

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه

تا که باشد آب و آتش تا که باشد خاک و باد / تاج و تخت خسروی با خسرو ایران مباد
شاه گیتی خسرو دنیی اعظم جمال ملک و دین / آنکه عدلش خرمن ظلم و ستم بر باد داد
شیخ ابو اسحاق بن محمود شه کز حکم او / باز با تیهو در مهر و وفاداری گشاد
آن شهنشاهی که دارد عنف و لطفش در جهان / دوستان را شادمان و دشمنان غمگین و ناشاد
چار عنصر هفت انجم نه فلک تا بوده اند / مادر دوران چنین شایسته فرزندی نزاد

و این قطعه یازده بیت است درین صنعت الاعنات اعنات کسی را
در رنج و کاری سخت انداختن باشد و این صنعت را لزوم ما لا یلزم
نیز خوانند و آنچنان باشد که منشی یا شاعر در اواخر اسجاع و ابیات چیزی
رعایت کند که برو واجب نباشد و خود را بواسطهٔ رعایت در زحمت
اندازد چنانکه پیش از حرف روی یا ردف حرفی را لازم دارد

مثالش از شعر عرب بیت

ومن الخمر والماء الذی عبرآسن | فیوکون فی البستان عین ولذة

فی وجه من تهوی جمیع المحاسن | اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها

مثال از قصیدهٔ نوایی

ای نکوخواه دولت تو عزیز | وی بداندیش روزگار تو خوار

هر که زنهارخواه عهد تو شد | مسپارش بعالم غدار

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه

مثال

همای درگه دارای دوران | مبارک طلعت و فرخ شمایل

حسن خلقت جمال دنیی و دین | محمد سیرت حیدر خصایل

ابو اسحاق سلطانی که باشد | دلش دایم بعدل و داد مایل

نمیگردد هوای آستانش | مرا از جان و دل یکلحظه زایل

و این قطعه بیست و سه بیت است درین صنعت الاستعاره استعاره چیزی بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر کلمه که معنی حقیقی داشته باشد از آن معنی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند مثالش

ولیل کموج البحر ارخی سدوله | علی بانواع الهموم لیبتلی

مثال

مثال از قصیدهٔ نوایی

چشم بد دور روضه ایست بهار | باغ عزت که تازه باد مدام

مثال دیگر در مدح حضرت

مثال

غبار خط تو ای آفتاب یغمایی | مرا چو زلف تو آشفته کرد و سودایی

نشان عشق تو در جویبار خاطر من | چو سرو قد بلندت گرفت بالایی

عیار مهر تو اندر خلاص اخلاصم | تمام باشد اگر صد رهش بپالایی

زجیب باد در افتد نفوذ مشک ختن | چو چین زلف بدست شمال بگشایی

بآفتاب جمالت سزد که سر بخط بنا | سپهر حضرت شاه جهان بیارایی

خدایگان سلاطین جهان دنیا و دین | که تخت و ملک زذاتش گرفت والایی

محیط دانش و کان سخا ابو اسحاق | که شاه چرخ کند چاکریش مولایی

و این قصیده بیست و سه بیت است درینجا صنعت تضمین المزدوج اینجا صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در اثنای قراین و ابیات کلماتی آرد که بعد از حرف اول در ترکیب آن هیچ اختلاف نباشد مثالش از عربی

نعوذ و رسم النهب والوهب فی العلی | و هذان وقت اللطف والعنف دأب

مثال از قصیدهٔ نوایی

چون کنی عزم رزم اسب سوار | گاه زره گاه نیزه بربایی

مثال دیگر در مدح حضرت

مثال

چون گشت زرد روی ز باد خزان زمین | در بزم کن بصبح شراب چوان روان
در ده می مغان که برآید بنام صبح | از عاشقان ز شوق شراب مغان فغان
آن زرده که چند درو جوش لعل لعل | تو بیش ده ز گوهر عنبر فشان نشان
جامی که چون سوار شود بر کمیت سلسبیل | فی الحال در رکابش کرده دوان
بیاب افکند ز حبابش زره گره | در روی خور کشد ز شعاعش بنان سنان
مطرب بخوان و بزم بیارا و جام می | بر یاد بزم شاه ز دست بتان ستان
از زلف یار چنبر عنبر گشای و پس | در پای بزم خسرو خسرو نشان فشان
اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک | کز یاد داد فخر دو سر نهان جهان

واین قصیده هژده بیت است درین صنعت المزدوج سوجه در پارسی دو روی باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را در بیتی مدح کند بیک روی که او را از دو روی مدح حاصل آید مثال از شعر عربی للنابغة شعر

فتی کان فیه ما یسر صدیقه | علی ان فیه ما یسوء الاعادیا

مثال از قصیده خواجه

آن کند کوشش تو با اعدا | که کند بخشش تو با دینار

مثال دیگر در مدح حضرة | جمال دنیی و دین شهریار ابو اسحاق

زهی زما درکین ترا دو همچو تیر دو | رخ عروس معانی شد از بیان تو سرخ
چنانکه شد ز بیان تو روی دشمن زرد | فروغ گوهر معنیت در سواد حروف
بود چو گوهر تیغ تو در غبار نبرد | بود ز تیغ جان حسود تو مباد از رنج
تو در دو دیده خصمی ترا مباد او درد

الایهام

ایهام معنی باشد پوشیده که مردم را بنوعی بگمان اندازد واین صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در قراین وابیات کلماتی آرد که آنرا دو معنی باشد یکی معنی قریب الفهم ویکی معنی بعید الفهم که مستمع چون بشنود خاطر بدان معنی قریب الفهم رود ومراد گوینده آن معنی بعید الفهم باشد

مثال از شعر عربی — مثال

انزک الصوم والصلوة جمیعا | ان فی الصوم والصلاة فسادا

مثال — از قصیده خواجه

بخت میش ورت خزان آید | راست چون بت پرست پیش بهار

مثال دیگر در مدح حضرة خلد ملکه — مثال

جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق | ز آستان تو دولت دمی مباد جدا
کسی که راست شود با مخالفت زرا | نمایه باشدش از زندگی نه ساز و نوا
بزرگ و کوچک در اصفهان عشاقند | حسینی و حسنی میکنند جات فدا

درین صنعت اگر شاعر [illegible]

حسود ناقص و معدوم معتل است از غم — که شد مضاعف ملک بکوری اعدا
سپهر با تو نیارد که کند دعوی — درین قضیه نباشد حدیث او با لا
سرد که دشمن نا اهل سنفی ما نکند — چو واند انکه بود نفی خود وظیفه لا

واین قطعه پانزده بیت است درین صنعت صنعه مصنوع الالتفات
بازنگریستن باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی از
مخاطبه بمغایبه و یا از مغایبه بمخاطبه رود یا آنکه معنی بگوید و در عقب آن
بطریق مثل یا بوجهی دیگر بان معنی تمام کرده باز گردد مثالش از
قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
مثال از شعر عربی — مثال — وانجدتم من بعد اتهام دارکم
فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد — مثال از قصیده مولانا
فلک افزون ز تو ندارد کس — ای ملک تخت گیر بکشش دار
مثال دیگر در مدح حضرة خلد ملکه — مثال
اعظم جمال دنیا و دین شهریار ملک — ای گشته تیغ و خامه تو یار و غار ملک
از ظلم گوشش ار جهان خنجر تو بود — ای خنجر مظفر تو گوشوار ملک
از عدل حق گزار زمان تو خامه گشت — ای خامه مبارک تو حق گزار ملک

بستان

بستان غبار ملک بباران معدلت — خراب عدل تو که نشاند غبار ملک
واین قصیده انچه در نسخه مصنف مکتوبست پانزده بیت است
درین صنعت التشبیهات بدانکه تشبیه در اصل لغت چیزی را
بچیزی مانند کردن باشد و ارباب بلاغت و اصحاب این صناعت
این صنعت را بر هفت قسم نهاده اند برین ترتیب تشبیه مطلق
تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس
تشبیه اضمار تشبیه تفضیل تشبیه مطلق این صنعت چنان
باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند باداوات تشبیه
وادوات در عربی ک و مثل و بجای کی و شبه باشد و در
پارسی چنان و چون و همچون و مانند و آسا و پنداری و گوی و گرد
و ماند آمده است مثالش از شعر عربی — مثال
کان عیون الوحش بین خبائنا — وارحلنا الجزع الذی لم یثقب
مثال از قصیده مولانا — تیغ تو همچو آفتاب همی ز
می زداید زمانه را از نگار — و درین صنعت تشبیه مشروط
نیز در حبت واین صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در

چیزی را بچیزی مانند کنند بشرط مثالش از شعر عرب مثال

عن ماء مثل النجوم ثواقب — لولم یکن للثاقبات افول

مثال از قصیدهٔ قوامی — چرخ و ماهی و نیستی آنک

نیست این هر دو را قوام و قرار — مثال دیگر در مدح حضرة مثال

خسرو اعظم جمال دولت و دنیا و دین — ای چو خاتم در سخا ای چو رستم در نبرد

شیخ ابو اسحاق بن محمود ای اعدای ترا — چشم و دل از آب و آتش چون نی و آتش (گرم و زرد)

چهرهٔ زحیبا ز خالت چو یاد تو سر — روی مریخ از نهیب زعفران گردد

نسبت گردون کسی با خاک درگاهت کند — گیتی ان مبهوت سرگردان

سجده درگاهت بدی گردون زدون احتشام — با سر و پا گر نبودی در زمین تیز گرد

بحر و کان ... — نسبت دست و دلت لیکن بحر و کان

طبع تو بحرست گر دریا نبودی تلخ و شور — دست تو کانست اگر کان نابسته خاک گرد

اما تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر

چیزی را بچیزی مانند بی ادات تشبیه و از مشبّه به قناعت کند

مثالش از شعر عرب مثال — باقمرا اربه مام

بدت ... این اتراب — بکی و دری الادرسن نرجس

ولطم الورد والعناب — غرض بیت آخرست مثال از

قصیدهٔ قوامی مثال — چون تو بر روز شب کنی پیدا

چون تو در خار گل کنی پیدا — مثال دیگر فی مدح حضرة خلد الله

ملکه و درین قصیده تشبیه تفضیل نیز آورده است و این صنعت

چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند بعد از

تشبیه باز آید و مشبه بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد مثال دیگر

از شعر عرب مثال — حسبت جماله بدرا مضیا

واین البدر من ذاک الجمال — مثال از قصیدهٔ قوامی مثال

چرخ و ماهست گویم از پی آنک — نیست این هر دو را قوام و قرار

ملک ازتست چرخ را تمکین — ملک ازتست ماه را اظهار

مثال دیگر در مدح حضرة خلد ملکه — مثال

ای ز نسرین کرده صبح از سنبل آورده شام — لاله در کاغذ گرفته ارغوان در جام

ارغوانت یار سنبل سنبلت زیر سمن — شام تو بر روی صبح و صحبت انجم تمام

غره ات ... تیغ قابل گشت ... — گوهرت در درج لعل و آفتاب در غمام

سرو گویم قامتت را لیکن این تشبیه است — ماه خوانم عارضت را لیکن این نیست تمام

نقطهٔ خالت چو دانه دام و لعلت چون لب — دام او فارغ ز دانه دانه اش بیرون ز دام

عارضت ماهست اگر بیند ماهی خوش نشست — قامتت سروست اگر باشد بسرو اندام خوش خرام

هست مثل گوهر اندر تیغ شاه کامکار — تشبیه در لعل تو لولو و در بیت رخام

سایهٔ یزدان جمال دین و دنیا کهف — آستانش مشرب عذب کثیر الازدحام

شیخ ابواسحاق بن محمود شه کز عدل اوست — رونق اسلام و ضبط ملکت انعام تمام

و این قصیده و بیست و شش بیت است درین صنعت اما تشبیه تسویه این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت را بگیرد و بصفتی دیگر تشبیه کند بعد از آن هر دو را بیک صفت بیارد و مثال عربی

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی — و ثغره فی صفاء و ادمعی کاللآلی

مثال از قصیدهٔ خواجه

ای تو تخت و دان حشمت دار — جان حشمت چو جان تست رفیع

مثال دیگر در مدح حضرت مثال

رای شه ماه روی چون ماه وجود — هستند بدولت ابد راهبرش

تیغ دین و جان خصم چون جام جمشید — گر خون پاشید دین باشد گذرش

اما تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که شاعر با معنی چیزی را بچیزی نسبت کند بعد از آن همان چیز را بعکس

تشبیه کند مثال از شعر عربی — مثال

رق الزجاج و رقت الخمر — فتشابها و تشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح — و کانما قدح و لا خمر

مثال از قصیدهٔ خواجه

صبح گردد چو شام تیره شعار — شام گردد چو صبح زرد لباس

مثال دیگر در مدح حضرت مثال

ابواسحاق شاه عادل شه — دشمن کمتر کمینهٔ تو جمشید

بود با رای تو خورشید ذره — ذره در سایه‌ات شود چو خورشید

بود بی نعمت امید چون یاس — شود با بخشش تو یاس امید

خورشید ذره بود و کین نظر کن — که گردد خورشید چون مه ماه چون ...

اما تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود وی از تشبیه نه آنست و غرض او خود آن باشد مثال از عربی مثال

ان کان وجهک مشابها — فالحسن مذهب مثال از خواجه

گر تو چرخی و اعدوست گردون — ور تو ماهی عدو چراست نزار

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه — مثال للمؤلف

ای ذات تو روح و ملکت مجموعه | این روح و تن مباد خالی ز تو
گر کوس سپس تو زد عدست چو اللّه خصم | در کلک تو اربست جگر دید دشمن

حیاکة الاعداد این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نثر یا در نظم چند افراد را که هر یک بذات خود تمام معنی باشد بر توالی بشمارد و مثال از شعر عرب متنبی گوید

مثال

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی | والطعن والضرب والقرطاس والقلم

مثال از قصیده قوامی

دست برد و دستگاه و عرض و هنر
بسخاوت و وفا و عدل و دها

مثال دیگر لمؤلفه — شعر

زهی از بزم و رزم و لطف و عنف و خرم و ... | بمانده حاتم و جعفر فنا و رستم و دستان
ز تاب تیر و تیغ و درع و گرز پالی تو گداز | زمین و آهن و پولاد و سنگ و خاک و ... ان
جمال دنیی و دین شیخ ابو اسحاق آنکه ذات | شده مقصود از ایجاد نفس و عقل و جسم و جان
نطاق بندگی حضرت تو بر میان دارد | جم و دارا و خاقان و فغفور و رای و قیصر و خاقان
بخور مجلست را دایم سوزند و می‌سازند | عبیر و عنبر و عود و زباد و ند و مشک و بان

و این قصیده بیست و دو بیت است درین صنعت تنسیق الصفات در پارسی ترتیب داشتن باشد چیزی را و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نثر یا در نظم چند صفت از چیزی بترتیب سوار کند

مثال در نثر

غیث المنتجع غوث المطرود والملتجی کنز المفتقر

مثال از قصیده قوامی

خوبت از بهر لطفت از ... بحلیه | برت از آن حلیت از کبار

مثال

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه

پادشاه اقتضای چرخ و اختر | جهان شد بر جهانبانی مقرر
همایون رای و فرخنده رای | مبارک طالع و پاکیزه گوهر
کفش وقت عطا جود مجسم | دلش گاه ذکا عقل مصور
کریم و کامل و کافی و دانا | شجاع و پردل و کین توز و صفدر
قضا قدرت جمال دنیی و دین | ابو اسحاق شاه عدل پرور
سیاوش قضا کین قدر حکم | سکندر در فلک قدر و ملک فر
سپهر سلطنت خورشید ثانی | جهان معدلت شاه هنرور
سلیمان مملکت کیخسرو آیین | سکندر رایت و شاه پرمنظر

و این قصیده بیست و نه بیت است درین صنعت المتلون تلون هر دم برنگی برآمدن باشد و این صنعت چنان باشد

که شاعر شعری بگوید که آنرا به دو بحر توان خواند

بیاض چهرهٔ تو در سواد طرهٔ پرچم	لسان غنچهٔ روز است طالع از شب مظلم
زیاد بر گل رخسار و طرف عارض خوش گو	خایه مانده و سوسن گرفته قطرهٔ شبنم
مثال روی تو بر جان کشد صورت رضوان	خیال زلف تو در دل نمود صورت ارم
قتیل سنبل پیچت نخواند آیت احیا	جریح نرگس مستت نجوید از پی مرهم
اگرچه حاصل عالم ز خشک دار زر گیتی	بعشق تو لب خشک آمدست و دیدهٔ پرنم
ز جام وصل تو روزی بکام دل رسم ای آن	بفر دولت دارای دهر خسرو اعظم
عزیز حضرت یزدان جمال دنیی و دین آن	که ذات پاک وی آمد مراد عنصر عالم

واین قصیده سی و دو بیت است درین صنعت تجاهل العارف
تجاهل خویشتن نادان ساختن باشد و عارف دانا را گویند
این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را که داند
ابیات یا آن با آنک داند خویشتن را نادان سازد مثال

الالحاظ عین ام حدود قواضب	الاغصان بان ام قدود الکواعب

مثال از قصیدهٔ قوامی

یاربان سوسنت یا گلنار	ویحک آن نرگست یا جادو

مثال در مدح بندگی حضرت

۹۴

آن لعل روح پرور یا تنگ شکر است	آن بوستان مینو یا مهر خاور است
آن خال نیست نقطهٔ از مشک تبت	وان زلف نیست بلکه طناب معنبر است
آن نرگس نیم مست نه جادوی بابلست	یا درمیان گلشن فردوس عبهر است
ثعبان و دست موسی یا زلف و عارضست	یا زنگی پریشان در آب و آذرست
آن گرد روز دایرهٔ شام ظلمتست	یا بر ترنج سیمین خط معنبر است
آن آفتاب و ماه درخشان ز قلزم است	یا جام باده در کف سلطان صفدر است
اعظم جمال دنیی و دین آنکه ذات او	عقل مجسم است نه روح مصور است
یم نیست مجد و هم بکرم نام برده است	جم نیست مجو جم بصفت عدل گستر است
آن چرخ چارمست بروج حرم آفتاب	یا تخت و تاج پادشه مهر منظر است

واین قصیده بیست و دو بیت است درین صنعت السؤال والجواب
این صنعت چنان باشد که شاعر در مصراع اول سؤال کند و در مصراع آخر
جواب گوید و یا در بیتی از معشوق سوال کند و در بیت دوم جواب
گوید و البته واجب است که در بیت اول مخاطبی پیدا کند تا در جواب در
آید و آنچه بعضی کرده که هیچ مخاطب نیاورده اند چنانکه در این صنعت ضعیف
مولانا فرخی اصفهانی گفته است و پیش از و شعرا گفته اند

گفتم که رنگ باد صبا روح پرورست — گفتا صبای فتح و ظفر سایه پرورست

واین صورت پسندیده نیست

مثال از شعر عربی

وقالوا اما نسبت ان لیلی تبدلت — فقلت وانی سایل من تری بها

مثال از قصیدهٔ دوابیتی

گفت عاشق ز جان بود بیزار — گفتم آری ز جان بعشق بیزارم

مثال دیگر در مدح حضرت مثال

گفتم که چیست زلف و رخ خوبت ای غلام — گفتا بنفشه است و سمن بلکه صبح و شام

گفتم که چیست قامت زیبا و عارضت — گفت آفتاب تابان بر سرو خوش خرام

گفتم که چیست خال و خط و لب تو — گفت از عبیر دانه و از مشک سوده دام

گفتم که غم سر در سر و کار تو کرده ام — گفتا که عاقبت برسی از غم بکام

گفتم که چیست سعد وصالت بگو که کیست — گفت آنکه هست بندهٔ ... فلک غلام

گفتم که پادشاه زمان قهرمان عهد — گفتا شکوه تخت شهی شاه نیک نام

گفتم جمال دنیی و دین شیخ ابو اسحق — گفتا که شهریار جهان داور انام

گفتم که آنکه دارد خورشید در پناه — گفتا که آنکه پیشش گردون در اهتمام

واین قصیده بیست و یک بیت است درین صنعت ذوقافیتین
این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده یا قطعه یا غزلی گوید و در بیت

آن دو قافیه رعایت کند مثال از شعر عرب

یا خاطب الدنیا الدنیة انها — شرک الردی و قرارة الاکدار

دار متی ما اضحکت فی یومها — ابکت غدا بعدا لها من دار

مثال

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه

ای شده از خسروان در دانش و احسان علم — همت تا کرده اندر نعمت سر کیهان نظر

بارهٔ عزم ترا بر بارهٔ گردون گذار — بیلک کین ترا بر خاره و سندان گذر

خسرو اعظم جمال دولت و دنیا و دین — ای ز لطفت فضل را در جیب و دامان گهر

شیخ ابو اسحاق آن کایت حکم ترا — هست در طاعت قضا دست و در فرمان قدر

آسمان پیمان تخلید دوامت بسته است — سنگ بدادم کاید او از عهدهٔ پیمان بدر

واین قصیده بیست و دو بیت است درین صنعت الموشح توشیح
کردن بند بر پیچ باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر قصیده
یا قطعه یا غزلی یا رباعیی بگوید که از آن چیزی بعد از آنچه بیت
آن باشد برخیزد چنانکه از حروف اوایل یکی که چون جمع کنند چیزی
برخیزد یا از میان آن نامی بیرون آید و آن بر انواع است مثال
در مدح حضرت خلد ملکه واین قصیده ایست الطرفین که از توشیح

اوایل مصاریع اول و آخران این بیت بر خیزد بیت

شاه عادل شهریار و خسرو گیتی پناه ∙ شیخ ابواسحاق نور دیدهٔ محمود شاه

و از توشیح میان قصیدهٔ رباعی بر خیزد ملزوم که از حروف شیخ ابواسحق هر کس که حرفی در ضمیر گیرد اگر بر رابطهٔ این صنعت واقف باشد بگوید که کدام حرفست که در ضمیر گرفته است و توشیح قطعه اینست

مصراع

شیخ ابواسحاق بن محمود شاه ∙

و قصیده اینست

القصیدة المصنوعة

شهریار او کو شاهی که هست از عدد جاه / شحنهٔ انصاف او بی شبه کرده زمانه

آنکه باشد حاتم طایی عیال جود او / یاور او هست در هر حال جز عون اله

هر کجا نادر و دیبا ساخت باید اخترانش / چشم چشمه و بستان ازان آورگاه ∙

عزم و جزمش آن کی باد و ستا نیا کف مستنش / آسمان خود در احوال او همی بیداره

ابر با دستش بکام جود باشد قطره جوی / بحر جوشش باز شکفت که هست انعام خواه

در نگار خسروی رسم آنکه طفل اوست / وان کی در رزم زال دست بلوغ اشتباه

لاجرم خاقان ملکت بنده و سکبان اوست / از قبس مریخ و کیوان خود را بکنجاه

شد ز شوق جاه او سر گشته چرخ و میشود / سورهٔ مهر آذر تب اندر طلال او تباه

هست از انعام آشفته ملک حال بحر / حاسد و حیران ز رشک آن دست و تعظیم جاه

رونق اسلام احسان وجود او بیل / ماتم از زران بر دست و بنان او گواه

یافته بستان روح القدس از طبعش ظهور / نو بهاران جبهٔ ابراز نوال او سیاه

از دو باغش خلد اگر بنود خیرش نسخه / در نشد محراب اهل کاینات این کاه

روح قدسی در هوا او چرا پر میزند / رخ چه مالد بر جناب باجلالش مهر و ماه

ذره مدح او ضمیر و خاطرم مادره شد / دسته گل پیش در روز و در بخشش گیاه

خواسته دیوان او شد از قرح اطراز

یافته رخسار بهرام از نهیبش رنگ کاه ∙

مرد را انجم که او انوار نجمه بنگیند / در شفق هر صبح و شام از عکس آلاو شاه

روی بر خاک درش دارند مهر و ماه از آن / هست دوران نجوم اندر حمایت سال ماه

واله و سرگشته اند از جاه والا شمام / آسمان قدرت افزا آفتاب عسکر گاه

گشته انجم راست رو از اقتباس او نیز / مانده گردون راست پشت از اشتمال او دو تاه

یافته سلطان مریخ از بندکی اش احتشام / حاصل شاهان فضل از اصطناعش پیچ کاه

کی نگاه و سد که تر عنبیس فرض مهر / مستفید و عاجز کمر توانش و مرداه

یوسف اخلاق او را جمله حیوان حمل / و آنگهی باید آنرا نوان هشتم نماه

باز پیش منشی شیرین حدیث او بود | در سخن دیوان نشین نغز آن درگاه
نیز اعظم کنند قهرمان رای اوست | شاهد ار کیوان بود دربان مثال او سپاه
اصل قانون تا که باشد معدلت موبد پناه | انجم بهشت آسمان گرد درایش چون سپاه
هر زمان روشن شده رای منیر عدل او | همچنان کز مرتبه صنعت تعال اجاه

قطعه موشح الطرفین که از این قصیده برخیزد

شاهی که هست حلم طالب عیال او | بی شبهه هست رستم دستان نهال او
یابند این همه یکی بکه چو طفل او | نشکفت آن که هست که رزم زال او
خاقان ملک بنده سگبان جاه او | مریخ خسته دل ز نهیب جدال او
آشفته مانده بحر ز احسان وجود او | حیران فلک ز دیت و بنان نوال او
بستان روح قدس ریاض ضمیر او | محراب کاینات جناب جلال او
در روضه ضمیر و خاطر زادش مدح او | در درخان بهرام از عکس آل او
انوار مهر و ماه زجاه وزجود او | دوران دهر گردون از امتثال او
سلطان چرخ بنده کمتر عبید او | شاهان فضل عاجز کمتر سوال او
حیوان خجل ز نشئه سر تیز حدیث او | ایوان نشین کیوان دربان مثال او
قانون معدلت شده رای منیر او | هفت آسمان ز مرتبه صنع تعال او

رباعی ملزوم مصنوع که از قصیده برخیزد

جام که جود و بنده احسانست | رستم که رزم چنته دستانست
زاو نشن زجاه کمترین منشی است | بهرام زقدر کمترین دربانست

بدانک درین رباعی الف در مجموع مصاریع آمده است و ش مخصوص است بمصراع سیوم و ی مخصوص است بمصراع سوم و چهارم و خ مخصوص است بمصراع دوم و ب مخصوص است بمصراع اول و چهارم و د مخصوص است بمصراع اول و سوم و سین مخصوصست بمصراع اول و دوم و ح مخصوص است بمصراع اول و ق مخصوص است بمصراع چهارم هرگاه که در حافظه ضبط این حروف بکنند هر کس که سوال کند بگویند والسلام ملزوم لازم داشتن و این صنعت چنان باشد که شاعر در قصیده و یا قطعه در هر بیت یا در هر مصراع آن چیزی را رعایت کند که بر وی واجب نباشد مثال در مدح حضرت خلد ملکه در هر بیتی لعل لازم داشته ام

قصیده

زهی زده لب لعل تو خنده بر یاقوت | فتاده جزع من از شام تا سحر یاقوت

مکیده رنگ لبت خون لعل در دل کان … فشانده جزع من از شام تا سحر یاقوت
عجب نباشد در کان عقیق و لعل ولیک … عجب باشد در بحر ای پسر یاقوت
کراست جز رخ و زلف تو بر سمن سنبل … کجاست جز لب لعل تو بر درر یاقوت
دو وصف لعل گهربار تو آفتاب شنید … بسان بیضه بیفتادش از نظر یاقوت
ز شوق لعل تو جزع من از سحاب مژه … همی فشاند پیوسته چون مطر یاقوت
دلم چنین شد از آن لعل نوشه سیراب … گرفت از پی شکلش در کمر یاقوت
چراست از غم لعل تو آن نگار رنگ … مرا چو خصم شهنشاه در نظر یاقوت
جمال دنیی و دین شهریار اسلام آنک … قضاش لعل نثار آورد و قدر یاقوت
خدایگان سلاطین ملک ابو اسحاق … که لعل بخشد بی بوک و بی مگر یاقوت

و این قصیده چهل و سه بیت است درین صنعت المعمی بدانکه
تعمیه کور کردانیدن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر نام
معشوق یا ممدوح یا صفت چیزی در شعر بسبیل پوشیدگی
بیارد یا بتصحیف یا بقلب یا بحساب جمل یا جزیی مهمل بگوید که خواننده
آن بران در حال مطلع نشود اما باید که از طبع و ذهن عظیم دور نباشد
و مردم را از استخراج زحمت بسیار نباید کشید و مناسبت نگاه دارد مثال از شعر

الا خذ فی الفتح تصغیره … و صورته فی الذهن تصویره
و صحفه تصحیف و فطنته … و خذ فنده فی بدره مذکوره

مثال دیگر در مدح حضرة خلد ملکه در صفت قلم

شعر

دوش دیدم مسرعی بی جان که چون گویا شود … دامن جانها از و پر لولوی لالا شود
مسرعی پیاکن که سر با پا و پا شیا در سر است … در دمی از حد جابلقا بجابلسا شود
مرعیسا آری از آن کرده و بیکری حامله … عیسی است آری طفلی زان سبب گویا شود
زرد و سرکردان و لاغر سرتیز ندی و بیقرار … سبز شود او سرش هم در سودا شود
طوطی زیبا که چون منقار مشک آگین کند … صفحه کافور از و پر عنبر سارا شود
او بسنه مهموز معتل بی مثال اندر وجود … شد مضاعف قیمتش چون ناقص الاجزا شود
در سواد شام و هند افغی مشکین دم بود … در حدود روم و چین طوطی شکر خا شود
نقش بندد هم رای جسد بر او اندر خیال … راست چون کمان روز اندر شب یلدا شود
گرچه هست از روی معنی پیشکار دور من … لیک دستور قضا از لفظ او گویا شود
طاهر انگشت اما چون شود طالب الهیات … ترجمان جان ضمیر رای ملک آرا شود
منحرف گرده و مزاج عالم از ما خوذ بشیر … گرچه او هم بیشکر مردم و دانا شود
گرچه جنبد سرنگونش بوسته باشد یار تیغ … در بنا شد مملکت پیوسته و غوغا شود

هرکه بیند در بنان خسرو اعظم دوا — خاطرش حالی بنقصان و بیعنا شود
مجمع البحرین گردد هر کجا کان هم بنان — از بنان شاه همچون بحر گوهرزا شود
آفتاب دین و دولت سایه یزدان کز او — آنکه منشور دولت نام او طغرا شود
دین و دنیا را جمال و زینت از القاب او — زان لقب او را جمال الدین والدنیا شود
شیخ ابواسحاق بن محمود شاه آن کز شرف — نام و القابش طراز کنیت و اسما شود

و این قصیده چهل و سه بیت است درین صنعت اللغز بدانکه لغز
در پارسی چیستان گویند و این صنعت چنان باشد که شاعر سوال کند
از کیفیت چیزی بطریق مغلطه و این صنعت بحقیقت همان معما است
الا آنکه در اول این صنعت بطریق سوال آورده شود مثالش از شعر عربی

حریری گوید در میل و سرمه دان — مثال

و ما ناکح اختین جهرا و خفیة — ولیس علیه فی النکاح سبیل
متی یغش هذا یغش فی الحال هذه — وان طال بعل لم تجده بعیل
یزید بما عند المشیب تعهدا — ویراد هذا فی البعول قلیل

مثال از قصیده که آن در عشق گوید — نظم

چیست آن دور و دور مهر او نزدیک — چیست آن خرد و فعل او بسیار

خام او هرچه عقل را پخته — مست او هر که عقل را هشیار
رنج او زنده دلان را راحت — خوار او نزد زیرکان دشخوار
چون دعا خوش عنان بی مرکب — چون قضا ره نورد بی هنجار
اندهش مجهول راحت بخش — آتشش همچو آب نوش گوار
عشق اصلیت کز نشاط خوشش — عقل غمگین بود روان غمخوار

مثال دیگر در مدح حضرت در صفت شمشیر — اللغز

چیست آن پیکر که دارد آب و آتش در ازان — آتش او آب گوهر آب او آتش نشان
افتخار او که بد اعتبار او ز آب — استتار او چو روانها او بیکران
آب او در عین آتش آتش او عین آب — لیک آبی بی رطوبت آتشی دور از دخان
گر بود چون چشمه پر ماهی سیمین طلب — که شود چون لجه پر سود از زر بیکران
نوک او در عمل بر صخره صما که ارد — نفط او را در جدل از بیت قاطع بیان
فاضل است از دو بیان گرده مبارز در — قائل است از بیان باشد ستانی روان
درفشان ابری که قدرش ز افشان آشکار — گوهری سیفی که خدش در گهر تابان
با کلام خویش منظم کرده او در اگر کار — نسبت از دو بی کرده خود را رهنمای انس و جان
در میانه کز فروغ انجا حل گوید گمان — از نکو گهری که دارد جای او باشد میان

هست در صورت جوان شیخ لیکن شود | چون نهد بر نقره بوسه آب او حالی روان
شد ز تیغش در جهان ملک رقاب دشمنانش | خاضع الاعناق تیغش در اگردن کشان
خانه گرچه در خراب باد او باشد ولی | سرفکنده زد بود دائم مریبه زمان
راسید اکه بر بنده کم طرفی برد | روز و شب در بند و در کوه و کمر وارد نکان
نصرت شاهش مدبت ترتیب چون بر بسته | صحن کیتی کرد پاک از دشمنان این نکان
چون جهان را پاک کرد از دشمنان پادشا | عدل خسرو بهره نوع هنرها اخر زمان
تخت بندش کرد و سر تا پا را در خاک برفت | تا زند خویش نهد پای سپردن بر کران
نور را در ظلمت کرده وفا باشد دلیل | مرگ را سوی تن بدخواه شاه کامران
کامکار ملک بخش و نامدار ملک گیر | داور صاحب کرامت حرز و صاحب قران
سایهٔ یزدان جمال دنیی و دین آنکه هست | ذات پاک او جمال و زینت تاج کیان
شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه شیر دل | کز نهیبش خصم را شد آب مغز استخوان

واین قصیده چهار و هشت بیت است المسمط مدانک تسمیط بر هیب
در سپی هم داشتن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع یا پنج
مصراع یا ده مصراع بگوید و در این مصاریع قافیه را رعایت کند و در مصاریع
چهارم یا ششم یا هشتم یا دهم قافیه که غیر از آن قافیه که در مصاریع آورده باشد بیاورد

و تا آخر قصیده بدان قافیه ختم کند مثالش از شعر عرب للحریری شعر
خل ادکار الاربع والمعهد المرتبع | والظاعن المودع وعد عنه ودع
واندب زمانا سلفا سودت فیه الصحفا | ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع
لم لیلة اودعتها آثاما ابدعتها | لشهوة اطعتها فی مرقد و مضجع
مثال از شعر پارسی بدانکه شعراء ما تقدم مسمط از هشت کذرانیده اند
الا نیز بنده بده رسانیده آید و قصیدهٔ مسمط معزی گفته یکی را مطلع اینست
تا نسیم صبا صحن چمن خلد برین کرد | ژاله دهن لاله پر از در ثمین کرد
باد آمد و در دامن گل نافه چین کرد | با خاک چمن عنبر و کافور عجین کرد
هر کوکب رخشنده که شام کمین کرد | تا وقت سحر پشت فلک روی زمین کرد
بلبل دلم از صوت حزین زار و حزین کرد | آرا صوتی از پردهٔ عشاق گزین کرد
از نامیه چون نابران اسپ نزین کرد | خوش خوش بجهان موسم نوروز در آمد
و مطلع قصیدهٔ دیگر اینست و مشهور است شعر
مرا دوش شبا حجاب | نگار بکام یاب | فکنده ز رخ نقاب | همی گفت در عتاب
که اینها برنج و تاب | نداریم هیچ تاب | تو تا بر بمهیج تاب | ز نار دوی بر متاب
کز این موسم شباب | چو گل پایدار نیست | و این بند در جواب او این قصیده مسمط

معبر نکرده در مجموع قصیده چند صنعت دیگر رعایت کرده مسمط معشر

ز تاثیر نوبهار　　چمن شد ز نو بهار
هوا گشت مشکبار　　گل از پرده داد بار
زمین گشت پر نگار　　هو چاره نگار
بر اطراف مرغزار　　بنالید مرغ زار
سر آب بغان بار　　که چون باده یار نیست
چو شد جرم آفتاب　　برج حمل باتاب
چو گیسو دلی عتاب　　نسیم بنفشه تاب
ز زلف بنفشه تاب　　باندیشه عتاب
رخ آفتاب تاب　　زعشاق بی عتاب
بکار طرب شتاب　　که بی زینت کار نیست
چو داری هوای عیش　　جمع بخوان عیش　　برادر نوای عیش　　بزیر لوای عیش
بیار اسباب عیش　　ز برگ و نوای عیش　　کنون ده نشان عیش　　کرت هست راه عیش
که فصل بهار عیش　　چو فصل بهار　　سوی باغ و راغ پوی　　گل مشکبوی بوی
به هر چه نیست و کوی　　حدیث ارم کوی　　بزن مرد وار کوی　　بجز بر کنار جوی

مقام طرب مجوی　　چو گل بر لبش ببوی
که ورا ز هیچ روی　　جز این اختیار نیست
کسی را که در غم است　　دوا جام در غم است
دل هر که در هم است　　گشاد دلش زد در هم است
کسی را که مرهم است　　ز درد باده مرهم است
گر اشکم همه دم است　　ز دوری همه دم است
جهان جمله هم دم است　　از آنش اعتبار نیست
چمن باغ چون نگار　　ز گل کرده پر نگار
کنون داغ چشمه‌سار　　می روشن از خم آر
با قبال شهریار　　که دانای بختیار
از دولت بختیار　　خداوند روزگار
که بینش بروزگار　　فلک در شمار نیست
شهنشه جمال دین　　ملاذ و شمال دین
امید و مآل دین　　جمال و جلال دین
که سعد است فال دین　　زهی بی‌همال دین

چو گردد است شال دین　　نگو گشت حال دنیا
ببین دان که آل دین　　خرابی شان فارغیت

واین قصیده بیست ده سمط است بدین گونه طرد وعکس
بدانکه در پارسی طرد راندن باشد وعکس باژگونه کردن
واین صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی بگوید که آنرا چون
باژگونه بخوانند بیتی باشد مثال از قصیده قولی　مثال

چه نگارست پیش او چه مصاف　　چه مصافست پیش او چه نگار

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه　　مثال

الا یا ساقی الصهبا ادر کاسا من الخمر　　ادر کاسا من الخمر الا یا ساقی الصهبا
بیاران راح روح افزا الا ای دلبر رعنا　　الا ای دلبر رعنا بیاران راح روح افزا
شراب تلخ لعل آسا بشیرین کاری اندر ده　　بشیرین کاری اندر ده شراب تلخ لعل آسا
زدل زنگ عنا بزدا بدست صیقل باده　　بدست صیقل باده زدل زنگ عنا بزدا
سحرگاهان سوی صحرا برون شو با می و مطرب　　برون شو با می و مطرب سحرگاهان سوی صحرا
مخور انده غم فردا بنقد امروز عشرت کن　　بنقد امروز عشرت کن مخور انده غم فردا
بوصل دلبر رعنا ز جام می تمتع جو　　ز جام می تمتع جو بوصل دلبر رعنا

بیاد

بیاد مجلس اعلی شراب جانفزا در ده　　شراب جانفزا در ده بیاد مجلس اعلی
ستوده خسرو والا شهنشاه شهنشاهان　　شهنشاه شهنشاهان ستوده خسرو والا
جمال الدین والدنیا ابو اسحاق دریا دل　　ابو اسحق دریا دل جمال الدین والدنیا

واین قصیده بیست وهفت بیت است درین صنعت ترجیعات
بدانکه در آخر فن دوازدهم شرح انواع ترجیعات داده شده است وچون گفته
شد که درین فن استشهادات آن بیاوریم هر نوعی را قصیده استشهاد
آورده شد بدانکه نوع اول از ترجیعات آنست که شاعر هر چند بیت بر
یک ارادف وقافیه بگوید وبعد از آن بیتی بیگانه که آنرا ردیف وقافیه
نباشد بیاورد وبعد از آن ابتدا بخانه دیگر کند　مثال

مژده آمدن عید صیام آورده اند　　کار ارباب طرب را بنظام آورده اند
از دل غمزدگان زنگ عنا بستردند　　در پی سوختگان باده خام آورده اند
باده خور کز عدم آباد سوی باغ وجود　　آدمی را ز پی شرب مدام آورده اند
آتش باده که در آب روان میبینی　　خون آن کس که در دیده جام آورده اند
روز عیدست خلایق همه از بهر شرف　　روی سوی درگه سلطان کرام آورده اند
اگر دستش ز شرف بر سر گردون باشد　　خلق را دین او و عید همایون باشد

ای گل اندام دمی باده گلرنگ بده ... می گلرنگ باواز دف و چنگ بده
بای بسرو طرب و راحت و آسایش روح ... دافع اندوه و غم و دشمن فرهنگ بده
تا مگر از آینه سینه ما گیرد زنگ ... زنگ اندوه بزدای می چون زنگ بده
چنگ در دامن عشرت زن و با چنگ بده ... ساغر باده زمانی ... از چنگ بده
باده اکنون مدهم هر که شوم تشنه خواه ... پیش سلطان بحق زینت اورنگ بده
الکه ... آفاق باستحقاقست ... وارث ملک کیان شیخ ابواسحاقست

واین قصیده هفت خانه است هر خانه پنج بیت و هفت بیت بیکانه

نوع دوم آنست که شاعر قصیده ترجیع گوید و بیتهای بند از اول مجموع یک قافیه و ردیف رعایت کند چنانکه چون قصیده تمام شود و آن بیتهای بند جمع کند قطعه باشد خارج قصیده بر نمط مثال نوع دوم لمؤلفه در مدح حضرة خلد ملکه و دولته و در هر قصیده نوع پنجم که پیش ازین گفته ایم رعایت کرده شده است شعر

ای عید کیوان بده آن می باده عید ... لبهای بجام باده گلرنگ داد عید
آمد شتاب از عدم و باز میرود ... برخیز و راست کن می ناب زاد عید
عید منست طلعت فرخنده فال تو ... پیش آر جام باده و دردده بیاد عید

بخرام لحظه بتفرج بعید گاه ... تا بنگرند خلق رخ گل نژاد عید
عیش و طرب مراد ز عیدست خلق را ... دیدار روح پرورت از حق مراد عید
پاینده باد ذات خدیوی که از رخش ... ایام راست هر نفسی باد داد عید
آن خسرو کریم که اخلاق او نهاد ... اسباب عیش و خرمی اندر نهاد عید

فصل الخطاب دانش و فهرست باب فضل

دیباچه سعادت و ختم کتاب فضل

تا باز یافت بلبل شیدا نشان گل ... یکدم جدا نمیشود از آشیان گل
بلبل ز وصل گل چو تمتع برد ز باغ ... تا چیست جور خار دبود پاسبان گل
ای گلعذار بهر ... براندار لحظه ... تا طی کند زمانه بگل داستان گل
سوی چمن خرام که آراست نوبهار ... آفاق را برنگ و ببوی کاروان گل
با یار و جام باده صبوحی چه خوش بود ... گل در میان مجلس و ما در میان گل
تا باقیست گل ز رخ و زمین دهی ... تا حاصلست می سر ما و آستان گل
اظهار کرده هست از خلق شاه ... باد صبا نهاده زد اندر دهان گل

جمشید دین و دولت خورشید عدل و داد

کیخسرو مکارم و افراسیاب فضل

ای طلعت [illegible] عید و گل | با طلعت تو کس نکند رای عید و گل
بر چار سوی خوبی و دلال حسن کرد | در حلقهٔ دو زلف سودای عید و گل
چون عید جبهه و گل رخسار تو دمید | عشاق را نباشد پروای عید و گل
گل هفته تو عید و دو روز است و حکیم | در روز عید حسن تو سودای عید و گل
وقت است اگر علی صراحی و چشم جام | خون رزان بریزی در پای عید و گل
مستور بود و پرده نشین در حریم [illegible] | امروز گشت ناگه رسوای عید و گل
جز طلعت مبارک شاه جهان دوست | ننهاده اند کان بالای عید و گل

اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک
آن آسمان رافت و آن آفتاب فضل

ای یافته ز دست جواد تو آب تیغ | با کلک تو زبان نکشد از قراب تیغ
در کام صبحدم شکند خنده سحر | در روی رایت ار بکشد آفتاب
گردن کشی اگر کشد از تیغ [illegible] | آزاد هم جواب کو هم جواب تیغ
گردنکشی خصم چو دفع آورد که | در مملکت ز دست تو مالک رقاب تیغ
گر تو ستی ز دست تو یابد نشان [illegible] | بر تیغ تست آن بار و لعل مذاب تیغ
جایی که کلک شاه زبان آوری کند | کی باشد مجال سوال و جواب تیغ

الم

رستم نگاه چله چو در گوشه سپهر | هم در زمان بیفکند از اسیاب تیغ

شد ذات ای جمال تو صاحب قران عهد
شد رای [illegible] تو مالک [illegible] فضل

ای از انامل تو شده مشکبار کلک | [illegible] آورده جهان آوار کلک
هر که که از محیط دوات بر آمده | عالم گرفته در کمر شاهوار کلک
هر که که از محاسن خلق تو دم زده | در چین خط نهاده هزاران تتار
بر هم زند بتاختنی روم و زنگ را | چون گرد از بنانت سپه سوار
اسرار غیب فاش کند بر جهانیان | آنهم که با انامل خلق تو گشاید
از بس که سرزنش کنندش تیغ آبدار | اید سر به دست تو در زینهار کلک
عمر عزیز مدح تو نتوان اگر شود | هر موی بر مشام خلایق هزار کلک

دوشین [illegible] لطف تو چشم جود
[illegible] حمایت [illegible] فضل

ای قهرمان دولت و راعیان کلک و تیغ | در بزم و رزم حاتم و دستان کلک و تیغ
ذات تو هست والی و الای ملک و دین | دست تو هست صاحب دیوان کلک و تیغ
از بهر ضبط مملکت و بهر دفع خصم | باهم ببست دست تو پیمان کلک و تیغ

تا قهرمان سیف و قلم گشت حکم تو / جاریست در ممالک فرمان کلک و تیغ

جیب ولی ز خصم پر از در و لعل کرد / دست تو از دم گهرافشان کلک و تیغ

آنست سرفکنده و آنست زخم خورده / تا عین عدلست نگهبان کلک و تیغ

جز در امان تو و بر گردن عدو / حقا که خوش نباشد دوران کلک و تیغ

سرو نیست ذات پاک تو در باغ خسروی

پرورده باغبان کمالش بآب فضل

تا باد و آتش است ز آب و ز خاک باد / تا بر دهر باشد و تل و مغاک باد

درگاه بندگان درت ذروهٔ اثیر / ماوای دشمنان لعین زیر خاک باد

در شان تو ز مهر فؤادی لدیکم / در آسمان خطاب تو روحی فداک باد

هر بدگمان که با تو نباشد بپیمان تیز / جان و تنش بتیغ حوادث هلاک باد

رخسار امید افاضل ز جود شاه / از گرد ناامیدی تو پست پاک باد

اعطای نعمت تو و اصغای محمدت / چون خسروی و ذات تو پاک از کمک

هر دل که در هوای تو چون گل گشاده نیست / چون قرطهٔ بنفشه ز غم چاک چاک باد

مصروف باد مدت و مقصود همت

در اقتنای دولت و بر اکتساب فضل

قطعه که از بندهای ترجیع برخیزد اینست بیت

فصل الخطاب دانش فهرست باب فضل / دیباچهٔ سعادت و ختم کتاب فضل

نوع سیوم چنان باشد که بیت بندها مجموع یک بیت باشد و خانها مختلف چنانک از اول تا آخر بر یک بیت ختم کند و این نوع از نوع پیشین مشکل تر و گفتن دشوارتر باشد جهت آنک بیت آخر خانها می باید که بستهٔ آن بیت بند باشد و این نوع نزد کمیت بصنعت تضمین مثال لمؤلفه

ای ساقی پری رخ پیش آر جام می / از لهجهٔ صراحی بشنو پیام می

در ده می مغان که حریفان روزگار / مرغ طرب بگیرند الا بدام می

زان خاصیت که در می لعلست شاید ار / باشد مدام خواجهٔ انجم غلام می

در انتظار یار رخم زرد گشت و نیست / درمان آن بغیر رخ لاله فام می

می ده بیاد مجلس شاهی که در جهان / با عدل او خرابی ناید ز جام می

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملک ستان کامگار

پیش آر جام باده که نوروز میرسید / شاه جهان بطالع فیروز میرسید

بلبل زنعره کم نکند بر نشاط آن … کان گلعذار ماه دلفروز میرسد
پیکان غنچه تیز چرا کرد و تیغ بید … گویا خزان بهار بکین تو میرسد
هر روشنایی که رسد باغ و راغ را … از نور شمع لالهٔ دلسوز میرسد
هر شادمانی که رسد اهل فضل را … از جود شاه منقبت اندوز

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک
صاحب قران ملک ستان کامکار ملک

آن خسروی که خواجهٔ گردون غلام اوست … خاصیت دوام در انعام عام اوست
فهرست کارنامهٔ فتحست کنیتش … عنوان نامهٔ ظفر و فتح نام اوست
در آرزوی ملک بسی سوخت دشمنش … این سوختن نتیجهٔ سودای خام او
ناچار بدسگال اگر تیزی کند … عیبش مکن که تیزی ناخن چام او
پرسیدم از زمانه که دارای دهر کیست … گفت آنکه شاه گردون در اهتمام

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک
صاحب قران ملک ستان کامکار

ای گشته از حمایت عدل تو شاد ملک … آباد گشته از تو بعدل و بداد ملک
بسیار دور عهد بیاد دست ملک را … لیکن چو تو کریم ندارد بیاد ملک

مثل تو پادشاهی هرگز ندید چرخ … همچون تو ملک داری هرگز نزاد ملک
تو کارساز دهری بی تو مباد دهر … تو ناگزیر ملکی بی تو مباد ملک
اقبال گفت دوش که فرمان ده تو کیست … اقبال را جواب بدین حبه داد ملک

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک
صاحب قران ملک ستان کامکار ملک

تا در زمانه نام غبوق و صبوح باد … هر دم ترا ز جام سعادت صبوح باد
روحانیان بزم تو راحی که در دهند … در حضرت صبوح تو راح روح باد
خصمت زغصه غرقهٔ طوفان محنت … ذات ترا دوام جم و عمر نوح
دایم سعود چرخ ترا خود مساعدند … هر دم ز فتح غیب دلت را فتوح باد
هر دیده که نیست سپیدی تو مکحل … اطباق آن چو از بثرات و قروح باد

نوع چهارم چنان باشد که شاعر مجموع خانهای ترجیع را بر یک ردیف ختم کند اما قوافی مختلف باشد و بند یگانه القصیده

ای کرده از بنفشهٔ مشکین نقاب گل … بر باد داده آتش رخسارت آب گل
کرده بلند نسبت قد تو کار سرو … بسته بسحر نرگس مست تو خواب
گل لاف حسن میزند اندر میان باغ … بنمای چهره تا که بگوید جواب گل

بخرام سوی باغ که جمعی ز گلرخان / از نو رسیده اند که در رکاب گل
گوییا پدید رونق گلزار عارضت / زان شرمسار نیست ز رنگش شتاب گل
چون در تنش بست دل پاره پاره / بخشای بر درون و بر دون کباب گل
مانند عمر دشمن دارای روزگار / یک هفته بیش نبود عهد شباب گل

آن خسروی که تاج فلک خاک پای اوست / بحر محیط فیضی از ابر عطای اوست

ای برده آتش رخ تو آب روی گل / با عارض تو کس نکند جست و جوی گل
رشک آیدم ز بلبل شوریده گو مگر کند / با بوی زلف در رگ رخت گفت و گوی گل
بگشای زلف و پرده برانداز تا چمن / یکباره طی کند صفت رنگ و بوی گل
گر آرزوی اهل نظر دیدن گلست / دیدار روح پرورت آرزوی گل
دیر آمدی و زود برفتی ز رونق ها / این هم نشانه ایست از رسم و خوی گل
با عارض تو لاف تقابل زده صبا / بدرید جیب قرمزی هفت توی گل
از ذلت ذبول شود ایمن ار کند / دارای ملک و دین نظر لطف سوی گل

اعظم جمال دنیی و دین پادشاه تلک / کو را سزاست از همه شاهان کلاه ملک

در پای سرو قامت ساقی مجلست / باد از دست شادی دایم فتاده گل
شه در ریاض ملک نشیند به خرمی / وز مهد غنچه بزم ترا بار داده گل
گر بسته ز ساقی خورشید رخ شراب / گاهی گرفته از صنم حورزاده گل
در مجلسی که نکهت اخلاق شه بود / شک نیست خود که باشد آنجا پیاده گل

جاه تو در ترقی و عیشت مدام باد / از عیش بر کف گل و جام مدام باد

و من فن بدایع الصنایع را به گل و جام و مدام تمام کردم
پیوسته رخسارهٔ دولت و اقبال این پادشاه صاحب قران
و آن شهریار سلیمان فرمان چون گل طری و چون
جام رنگین باد بحق محمد و آله اجمعین
و عترته الطاهرین

تم

بدان اصلحک الله که هرچند تفاوت در السنه و اختلاف در
لغات بیش از انست که ذکر هیچ آفریده محیط ان تواند
شد و حافظهٔ هیچ آدمی ادراک مجموع ان تواند کرد فاما لغتی که در
تصنیف بدایع و تألیف صنایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج
و میان علما و حکما متداولست دو است لغت عرب و
دری و لغت عرب را معیاری معول علیه و مقیاسی
مرجوع الیه هست که اگر در ترکیب ان خبطی واقع شود بدان
رجوع توان کرد اما لغت فرس را که نه میزانی و نه مصدری
دارد که در سقم و صحت ان بدان تشبث کنند واجب بود
از آن سؤال نمودن و تمثال جستن که در تقریر و تحریر ان ارباب
کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اعتضادی باشد و پیش
ازین اساتذهٔ اشعار و برامهٔ اخبار درین باب مطولات و مختصرات

نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی آورده اما
از ان استشهادات صحیح و منکر ان معلوم نمی شود اما اگر ابیات
متعدد و قوافی متکرر شود التباس و اختلاف در حروف
و حرکات مرتفع شود بنا بران مقدمه چون در تألیف این
مجموعه شروع رفت و در فن عروض و قوافی و بدایع
انجه مالا بد ان بود چون دولت روزافزون و اقبال القاب
همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان نشان
وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهانبخش
المستغنی عن الاطناب فی الالقاب ظل الله فی الارضین
جمال الحق والدنیا والدین شرف الاسلام و غیاث المسلمین
خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته شد و دستی از جملهٔ
جملهٔ بلاغت و براعت التماس کرد که در تحقیق لغت
فرس که بیشتر حلیهٔ فضل از حلیهٔ ان عاطلند ورقی چند
می باید نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هرچه شعرای
فاضل را بدان احتیاج باشد درین مجموعه درج باشد و الحق

همین کیفیت و نامش اگر سؤال کند ... زلال خضر کشاید ز خاره دارا
ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ... چو کهربا بدرخشد گهر ز رو مینا
کدام بنده که از انعام عام او ننهاد ... هزار بدرهٔ دینار و در ز رزمهٔ خارا
بود موید طبعم همیشه روح القدس ... از آنکه باشد طبعم همیشه ثنا سیما
علو پایهٔ قدرش از آن بلند تر است ... که فکر هیچ سنی اندرو کند پیدا
ایا شهی که بهنگام کینه ملک تو ... کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و شفا
بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت ... ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا
جهان ز عدل تو گشت آنچنان که مملکت ... که بر دلی بود از جور روزگار کفا
بر سخاوت تو دست بحر و کان ممسک ... بر کفایت و رای تو عقل کل کانا
تو قهرمان جهانی و دین و دنیا است ... ز جاه و پایهٔ تو بر سر فلک کمرا
اگر ز ابر کفت رشحهٔ بدی در ابر ... بدی ز ابر چه و بر و زمین یکسر گهرها
خدایگانا در عهد تو که باقی باد ... رواج دانش و فضلست و همت گدا
برین کتاب تراست منتست بر فضلا ... که نیست بر کلام زمانه منتظرا
گمشتن هیچ سخن در بکرده این معنی ... منم که جامع این چار فن شدم مانا
بجای بنده همان کن که با افاضل عصر ... تو کرده و پدر کرده است و جد و بابا

اصحاب نظم و نثر را دستوری معتبر و دستگیری ناگزیر باشد و چون
ذکر جمیل این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد و
ایجاب ملتمس او را زحمت بسیار کشیده ام و از دواوین شعراء
متقدم و دو سه تا بر معلمان این مختصر در لغت فرس جمع کرده و
وانچه متقدمان هر لغتی را بیتی استشهاد آورده اند این بنده
کمینه مجموع این لغات را قصاید و مقطعات ساخت و ابیات
آن را بنام نامی القاب ملکیت این خسرو کریم و فرمان فرمای هفت
اقلیم موشح گردانید چنانک ارباب فضل و اصحاب نظم را دستورها
محتاج الیه و مستشهدی معتمد علیه است امیدوارست که ملحوظ
نظر عنایت ارباب بلاغت گردد ان شاء الله وحده العزیز

باب الف آسا   آسا دهان دره باشد
وان از ملالت یا از غلبهٔ خواب باشد آسا دیگر مانند باشد
چنانک گویند شیر آسا مه آسا و دستا کلمه است مرکب از اقد
که ان شکفت باشد و ستا که آن ستایش باشد آستا نفس زدن است
ورنده و بازنده و کتابیست از صحف ابراهیم ستیدا دیوانه باشد

بفال نیک نهادم اساس این حجت / چنان مکن که مرا مرغوا شود فردا
من این بگفتم و تسلیم کردم این خدمت / حواله کردم کارم بهمت والا
همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان / مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا
چو نسل آدمیان باد دولتت باقی / چو شخص اهرمنان باد دشمنت ناپیدا

هویدا چیزی باشد پیدا و روشن شکیبا صبور و آرمیده باشد کیمیا ناطف باشد که از احوجی کوبند چلیپا صلیب باشد که ترسایان دارند کیانا اصل کیا باشد که معنی چهار طبایع دارند نغوشا مذهبیست از مذهب گبران سما اصل ماما باشد و فرق میان ایشان آنست که سما عقعق نزدیکتر از ماما باشد امثله

ای خسروی که باشد اسرار چرخ و انجم / بر لوح خاطر تو چون نور خور هویدا
بی تو چگونه باشد آرام ملک و ملت / هرگز تنی تواند کز جان شود شکیبا
دو رستاب خشم و دشمن پالوده کرده / کز گور در کنجد غم پا زده در اکسیبا
محمود غزنوی چنان از بهر دین احمد / زنارها گسستی بشکسته چلیپا
تو وارث کیانی برخاست از تو نهیب / ضدی که بود در خلقت کیانا
از بس که گبر و کافر در راه جهان ... / در روم و هند و ارمن منسوخ نغوشا

از قاف تا بقاف ماسو حکم کرد / ماما که کرده او دون نزدیک شد سما

نوا پنج معنی دارد اول توانگری دویم بانگ زار است دوم سپاهست سیم ساز خنیاگر است که آنرا زنند چهارم پرده ایست از پرده‌های موسیقی پنجم گروهیست که بوشنه رهن گویند سال هر پنج از سخن معدنان اول معروفی گوید امثله

ان رفتن و آمدن نگاه شد / کاری بنوا چنین بی‌نوا شد
دوم فردوسی فرماید بیت / جهان چون بباید سپاری نوا
مگر بیژن از بند کرده رها / سیوم منوچهری گوید بیت
نوای توای ترک خوب آیینی / درآورد در صبر من بی‌نوایی
چهارم عنصری گوید بیت / ره راهوی گرچه بجد زدم
نوا در حجاز و نوا یافتم / پنجم خفاف گوید بیت
نوا نیست هیچ کار مرا / تا دلم نزد زلف او نبو آست

اشنا شناور باشد در آب اژدها و اژدرها معروفست کیمیا حیلت باشد با عقل آمیخته کندنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان کباب کنند امثله

ای شهریار ملک کیان در پناه تو

چو پسته خندان دهان مغز با نوا بود | شد ز ارکان رخصت در کار زاد او
سهم تراجه حاجت حیل و نوا بود | رنده که میر مجلس بزم سپهر اوست
در جنب مطربات زسیل نوا بود | از پرده ملایم و لحنهای دوستان کنیست
چون راهوی در راست حجاز و نوا بود | مزاج حضرت تو که ملک بقا خود
او را دوام شاه ضمان و نوا بود | هر آشنا که کرده بیگانه بادیت
دایم در آب دیده و در آتش آشنا بود | باشد کسی که یکسر مو آورد خلاف
مو بر تن از خلاف چون اژدها بود | با خصم اگر به پارسی تا بر کنی سرش
آن نیز هم ز پردل و کیمیا بود | هر دل که در هوات نه چون مرغ پر زند
چون مرغ نیم بسمل بر گرد ما بود

باب با با باب

بی آب باشد **باباب** مکر طاقت و توانایی باشد **تراب** تابیدن آب و
پلاس آن باشد اندک اندک **زکاب** مداد باشد که در دوات کنند **زهاب**
آن موضع باشد از چشمه که آب از آنجا بر می جهد **شاداب** سبز و تازه و تر باشد
تاب چهار معنی دارد اول روشنی و تابش آفتاب دوم گرمی و رنج باشد
سیم پیچ که در زلف و رسن افتد چهارم طاقت و توانایی باشد **سیماب**
جیوه باشد که بوسه زمین گویند **سراب** زمین شورستان باشد

که در میانهٔ روز از دور آب نماید **شب تاب** کرمیست کوچک سبز که در
شب تاریک چون پارهٔ آتش نماید **گوداب** **دوشاب** دوشاب را
گویند **غاب** سخن بیهوده باشد و بازمانده آتش در بن کاسه غاب گویند **ناب**
خالص باشد و دندان فیل و گراز را ناب گویند **امثله**

خدایگان جهان آفتاب چرخ جناب | که بحر بخشش او را ندید کس پایاب
جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحاق | که چرخ را نبود زیر ران او پایاب
خدایگان و شاهی که چشمهٔ حیوان | غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت تراب
حیات در ظلمات این زمان محقق شد | که نوک خامهٔ او جان همی دهد ز زکاب
نبات او خضر و خامه اش حیات و تن آن | مداد او ظلمات و دوات او ز زهاب
ایا شهی که بود سال و ماه گلبن بخت | ز آب کوثر تیغ تو تازه و شاداب
ز آفتاب جهانی و سایهٔ یزدان | بر آسمان مه و خورشید از رای تو تاب
بود بروز وغا مهچه سپر بهرام | ز تیغ تیز تو جان عدوت در تب و تاب
جهان ز معدلتت راستی گرفت امور | که باز شد ز سر زلف ماهرویان تاب
محیط با تو بروز عطا نگیرد پای | سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب
اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند | ز بیم در دل کان منعقد شود سیماب

ز تیر باسنگ و گرز سرگران بجنگ — سراب کرده چون بیشه پشه مجو شراب
بهین چگونه بود تیره چشم دشمن تو — که روشنایی او باشد از رخ شب تاب
نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت — که شد غایق او شد زراد تک کوذاب
سران که مدح حضرة تو بود — بوده نزد بزرگان روزگار رجو عاب
یقین که باشد سرمایهٔ غذای وجود — زخوان نعمت و احسان تو تغاره غاب
همیشه تا که نگوید تاب را مغشوش — مدام تا که بود بیل را توان از تاب
ز تاب درد دل خصم تو باد دایم تاب — ز فتح بر کف احباب دولت تاب

ریب بساط و فرش باشد که خانه بدان بیارایند عکوب ریچاب لیت
کاز کوز مغز و شیر سازند و ترش باشد اشتلم

صحن سپهر گویی بزم شد جبان — رجیس د مهره ماهش چون توب نایب
بر دشمن داد شد رو زبیره و زعم — لوزینه در مذاقش عکوب می نماید

زیب نیکویی و زیبایی باشد اسیب چون دو کس بهم رسند و
دوش بر دوش زنند یا پهلو بر پهلو آن زدن را آسیب گویند شیب و
تیب سرگشته و مدهوش را گویند و دیب گرگی باشد نهیب ترس
و بیم باشد فریب عشوه باشد نکیب یعنی بیچ آید و کیب پیچیدن است

۶۰

۱۱۳

تخت شهی زبان شهنشه جمال دین — چون رمزت از وجود نبی یافت زیب
آمد اگرچه صاحب تدبیر و رای بود — با رای فطنت تو ورا شیب و ان طیب
طبع فلک معبد تو زان گونه راست شد — گر قامتش نشد حدب از عاد ورب
امروز بار زمانه نصیحت می کند — کین راستیست نرخ ازو را است نکیب
ایام عدل خسرو و رستم مهابت — نه روز کار زرق و فسونست یا فریب
چشم شه ار بحشم سیاست نظر کند — کرده چو آب زهرهٔ مریخ از نهیب
مثال اسیب — ز وند پهلو بر هم سپهر و قدرت شاه
کبود گشت تن آسمان از آن آسیب — شیب بحرکت معروف خیز امالت
رشته تازیانه باشد اشلم — با اسب شاه برن چه باشد که شهرب
کای بوده پایش شنیلی دست بر دشیب — غرب دانهٔ انگور باشد بیت
از دست میر شیخ سحاب ارمی زد — لعل و عقیق دیده در ز بجای غرب
در از شمایلش برده در شه — خلق و کرم نشاند بجای بخل و عجب
قرب چوبی باشد بزرگ که بام خانه بران پوشانند مثال
ابو اسحق گر زین گنبد گنبد آب — کند خرد بام فلک را قرب
کب اندرون رخ باشد یعنی اطراف دهان جلب زنی فاحشه باشد

کند دعای شه کامران ابو اسحاق   دل خلایق در سینه و دهان در کب
کسی که بگیرد هواش هر کرد   یعنی که ما در او زانیست و زبش جلب

باب تا کلات

بر پشته‌ای یا قلعه خراب امثله   شهریست در لور انهز کلات دزی بود
بر ممالک فرو دار و خاصه بر کو کلات   شیخ ابو اسحاق اگر ملک او گیرد کلات

لت لخت بود یعنی عمود گران
جنگت لت دیگر پاره باشد و لت کتان یعنی پاره کتان و گویند
لت لت یعنی پاره پاره آهار جولاهه باشد و جازی نیز آهار را
بت میگویند تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند جهال

جمال دین و دنیا آنکه در زمان نصفت   ده بجز ز عدو تا ز ده بود ادب
حدیث سلطنت او اگر بهمند بر تخت   نشان هند یکایک در او شد ارکت
ز تازیانه خشمش اشارتی کافیست   برزم خصم چه حاجت در ابتزه و لت
بخزنه خزنه ده جام کنج گنج طلا   به بدره بدره دهد وقت جود با بت

فرتوت پیر و خرف باشد جفوت حشو میان بالش و لحاف باشد

شاه آفاق شیخ ابو اسحاق   عقل با رای او بود فرتوت
در خرابات ریش خصمانش   کشته در زیر پیکان جفوت

غت مردم ابله را گویند تنی باشد از پوشش چنانچه برهنه جهال

مت بارای شیخ ابو اسحاق   نیز گردون زرای در دانشش غت
تیغ تزها پیر کمر زان شد   که بگیرند حسود او شد رت

کبت مگس انگبین باشد امثله

اعظم جمال دنیی و دین شاه کامیاب   کاعدای او کنند بر تبت زنامسل شبت
دارد مدام درد و دم دو در نوش دنیا کبت   هر دل دو دشمن در کار و تمنش

الحت طمع باشد الحت چیزی اندو خته باشد لخت عمود باشد که در جنگ بکار برند سحت حرام بود و کفش باشد

رخت بار و بنه و اقمشه باشد

امثله

یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی   که انس و جان بدو وارد الحت
بجزوی گیست کاندر پادشاهی   بعدل و داد و نام نیک انحت
بلحنی مکرمت ان آید زرایش   که ناید از دو صد کوپال و ارلحت
صبا بگیت از درگاه حیش   ادیم خاک داد و نشنهم لخت
بزیب پایان دولت او   سعادت سر نهاد و کبریا رخت

آخت یعنی تیغ برکشید و آهختن تیغ و کارد و غیره برکشیدن باشد
برخت یعنی اورا ادب کرد و پرختن ادب کردن باشد امثله

ابو اسحاق سلطانی که در رزم / چو کیسش تیغ را باکی برآهخت
بسان هندوان ترک فلک را / بچوب کین بمالید و بر آهخت
ترت تان جامه باشد ترت و مرت پراگنده و نیز آیان آمده باشد مثال
کسوت عمر ابو اسحاق را / هست از نسج ابد هم پود و ترت
بد سگال نیک خواهش تار و مار / نیکخواه بد سگالش ترت و مرت
آب خوت جزیره را گویند که در میان دریا باشد پای خوت جزیری بجای گوفته باشد
جمست گوهری باشد از گهرها که رنگ کبود داشته باشد و بعضی زند
وار گهرهای پر بها است بخت بمعنی پناه گویند کبت زنبور باشد مثال
زهی پای تعظیم شاه کریم / بود سقف گردون کمین آب خوت
ابو سحق آن شاه عادل که شد / بجای علوش زحل پای خوت
اگر شهد فایق خورد دشمنش / بود بر مذاقش بسان کبت
بچشم نوالش زند فیق / چه یاقوت و لعل و چه پشم و جمست
یقین سایه گر و کارست او / بود جان خصمش پناه و بخت
انغست پرده عنکبوت باشد پت کوتاه و با زمین یکسان را گویند
پرغست گیاهی باشد که بچهار پایان دهند پرکت بمعنی معاد ابد گویند

۱۱٤

که در موضع انکار باشد شست چهار معنی دارد اول دام ماهی دوم
جای گرفتن تیر باشد از انگشت بزرگ سیوم نیش فصاد را گویند
چهارم شمار باشد رست جادو باشد کت ست باشد رست
رسته باشد بمعنی صف که برکشند / شهنشاهی که خیط شمس گردون
بود بر طاق ایوان وی انغست / جمال الدین ابو اسحاق کامد
بر قدرش علو آسمان پست / برای دشمنان کاو طبعش
ز تخم حنظل آرد میر پرغست / کسی چون او بود در ملک پیهات
شهی چون او بود در دهر پرکت / بعهد دولت او دزد و ظالم
بسان ماهی افتاده در شست / بدوزد در زمان بر آسمان تیر
بگذرد گر کوکشاید از شست / چو فصاد ان رگ جان حسودش
فلک بگشاد از آن زهراب جوشت / چه غم از کید دشمن جاه او را
همیبر را چه از نیرنگ و فرهست / اگر تمثال مانی ماه گرده
بزه صورت یوسف بوده گشت / همیشه تا که باشد سرو و سوسن
ببستان برکشیده سرکیا رست / حساب عمر خبر و باد خیدان
که آید از گهر شش شست در شست / جست چالاک باشد اشت ...

چرخ در عهد شیخ ابو اسحاق — چون سیاه زابیت جاکب و جبت
از پی افتخار حشمت خویش — شیر را داغ شه نهاد بحبت
بخشت چیزی را گویند که یکبار از نخ برکنده باشد خرخشت معصره باشد
یعنی جایی که در آن انگور را بزنند تا شیره از آن بگیرند زردشت
و زرادشت و زرهشت یکیست و برزین امامان در ملت ابراهیم علیه السلام
ابو اسحاق آن شاهی که در پیشم — برارد بیش او از ترس جکشت
جنان بنیاد ظلم از کشور خویش — بفرمان الهی کرد بیخشت
که هر عصر کس بر فرق انگور — نیاره زد لگد در بیخ خرخشت
ببین تا چون توان در ملک او گرد — حدیث مذهب برزین و زردشت
زفت بخیل و هیچ باشد کشفت پریشان کردن باشد امثله
با عطای شیخ ابو اسحاق راد — بحر و کان ممسک شمار و ابر زفت
عدل او تا غایتی باشد که باد — طره شمشاد نتواند کشفت
جفت و جفته خمیده باشد کفت کفته ترکیده باشد نفت و نفته
گرم شده باشد امثله — جمال الدین ابو اسحاق کز غم
دل بدخواه جانش کفته باشد — مدبر کاهش همی خواهد که تا

قد دو پس و ترنج زنان جفته باشد — تن ظلم و دل ظالم بعهدش
جو مس در کوره غم تفته باشد — زربفت جامه را گویند که از زر و ابریشم
دوخته باشند و بافته زفت زر به نغایت باشد امثله
خرد و پس وار سیوه عالی جنیجو — که تاج لعل پری و لباچه زربفت
بد و بزیر رکابش جواب بازنان — مباش در ره حکمش جو کاه و کاهل زفت
شگفت عجب باشد گرفت جرم باشد که کسی را بدان بگیرند امثله
ای تا بآدم از پدران شاه و ملکدار — شاهی و ملک داری نبود ز تو شگفت
تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره — نبود بر آفتاب ز خفاش گرفت

باب جیم در تاج

پنیرک باشد و آن گیاهی سبز است
که بهر طرف که آفتاب گردد او با آفتاب گردد و او را در عراق توله
گویند غلیولج زغن را گویند آماج نشانه تیر باشد تاراج غارت باشد
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت — از مهر بود باد همچون خور در تاج
پیوسته همای ظفر و فتح نشانست — بر کنگره قصر جلالش چو غلیواج
هر تیر که از شست قضا و قدر آید — پیش تن بدخواه نشانه بود آماج
تا حارس حکمش ملک ملک کیان شد — برخاست بیک ره سخن غارت و تاراج

کاج سیلی باشد که بر پس سر مردم زنند کاج دیگر درختی مشهورست
کاج دیگر یعنی پالیت است تلاج بانگ و مشغله باشد امثله

زانتقام شیخ ابو اسحاق رفت / از جهان ظلم و تعدی خورده کاج
از تف محنت دل بدخواه او / شاخ شاخ آمد بسان چوب کاج
شهریاری ملک بخشی همچو او / کاج بودی در همه آفاق کاج
نیست ممکن در همایون عهد او / کز کسی در ملک برخیزد تلاج

اخرج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رسته است
کوج جعد باشد که در رو بیاراسته باشد لوج احول باشد بوج قوی باشد

از ترکمان که عظیم شیء عتق باشد / سر خروسی که سر بوج شهنشه خوانند
بامداد ان زشرف بر فلکش ساید اخرج / در سمای از نظر دولت او در افتد
شوم ویرانه نشین کرده ماننده کوج / هرکه در ملک با شاهیش نه یکتا بیند
بوده از کوری ان بدنگر لوج ملوج

اخشیج ضد باشد و چهار طبایع را بدان سبب اخشیجان گویند درسج انگشت کوچک باشد که بتوی آنرا خنصر گویند غلغلیج غدغد باشد و آنچنان باشد که کسی را بغل یا زیر پای بخارند او بخنده درافتد کیج احمق و سرگشته باشد و معجب

و خوشتن ستانی را نیز گویند بازیج ریسمانی باشد که روز نوروز از بام در آویزند تا بدان نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا کواجو گویند و در اصفهان خجیل خوانند امثله

عالم از عدل ابو اسحاق گشت / کز جهان برخاست رسم کین و خوی اخشیج
چون باستحقاق شاهی ممالک آن او بدست / خاتم ملک سلیمان دار واندر کالبیج
ای فلک با رفعت و تعظیم او چون خاک پست / دی خرد باد انش و تیر پرتو معنوه درسج
دیده بدخواه ملکت دایما پر گریه باد / تا کی شکر طعمکا زنا خنده آرد غلغلیج
امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو / باد چون بازی کنان بازی کنان بر بازیج

واذیج جایی باشد که انگور رسته باشد درسج آسمانه خانه باشد
بیج ساز کار را باشد امثله

بنام خسرو اکر تاک رز نشاند مرد / بجای خوشه همه لعل آرد از واذیج
به چین که قبه تعظیم او کجا باشد / که هست کیوان صد پایه زیرش از درسج
بخیل دل شکر دعوت چه جای خست او را / که ملک گیری او را خدای کرد بیج

انکج قلابی بود بر سر چوبی که فقاعیان بدان یخ در یخچال اندازند نج لکد باشد شج نام راوی رودکی است بج راست کردن علم و نیزه باشد یا چیزی که باشد

پیچ اندرون دهان باشد مثال

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت
از نیزه او کرد علمهای ظفر پیچ | کشته ز نهیب اجل مغرب کینه ساز
رایش ز سر قدرت بی زحمت آکج | گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
در هم شکند طارم افلاک بیکبج | تا مدحت او خواندی و گفتی ز سر کبر
استاد سخن رودکی در وادی اوبج | بی مدحت او هر که دهان باز گشاید
دندانش کند خرد برون یکیک از نج

غارج صبوحی باشد غارجی شراب باشد که در صبوح خورند امثله

شهنشاهی که او را دایمست | بسوی عالم علوی معارج
مدامی غارجی از جام دولت | در اندازد ولش هنگام غارج

بنانج شخصی است که دو زن واشته باشد آن زنان را بنانج گویند کولانج حلوایی باشد که آنرا لالنج خوانند

بعانسازد با خصم شیخ ابو اسحاق | بدان صفت که نسازد بنانج چنین بانج
ز خوان نعمت او از چهار پهلو | ز بس که خورد او باباد قلیه و کولانج

بجبج دو معنی دارد یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدگی بسبیل مجمجه کنند و دیگران لفظیست که شبانان بدان بز را نوازند و خوانند

در رسته انصاف جمال الحق والدین | هرگز سخن ظلم نگویند بجبج

از معدلتش گرگ و شبان همچو شبانان | خوانند بزکان گله را جمله بجبج

بخج چیزی را گویند که بزمین پهن شده باشد فرخج صورتی باشد عظیم زشت کلخج چرک باشد که بر دست و پا و جامه نشیند نخج زاج سیاه باشد که بدان بداو کنند و رنگهای سیاه نخج گیاهی باشد که خاک بدان روبند مثل جاروب امثله

روز پیکار شیخ ابو اسحاق | مغز دشمن بگرز بخج کند
تا کند بارگاه او جاروب | مژه خویش مهر نخج کند
دشمن ار عیب او کند چه عجب | عیب خوبان همه فرخج کند
پر کلخج است خصم از آن تیغش | بزبان دفع آن کلخج کند
بر رخ دشمنش که چون مازو | هیبت شاه کار نخج کند

ارج قدر و قیمت و زیبایی باشد مرج مرز باشد مثال

ابو اسحاق دارای دوران که خرج | سعادت در احوال او کرد درج
از و یافت تخت شهی فر و زیب | وز و یافت تاج کیان جاه و ارج
ز مهرش مبادا تهی هیچ دل | ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

غنج تمشر آبدار باشد پرخج گرانی و ثقل باشد که در خواب بر

مردم افتد که بیم هلاک باشد و آنرا بتازی کابوس خوانند **لفخ**
لب ستبر و آب سطبر را گویند که از بینی رود و کسی که در خشم رود
گویند که نفخ فرد کداشته است **سخ** خربزهٔ نارسیده باشد
نفخ کسی باشد که در وقت سخن گفتن آب از دهانش میرود **مثال**

ابو اسحاق بهر دفع دشمن   همی تا بر کشیدست آنکو بن غنج
جهان در خواب شد ظلم از نهیبش   که پنداری در آن کرفت بنخ
ستم را سرزنش میکرد عدلش   که خور دست از فلان باکتر نیخ
ستم راه عدم پرسان همی رفت   فرو هشته زبیمش چون شتر لفخ
تبک میرفت و خون از دیده میریخت   جهان کاب از دهان وقت سخن نخ
فلنج زنبور سرخ باشد **مثال**
زیم شه نیارد زد فلنجی   بیالیزی زبان بر هیچ سنجی
ایا شاهی که کر حکمت بخواهد   قرنفل را دهد خاصیت بلنج
جهان ایمن شد از عدل تو آفاق   که بر کندند از در ها همه فلنج
فلنج علق در باشد **مثال**
زلج کری باشد که آنرا نوان کشاد **کلنج** سید کرمابانان باشد که
بدان پلیدی کشند **امثله**
شاها تو بیی که دامن عمرت عزم   با دامن ابد بیعت غلج کرده اند
حاسدان قهر پلیدی حادثات   از بهر ریش خصم تو در کلنج کرده اند

[illegible]

نخ نم باشد **بیخ و سمجه** نقبی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه **امثله**
بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحاق   که چشم ابر بود دایم از حیا پر نیج
زبیم تیغ جهانگیر منتش سوزش ظلم   بر دن نیارد و سر کیریان زکوش بیخ
ترفنج راه باریک و دشوار باشد **الیخ** امعای کوسفند را گویند
که بکوشت و پیاز و غیره آکنده باشند **النغج** اندوختن باشد
فرهنج ادب و عقل باشد **بغنج** ماری باشد که در باغها کرد در هیج
کزند نکند **سالخ** مرغکی باشد کوچک **اهنج** بمعنی کشیدن باشد
شفانج پارهٔ آهن باشد سوراخ بسیار در آن که زرگران بدان
زر کشند تا باریک شود **تنج** چیدن و فراهم فشردن باشد
غنج کرشمه و ناز باشد **خنج** نغمت و ناز و طرب باشد **کنج**
دفینه باشد و کنج شایکان دفینهٔ باشد بسیار مال که پادشاهان
نهاده باشند و کنج باد آورد پرده ایست از پرده های موسیقی و
کویند کنجی کهی زحمت بدست آید **سنج** غارت باشد **امثله**

[illegible]

اگر خواهی که نبود در جهانت | بدل در غم بجان در زحمت و رنج
ره مقصود بود نزدیک و آسانت | نباشد درد بی پایان و در تنج
خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی | ابا و قلیه و حلوا و آکسنج
هوای شیخ ابو اسحاق می ورز | بجز مهر وی از گیتی ما بغنج
جمال دین و دنیی آنکه دارد | عطا و فضل و رای و داد و فرنج
دعا و مدح او را حرز خود ساز | که افعی با تو کم باشد ز بغنج
چو عنقا دان و را دشمن چو صعوه | چو شهباز است او و خصم سارنج
شها گر پس تقوی باشد حسود | بشفشاهنج تدبیرش در آنج
کمش میزن بچالاکین دمی کش | کمش می کش بدست کین دمی بنج
همیشه تا که خوب آید ز خوبان | دلال و ناز همچون شیوه و غنج
بدولت بادی اندر دولت و جاه | بحشمت بادی اندر راحت و دنج
سپنج و مهر او در خسروی ران | همی بر خور ز ملک و لشکر و گنج

کنج گوشه باشد بنج مگس انگبین باشد فنج دبه خایه باشد پنج بیرون زخ را گویند فرنج گره وا کرده را گویند

امثله

شاه اعظم جمال دین که کنند | اهل طاعت دعاش در هر کنج

کره

۱۱۹

گر ز بر یاد او بهار خورد | انگبین زهر گردد اندر بنج
آنچنان سوزند در هیجا | دو سپاهانش بجون دشمن فنج
که چو تشنه برد ز گرم در آب | همه در خون نهند بنج و زرنج

آرنج بندگاه دست باشد میان ساعد و بازو آهنج از جای بیرون کشیدن باشد لنج سرین مردم و حیوانات باشد غنج عصب و روده گوسفند باشد که در هم توره بندند اصفهانیان آنرا مبار خوانند کرنج شونیز باشد

امثله

چه غم مملکت را که در دفع ظلم | شکستست شاه آتشین تا آرنج
ابو سحق گر عدل او کس برنج | نیاره گرفتن ز کس یک برنج
چو رایش بود بعد ازین کوه گر | فلک مهره را زد بگردون بلنج
بفرمانش حیوان و انس و پری | همه داغ دارند بر شخ و غنج
بجالیست خصمش که نزدیک او | چو ظلم طیور است اکنون ز ونج
ملایی طبعش بود از بکا | ریاحین باغش بود از کرنج

اوج بلندی باشد

امثله

حضیض در که او اوج فرقدان باشد | شهی که خاطر او نیک فرق داند باز
جمال دنیی و دین شیخ ابو اسحاق

[illegible]

که حکم او چو قضا در جهان روان باشد

باب خا تاخ

درخیست سخن که آنرا سوزانند درواخ کسی را گویند که از بیماری خلاص یافته باشد و بصحت آمده شاخ چوبهایی باشد که بدان بام خانه پوشانند و برش از نوسب بیرون آمده باشد کاخ کوشک باشد ناخ زرد سیم ناسره باشد و مردم دو روی و دون همت را نیز گویند چخماخ کیسهٔ باشد که سپاهیان شانه و سنگ و آتش زنه و هر چیزی در آن نهند و بزرگی آنرا قوالق گویند داخ کمان باشد که پیچیده شده باشد امثله

شهنشهی که در مطبخ مکارم او / برند عود قماری بجای هیمه تاخ
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق / که خصم او را بود زر بجای درواخ
برای سقف بقایش فلک زرب دوام / فکنده و کرده بران راست از ابد بر شاخ
برای نزهت طبع مبارکش دایم / کند سعادت ترتیب باغ و حجره و کاخ
بصباع دو امن بخشد زر تمام عیار / ز سیم ناخ دهد بر مثال مردم ناخ
بجای شانه و آتش زنه سپاهی او / کنند پر ز یواقیت کیسهٔ چخماخ
کمان بزم که بدو ملک تا ابد باقیست / بصد دلیل مبرهن کمان نمی شد داخ

سنگلاخ زمین سنگستان باشد دیولاخ جایی باشد دور از آبادانی و مردم لاخ بمعنی موضع است یعنی موضع دیو و سنگ آلاخ و دیو لاخ در قافیه هم نشاید چنانکه در فن قوافی شرح داده شده آخ دوخ گیاهی باشد نرم که از آن حصیر بافند و بافته در مسجدها نیز اندازند کلوخ معروفست شوخ چرکست بر اندام شکوخ بسر در آمدن باشد کسی که پایش بچیزی بر آید و بسر در آید گویند بشکوخید امثله

دایم حصیر بافان به از مرغزار دوخ / از بهر خانقاه شهنشه برند دوخ
پرشوخ شد ز بود تن ملک پاک شست / عدلش بآب ملک تن ملک را ز شوخ
ظلم از نهیب شاه جهان سخت میشکوخ / کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ

انجوخ روی و تن را گویند که چین گرفته باشد و فراهم آمده امثله

سپهر گفت چو بخت شهنشهی روزی / شود عقل بدو گفت ماند مگوای شوخ
که بخت شاه جوانست و جیب او شاداب / گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ

بیخ آبی غلیظ باشد که بر مژه خشک شده باشد و از اباتازی رمص گویند تشلیخ سجاده باشد سیخ چیزی راست باشد چون نیزه و سوزن و غیره

ز بس که خون رود از چشم خصم شاه بود / همیشه بر مژه اش خشک خون بصورت بیخ
ز بیم محتسب قهر او نهند ز هیم / بجای چنگ و دف و جام مصحف و تشلیخ

بسی شرخ بود قهر دین میشد ازان | که دست معدلتش جون ستون قوی دیخ

ژخ بمعنی چخیدن و کوشیدن باشد ثخ بانگ زار و حزین باشد
ازخ جزی باشد که از روی و اندام مردم برآید جون عدس و آنرا
بتازی ثولول گویند فخ ابتدای کارها باشد وخ چرک باشد بر جای
نخ زمین سخت باشد در دامن کوه کخ کنگک باشد یعنی منوک
سیخ اسب تند و جنگی باشد شخ زلیون روی باشد نخ و دیگر
تار ریسمان باشد امثله | بکوه گفت زکین کرد شیخ ابو اسحاق

اگر چه بخشش و تنذارت زهره ابرنخ | ز بس عذاب که کردون دهد حسود ترا
همیشه بر فلک هفتمین بود ز درخ | مران بحر که بخاک درش نشد روشن
بجای معلقه بند اندر فلک آرخ | جو شیر در روغن آمیخت با احسان
ز تخت روی در تش بود هجو ریخ | خدایگانا ز ان نهضت مبارک تو
بهشت عدن بر اعدات گشت جون دوزخ | بضبط ملک دگر ابتدای نهضت کن
که کارهای تو زان پس بهار گشت و فخ | توانی که بصابون عدل جامه ملک
نشت حکم تو از شوخ ظلم باز وشخ | ز بحر دست تو گرز آنکه قطره برد ابر
بجای باران در بارد ابر که ونخ | کدام باره نلرزد دگر ابجاند تاب

بوقت آنکه شود شه سوار بر سیه رخ | قضا سزد که سپارد برای بارگیت
برای فخر زمین و سپهر آرد نخ | همیشه تا که نیاید شر از سم خیاط
تن مخالف تو باد تافته جون نخ | فخ لکامی باشد سنگین که بر
سر اسب کنند و اسر آن جرون را بدان رام کنند وخ و دوخ مرد و حکمت
که پیش ازین گفتیم امثله | جم قدر جمال دنیی و دین
ای فال تو جون رخ تو فرخ | گر دست قضا برای زینت
بر ابلق سرکش فلک نخ | از بهر حصیر بارگاهت
از سدره و طوبی آمده رخ | رخ صورت زشت باشد که بنگاه
و طفلان از ابدان برسانند ناخ | سنانی باشد که سر او دو شاخ بود
جمال دنیی و دین خسروی که بنگر مهر | مثاله بود غنیمت باد لبان یوسف دوخ
برای رزمش نامید راست جنگ نخ | بکین خصمش بهرام را بکف ناجخ
جرخ سه معنی دارد اول فلک دوم کمان سیوم کرباین جامه امثله
تا گل و لاله بر دمد از خاک | تا مه و مهر بتابد از جرخ
دیده دوست تو روشن بادا | سینه خصم تو از ناوک جرخ
سدره دولت و اقبال ترا | باد از فتح و ظفر دامن و جرخ

باب دال
اروند بجاوز پاسی باشد
اپند وجله را گویند پرند بمعنی امید داشتن باشد پرند شماری محبوب
پند حریر تنگ باشد ترند خیار حوای باشد خرند زمن باشد دند سخن زرق محال بود
زند گیاهی باشد مانند اشنان زند البد وبی باک باشد شند تیز بازند است
بازند اصل کتاب از صحف ابراهیم علیه السلام فند بانگ تند باشد که دو نا کمند
شند منقار مرغ باشد فند سخن بیهوده باشد فغند چیزی کنده باشد فغند
جستن باشد قلفند پرچین دیوار باشد فرکند راه که از سیل باشد که کنده شده باشد
نوند پیک و چیز رسن باشد سمند اسب زرده باشد یاکند یاقوت باشد فرغند
چیزی باشد مثل لباب که بر درخت پیچد تا خشک شود گلوند مرحله باشد
یعنی چیزی که تخته تکمی در سنند از چوب و زنجیر کسند بیل باشد سرجنه که بزرگران دارند
لند آلت تناسل باشد پژند غمگین و پژمرده باشد سپند دخنه باشد از بهر چشم زخم

خرد بحر در برابو احاق	زیب شاهی و زینت اورند
انک از بیم تیغ او دشمن	کرده بر زعفران روان ارند
فیض جود تش ز سنگ خاره	گل امید بشکفانند اند
ای بر تیر و تیغ تو یکسان	سنگ و سندان و پرنیان پرند

چون تو صاحب قران نه بیند چرخ	ور سخن فاش گفته ام نه پسند
بر حلقت بهر زمین که گذشت	کلک شکر آورد بجای پرند
نور رای تو کی دهد خورشید	کار عنقا کجا بود اپند
نبود در کلام تو جز عدل	نبود بر زبان تو ترفند
سر کجا تیغ تو بود و قضا	نبود حاجت شخار خرند
ور اصابت برد فکرت تو	عقل محظی شمارد و عاقل دند
چکند با مهابت تو چو دد	چه زند پیش شیر بانگ تفند
چکند با تو حیله بدخواه	پیش معجز چه قدر دارد فند
ملک داری ز دشمنت باید	بوی عنبر نیاید از فرغند
در جنگ ان باد پای آتش نعل	که جو آهو بود بجای نغند
جنبش شب تار نانه جود	بجهد از سره و صد قلعند
وقت سیر ش جو شخ دجله دریا	پیش گامش چه کوه و چه فرکند
بدر کام از فلک خبر گوید	زه زه ای برق پای باد نوند
در جهان کس جان نه بیند خنگ	که سبق برد از کمیت و سمند
کلک من زند خوان باغ ثنا ست	که ورا مدح شاه باشد زند

گمنها بی سنیند زاید از و — گرچه دایم سیاه دارد وشند
باغ بخت همیشه شاداب — بی عنای سیار و رنج کنند
تا بود نوبهار در بستان — لاله و گل بگونه پاکند
باغ عمر ترا مباد خزان — شاخ عمر تو ایمن از فرغند
تحفه او دوستانت را کردون — از مه و مهر ساخته کلوبند
در پی قطع نسل او ایام — دشمنت را نه خصیه بشته بند
دفع عین الکمال ملک ترا — سوخته چرخ از مجره سپند

آبکند ره گذر سیل باشد تند و تختها نیست که ترت

امثله

ومرت دنار و مار — از سیل خرج حادثه اعدای شاه را
شد خان و مان خراب بکرد آبکند — از صرصر فنا همه کشتند تار و مار
از تند باد قهر فنا جمله تند خو — نشوند تن درست و شاد و

خرم باشد فراکند جامه باشد که در جنگ پوشند مثل قبای در تو پنبه آکنده بود و پرآوند جوشنی باشد قوی که در پس دراندازند جهت محکمی

امثله

روزی که بپوشند غلامان همه شاه — ان خسرو رستم دل دان شاه بپوشند
در معرکه دشمن ز دین جوشن و خفتان

در مهلکه کجا پدید شود فراکند — در هم شکند ارچه بود جوشن عدو را
از سد سکندر در وار قاف پرآوند

غند جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند باغند پنبه زده باشد

امثله

فتح و ظفر و نصرت و بهروزی و دولت — باشند همیشه بدر شاه جهان غند
چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد — چه کوه بر گرز غلامانش چه باغند

سند ولایت مشهوریست دیگر حرام زاده باشد

امثله

سوی در همتت اعظم حال دنیا — گر نا در نه شاد بر شاه هند و سند
بعد از خراب ملکت مرو و ملک نیمروز — اثبات پیش شرع که هستند هر دو سند

راود زمینی باشد پشته پشته فراز و نشیب و چون او را تمام بنیست مثال نیا درد و خرد کل و لجم باشد اورد نادر جنگ و مبارزت باشد خرد تند درخت باشد برد معنی دور باشد مسار

بسیار از آن تفرج کن بسیت — باشد و یولاخ و مسوره و خره
ولیرانش که نادر دو پر خاش — کنند از کینه با بهرام آورد
بنیروی همتش گردن بسیر — نگوید کرز شان بی کرزه بی زرد
ابو اسحاق کافلاک اختر ازا — همی گویند نان از راه اورد

اورمزد نام مشتریست فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد امثله

ایا شهریاری که از طلعت تو / سعادت برد زهره و اورمزد

ز فیض کفت کشت زار امید / برد تازه وام بپایان فرزد

هم از نسبت غزه را نشناین / که در فرس مسعوده شد آورمزد

میزد مجلس سور و عشرت باشد

ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو / ز بیم هر شب مریخ چرخ در میزد

بیاد بزم تو شد نشاط کامها / صبوح کرده و مهر جمله در میزد

کبد سریشم باشد که بدان چیزها الصاق کنند امثله

ایا شهریاری که بر نام تو / توان بر گرفت از سراب زبد

جو طومار صیت تو ملصق کنند / وبد از تزاق قمر چرخ کبد

فرغند زنی باشد که او را اندو شیر کی بشوهر دهند و در سینه نباشد

پرکند رشوت باشد جغند کوف باشد که بویرانها گردد امثله

دختر انگار من در مدح شاه / هست عذرا نیست ای شیمت غرند

تا بمدح یک نظر جبار ستان / روح قدسی جان بیه کند آوربند

گرنه بیند چشمشان کس زیب عیب / کی تواند جغد روی مهر دید

باب ذال

آباذ معمور باشد اباذ دیگر آمرزن باشد بالاذ جنیت باشد که پیش پادشاهان کشند خاذ زغن که آنرا مرده خوار گویند بغلاذ بنا باشد خراذ اصل و نسب باشد داشاذ عطا باشد جکاذ سرکوه باشد جکاذ دیگر میان سر باشد روح حکاذ کسی را گویند که اصلع باشد و بر میان سر موی ندارد باشد سرطاو شور باشد راذ کریم باشد باذ شاذ نیک معنی آن باشد بجاذ جاذه گر باشد غوشاذ شکاه که گوسفندان و گاوان باشد لاذ دیبایی باشد تنگ و نرم نهاذ رسم و آیین باشد لاذ دیواری باشد که بچینه بر هم نهاده باشد دستاقبار باشد هلاذ بیهوده باشد

امثله

زگردکان برین پادشاه باذا / که گرد ملک جهان از بعدل و داد آباذ

شهنشهی که کشد تخت در هوا باد / جو نیزه خنگ سمند فلک دو صد بالاذ

همای دشت که اگر در هوای او پرد / عقاب راند همه روزگار زیب خاذ

نباه ملک سلیمان جمال دین و دنیا / که هست لاذ دین را وجود او بغلاذ

سریر بخش سلاطین ملک ابو المعالی / رشته علما کامکار پاک نژاذ

بود بحضرت او پس ساعتی باد و ان … بود ز همت او معن رامده و استاد
خدایگانی که از عدل او نیارد گرد … عقاب قصد تذروی بهیچ کوه و چکاد
عجب مدار که فرق سپهر نیست بیاکان … که شد ز سیلی تادیب شاه روح چکاد
بعدل و داد بی دید در جهان … ندید چون او چشم سپهر عادل و راد
برای کسوت خدام در گهش خورشید … ز چرخ کارگه نقش طراز دوکرساد
شمول معدلت او بغایتی برسید … که از تعرض که در حذر بود حجاد
زهی بعدل تو معمور عمارت دنیا … حنی بمدح تو مشحون رسایل و بردااد
چو تو نه بیند چشم خرد بکمرا هین … چو تو نیاره دور فلک کریم نهاد
ز پاس پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ … کند شبان بشبان از پی گله غوساد
رموز غیب برای تو چنان باشد … که نقشهای صور از درون برده لاد
بپیک اشارت چون خاک پست گردانید … حصار خصم اراهن بود بکرد بیاد
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان … بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد
چو نعمت ازلی باد ملک تو بی حد … چو لطف لم یزلی باد عمر تو دو ستاد

پژ: سوخته باشد که آتش در ان زنند بهوذ چنان باشد
که نزدیک باشد بسوختن و جامه که از اتش زرد کرده گویند

بهوذند خشود شاخی باشد بالیده که ببرایند شخود بمعنی
ان باشد که بناخن ریش کرده و شخودن بناخن ریش کردن
باشد شود بمعنی شد باشد غنود بمعنی خفت باشد فنود پنبه
دغزه باشد کو بند نعنود یعنی ران فربه شده و بار امید فلخود
پنبه دانه باشد ورزود ماورالنهر را گویند امثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین … ان شاه که تا بود شهنشاه جهان بود
شک نیست که اتش زنه و سنگ بلا را … جز جان و تن دشمن جاهش نبود
کفته بلا را که تن و جان عدو سوزد … کفتا که چه وقتست هنوز انچه بهوده
در مزرعه ملک همه تخم دعا کاشت … شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود
در دولت او فتنه بسر ناخن زحمت … یکدسته رخ امن نیارست که بشخود
با همت و بخشایش او در کرم … خون از دل کان اب ز چشمان یم شود
بی حرز ثناهای وی و ورد دعاهاش … چشم و دل هیچ اهل هنر لحظه نغنود
خصمش نغنود ست همین زخم … خرسند شود کاو بکنجانه و فلخود
بکبود مباد از سر او کم که بهرارزاده … ان موی به از جمله هم قند و ورزود
بشکلید یعنی زخمه در انداخت و نشان کرد بر انگشت یا ناخن خلید

جزی در جای گرفتن باشد تارش کند خوید جوی سبز باشد
تمید تمیده بیهوش باشد شنبلید گلی زرد است امثله

هنر و رسم جدال زبیر محمود شاه … آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید
گردن چپا در اگر زکران گسست … دیدهٔ بدخواه را نوک سنانش خلید
بهر تعظیم فرس سایش تعظیم او … آورد از باغ چرخ سرحد و شب خوید
با کرم و جود او بحر که باشد نسیم … با خرد و عقل او هوش که باشد تمید
کشته زاحسان او روی امل لاله رنگ … هست ز تیر روی او رنگ اجل شنبلید
از دل بدخواه او غم نتوان واکشید … زانکه زید و ازل سخت بدو در مجید
وقت خزان تا بباغ سیب و انار و ترنج … باد دل دشمنش همچو انار کفید

گرائید بمعنی چیدن باشد گرایید بمعنی کاستن باشد خایید بمعنی خاییدن باشد امثله

شاه روکز جناب سر گراید … شهنشاها توان شاهی که گردد
تن ظلم و ستم را می گراید … بدست معدلت انصاف عدلت
که حلق دشمنانت را بخاید … از آن گر دست دندان تیر محنت

نشاوند جبان باشد که گویی بزرگ سبه
مانید ان باشد که شطرنج زنند در بازند گویند مانید فلخید پنبه زدن باشد

رخ مرغ زرد از حیث گویی … مگر گز انتقام سنه نهادید
خرد شطرنج دانش باخت با شاه … ولی حالی چنین دست ماید
قضا در پنبه زار عمر خصمش … بیاره و گرد کاری غیر فلخید

شید آفتاب باشد ناهید زهره را گویند نوید مژده باشد نوید نوان باشد وید کم شده را گویند امثله

جمال دین و دنیا شیخ ابو اسحاق … تویی که از دل تو نور برده بگرشید
بود طفیل خوان سعادت ز حیث خیش … بود رسیلی مطرب ببزم تو ناهید
مبشران قضا و قدر بنیل مراد … همی دهند جناب ترا همیشه نوید
لب ولی تو باد از خرمی خندان … تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید
مراد این شده از عین دولت حاصل … امید او شده چون نام او ز عالم وید

دژد دانا و حکیم و بخرد باشد براژد ورزیده سک معنی اند بهبید سپهسالار لشکر باشد گنجید خزینه دار را گویند که زر و سیم و جواهر بدو بسیار دهند موبد عالم باشد و آنکس که روایت حکایتها از او کنند نجد دیم آهنگران باشد فرسید بمعنی فرسایید امثله

ابو اسحاق شاهی که چون او ز شاهان … نه بیند جهان در جهان عاقل و راد

نقش تاج شاهی از زیب کرد | حقیقت ورا تاج شاهی برازد
زهی شهریاری که در لشکر او | بود ترک گردون کمینه سپهبد
اگر رستمت گوید ایام شاید | دگر حاتمت خواند اجرام زیبد
توان پادشاهی که در ملکت تو | عطارد دبیرست و برجیس کمبد
ز علم و خرد بندگان در تو | بود در سخن هر یکی صد چو موبد
گر آهنگران لشکر جود تو کوبند | بکوبند در دون زر شود جمله بخجد
جهان باد تا حشر لبس نقاب | که دست فتاد آتش ناتوزبند

باربد مطرب خسرو پرویز بوده است بربد قاضی جهودان باشد
ای شهنشاه جهان خسرو شیرین حرکات | مجلس بزم ترا زهره کند باربدی
قاضی محکمهٔ چرخ ز تو منصوب است | ورنه در حکم نبود پیش انیه بیربدی

باب با را بهاده

بتخانه باشد بنار نار باشد
بالار فرسب باشد که خانه را بدان بپوشانند تار تاریک باشد
تار دیگر تار رگ بربط باشد شمار شمش و باشد سپار سعتره باشد
که انگور در انجا فشارند خشکار استقصا و تفحص بلیغ باشد
دادار نام خدای عز و جل است آوار سم باشد شکار بیکار باشد

کرنه اجرت کسی را در کار دارند دبار چیزی بجلو مزد بردن باشد
وزدار خانهٔ زمستان باشد شار شاد باشد که در آب کنند زدار
الکس باشد که خدمت محبوبان کنند شیار زمین بگاو و آهن
شکافتن باشد بار دو معنی مختلف داره اول قار برتر که
برفت و نسبت آن بچیزهای سفید کنند دوم قار چیزی بغایت
سیاه باشد و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند ازار باشتا باشد
نهار بسیار باشد زغار بانگ و نعره باشد بحار زار باشد کرار
حوصلهٔ مرغ باشد سار آبی باشد اندک که کشتی در ان بگیرد
پشیار آهن باشد که بدان زمین شکافند شجار فلبه باشد که
کاران بدان جامه شویند آغار چیزی در جایی سرشتن باشد
آنگار شو باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد نوار رشته
باشد پهن که بر خیمه دوزند نهار کاهش و گداختن باشد ناری
رشتهٔ مروارید باشد شدکار زمینی باشد که شیار کرده باشند و تخم
انداخته کیار کاهلی باشد انگار اشتغا باشد اسکله
رسید موسم نوروز گرد وصول بهار | شود بپا یتن آراسته بستان بهار

بشیر باد صبا مژده بگل آورده است   همی فشاند در پایش ابر و شاخ نثار
زمین خانهٔ باغ از زبرجد است و عقیق   عجب مدار که هست از زبرجدش نگار
صباح جشن را آذین همی کنند زان رو   چراغ لاله گرفته است نامیه شب تار
زمین باغ بیکباره در عبیر گرفت   ز زلف یار مگر بود با صبا یکبار
چو زلف دلبر من مشک بیز شد ریحان   چو قد مهوش من سرفراز شد شمشار
پرست ساغر لاله ز بادهٔ صهبا   ندیده رنج خمار و نخورده زخم بسیار
دعای بندگی شاه میکند سوسن   شکوفه نقره همی ریزدش از آن نثار
خدایگان سلاطین که روزگار ندید   نظیرش ارچه نبی جست و گرد خنگ کار
پناه ملک سلیمان جمال ذی‌یزن   که آفتاب شهانست و سایهٔ دادار
سکندر تاج کیان شاه شیخ ابواسحاق   که از ممالک ادبار کرده است آوار
جهان ز ملک برانداخت رسم عنف و ظلم   که هیچ کس نبرد نام شوکت و پیکار
زهی ز لطف تو یک شمه خضر جان پرور   چنین ز قهر تو رمزی نهنگ مرگ آوار
اگر ز عدل تو بودی بهر دیار کسی   ز دست فتنه زمین ز ضعف نافرد زار
مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی   کنند کیش در لجه شنا رشیار
چو خار گشت تبرکی در چشمش و روز   شد از حوادث و افلاس نامراد و خوار

بسان آن هرالمکس که صایم الدهر است   ز خوان نعمت و بذل تو شکسته بار
ندید چون تو جوان بخت شاه نیک اختر   اگر چه دیده شهنشاه در جهان بسیار
جهان ز عدل تو معمور و امن شد خانه   که بر نیاید هرگز ز هیچ خانه غبار
اگر چه شمع ضمیرت بود بهر کاری   هزار پی بفته آفتاب از بیجار
چه طارم است همایون چه جای همت تو   که همت چرخ در او ابله بود بگذار
توان گرفتن کار ز کرم بتر گفت   محیط و قلزم و جیحون بود بکفینه شمار
معظم حسن مخزن نماند ست خالی   اسیر جاه عنارا امید نیست ز دار
برند اهل دل از کشت زار همت تو   هزار خرمن بی تخم و کاه و بیع و بسیار
همین نام تو غله نهند در خرمن   هزار عان امانی زمین بگردد بسیار
کنند کوه پر از زر گرانکیسه گران   برند خاک در شاه را بجای نجار
دران زمان که ز تیزی تیغ و تندی گرز   خمیر خاک بخون یلان شود آغاز
ز بس که خصم تو کشته شود عجب نبود   که بود و تار زمین را بخون کنند انبار
بود ز بد دل حسینه بقای ترا   اضطراب و اهل بنج داره ذکر نوار
خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل   هر شخص فاضل و عالم گرفته است نهار
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم   که هر قصیده و قطعه بماند هزار

زمین خاطر من شد شیار تخم ثبات　　دران فکندم تا خود چه اید ارشد نکار
همیشه تا بود و بر دل به نسبت چمن　　مدام تا بود جابکی بپایان کبار
حسود جاه تو بی اب در تموز فتن　　مباد جز به بیابان فتاده آوار

شهریار پادشاه را گویند کردگار حق تعالی را گویند اسکدار قاصدی را گویند که بتعجیل بجایی دوانند و در هر منزلی از برای او اسپی بسته باشد که چون برسد برنشیند و بدواند و بزبان ترک از ایام بجنگ گویند کوکنار خشخاش باشد پاسار و بسیار یعنی فلان دهمان گویند سنگسار رجم کردن باشد پشیار شیشهٔ پیش اب بیمار باشد که بطبیب نماید سوسمار جانوریست مثل راسو اندک مایه ازان بزرگتر آنرا تازی گویند ناگوار استلا باشد از بسیار خوردن دستیار مدد و معاون باشد گوار سبدی باشد که بدان میوه و غیره کشند امثله

خسرو اعظم جمال ملک و دین　　ای جهان چون تو ندیده شهریار
شیخ ابواسحاق ظاهر از تو کرد　　صورت عدل و سخاوت کردگار
از برای اشتهار صیت تو　　خسرو اجرام باشد اسکدار
تا کند در خواب چشم فتنه را　　تا ابد ادبستان کوکنار

باد جودت از شهان پاستان　　چرخ نارد بر زبان جز پاسپار
هر که از فرمان تو گردن کشد　　سرنگون بیندش بسان سنگسار
دشمنت در جنگ هر کس در حسود　　بردنش پیش حکیمان پشیار
ظلم در ایام عدل در افتت　　ماند در سوراخ غم چون سوسمار
آز از انعام عامت مانده است　　روز و شب در رنج و درد ناگوار
نیست مردم مانده کان فاقه را　　جز ایادی عطایت دستیار
انجمان بادی که کمتر بنده ات　　در بدامن بخشد و لعل از گوار

فیاوار شغل و کار باشد ژواغار نام صنعت خرانبار جمع شدن باشد در کاری خشتسار مرغیست آبی تیره گون امثله

بجز مدح ابواسحاق محمود　　ندارد عقل در عالم فیاوار
اگر از عدل او باشد رخصت　　عقاب چرخ را گیرد خشتسار
زمین اهتمام او در اسلام　　عجب نبود زایمان ژواغار
بمدح او و قصد دشمنانش　　همی سازند انس و جان خرانبار

فرسنگسار سیلی باشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه بنهند

باید عطای شاه عادل　　نهد رخ سوی او هر کاسنگساری

نومیدی یافته از خود عاشق	بهر کامی دهر بر سنگساری

وخشور پیغمبر را گویند ژکور بخیل و زفت باشد نژند غمناک و اندوهگین باشد خنور آلت خانه باشد چون خمره و کاسهٔ سفالین و آبگینه کوره کندوله باشد و آن چیزی باشد دراز که غله در آن کنند از گل و سرگین ساخته سور عروسی و ختنه کنان را گویند که در آن عشرت و شادی کنند همبر شریک و انباز باشد امثله

جمال دنیی و دین نسبت تو در ربیت / بود بشاهان مانند ذات در وخشور
توان سهی که بود بر عطای تو موقوف / غنای مردم درویش و شادی مسعود
توان کریمی و شاه دلاوری که بود / بهندگی تو رستم جهان و بیژن ژکور
همای لطف تو بر هر کسی که سایه فکند / دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور
ز اصطناع تو پر کرده سایل و درویش / بسیم و زر سپید و حمزه و تغار و کندور
همیشه تا بود آیین سور و ماتم باد / مخالفان ترا ماتم و ترا سور
ز ملک و عیش و جوانی و سلطنت برخور / که از شهان جهان زینت شاه را همبر

هور آفتاب باشد تندر و غندر رعد باشد شور آشوب را گویند و چیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد چنانک گویند آب شور شده است

شکور سلهٔ فقاعیان باشد که فقاع در آن چینند سمندر جانور باشد که در آتش باشد فرغور تیهو باشد امثله

ابو اسحاق روشن دل تو آنی / که از رای تو گیرد روشنی هور
چو با یاد تو باشد غم نباشد / شب تاریک و ابر و برق و تندر
اگر رایت کند تدبیر عالم / نباشد در جهان دیگر بد و شور
فقاع نوالت در بیابان / برای تشنگان بستست شکور
کبوتر در پناه دولت تو / در آتش خانه سازد چون سمندور
ز هیبت در هوای مملکت تو / نیارد کرد شاهین قصد فرغور

دیر یاد باشد بیر جامهٔ خواب باشد تیر هفت معنی دارد اول تیر که از کمان اندازند دوم تیره باشد بمعنی تاریک سیم نام کوکب از نامهای عطارد چهارم تیر کشتی است پنجم نام ماهیست از نامهای پارسیان ششم نصیب است هفتم فصل خزانست و عنصری بعضی از آن در بیتی گفته است بیت

اگر تیر مه از جامه بیش باید تیر / چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

زریر خوب و نیکو باشد زریر گیاهی زرد باشد و گویند زرد چوبه است

خنجر بوی دود جستنی باشد چون کداز بند آژیر زیرک و دانا
و پرهیز باشد کفشیر آلات مسینه و روحینه باشد که آنرا بلحام در هم اندازند
تا محکم شود امثله

زاهل فضل هر آنکس که عقل دارد و تدبیر   ایا شهی که سراسر دعات میگویند
مسافران همه در راه و خستگان در گیر   کنند از دل و جان مدح شیخ او بجا
بوقت آنکه زشست کشاده باید تیر   صدای زه شنوی از چهار گوشه چرخ
شود ز هیبت تو روز بر عدو شبگیر   دران زمان که عنان غضب بجنبانی
بنوک پیکان بر آسمان بدوزی تیر   بزخم تیر ز خورشید نور بستانی
که باشدش زده عادشات لنگر دیر   ز موج معرکه کشتی عمر آنکه بجهد
ز اعتدال هوا در دی بهشت کرده تیر   اگر ز معدلت در تموز یاد کنند
که از سپهر ترا فتح و نصرة آید تیر   بروز تیره تیر عزم شادی کن
بهار دشمن جاه ترا بود چون تیر   خزان موافق رای ترا بود چو بهار
اگر بود همه احوال و حال خوب و دیر   بجای خلق و خوی ترا عجب نبود
ز هیبت تو در انگشت او شود زنجیر   عداوت خاتم یاقوت اگر کند در دست
که بر نیاید از و کر بشورش خنجر   چنان بسوخت ز تاب عتاب تن حشمت
کجاست در همه ایران کنون چو تو شاهی

کریم و پردل و دانا و عادل آژیر   سبوی مطبخ تو از طلاب یکباب
چو تیک دیخت عدو فت سر بزنجیر سپیر بحرکت مجهول سشن درم
سنگ و بیم باشد بادیر جوئی باشد که از برای احکام در پشت دیوار
هند گوبیر رشن شور باشد   پادشاهی که پیش همگنش
هیکل قاف نیست بیم سپیر   نشست و دیوار حصن دولت را
بر نیاید اودکر بادیر   باد جنت شود که از خلعتش
بوزد باد بر زمین گوبیر شکر شکار باشد کرکر نامیست از
نامهای حق تعالی خاور مغرب باشد افرماج باشد برگیر
طوقی باشد مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند احمر
طالع باشد و فال و ستاره سمر افسانه باشد زاو زهره و دایا
باشد بکر قالب هر چیزی را گویند زاغر حوصلهٔ مرغ باشد اقدر
برادرزاده باشد و خواهرزاده را نیز گویند اخگر انگشت
افروخته باشد که هنوز زبانه میزند گردر زمین با دامن کوه باشد
ادر تیش باشد کیفر مکافات بدی باشد کیفر دیگر طرفی
باشد مثل بغاری که ماست فروشان سر دران کنند اما دیوار

اوازه و نواز نقار بلندتر باشد نمد گلیمی باشد که خاک بدان
کشند پرند اوند شمشیر گو مردار را گویند پسندر پسر پدر باشد یعنی
برادر هم پدری دختندر دختر دگر باشد از مادری دگر گند اور مرد
دلیر و مردانه باشد خوالیگر خوان سالار باشد خنیاگر مطرب را
گویند اختر دگر بستان را گویند خر گل و لجم باشد که از ان
نو آن گذشت افشرد عصار باشد سمر اکثیر و جوی خرد با
یخ باشد که در اب بهند سر اقلیم باشد کشور سایبان با
به سر کو از جوب و خاشاک سمر جایی باشد که آب که
باشد و اندک اندک در بن کوها اب مانده بشتر سکایل
را گویند فرنسه معنی دارد اول ذهب دوم پر کهن
سیم نام پدر زالست نور بزبان پهلوی ده هزارست

ملک و دین را بقدرت گر گر | گشت مسعود عاقبت اختر
کوکب ظلم و فتنه و بیداد | گشت پوشیده در حد خاور
در پناه لوای داور دین | شاه بنده نواز خصم شکر
سایهٔ حق جمال دنیی و دین | زینت تخت و زیور افسر

کرای

کسری عهد شیخ ابو اسحاق | که بعدلست در زمانه سمر
آنکه شد خلاف فرمانش | انجم و افتاب را از ادر
او جو نورست و ملک دازی جسم | او جو روحست و مملکت پیکر
وانم از جینها اجل نبش | هر جه بود مرغ آز را ژاغر
در مظالم بتر د سعد نفس | جه غریب و جه خویش و جه انبد
حرز مدحش بخوان و بر خود دم | پس برو در میانهٔ اخگر
بندهٔ او بود فلک لا شک | جاکر او بود جهان آذر
هر که در ملک او بد اندیشد | بر دار خد تیغ او گمغر
هر جان با دخششی اربجهد | خون شود باز سند در کمغر
می کشد خاک خانه جمیش | نعلهٔ کین بتوبه و زنبر
گره جون پرنیان بود جون یافت | قوت دست او پرند آور
کین او از قبایل دشمن | نه بسپند رهانه دختر
هر تنی از سپاه او باشد | کاه کینه هزار کند اور
جون سپهرست بزم او و درست | قهرمان تیره خوالیگر
مهر ساقی هلال ساغر او | مشتری بنده زهره خنیاگر

ریحک ای باد پای مرکب شاه … که زند پشت دست بر اخر
پس حجش چه شب چه روز رسید … وقت پرسش چه کوه وچه کیدر
باد با سیر او بوقت شتاب … چون خر لنگ مانده اندر خر
ای بر کرز تو جبال حجر … وی بر دست تو بحار شمر
همچو شیر از حزم از عدلت … عنت اعلم در همه کشور
کرده از سردی دم اعدات … اب در تیره مه بمکه پسر
بگذرد بر سپهر تا ریزد … مهر در پای تو بهر جشن گهر
ملک در تاب افتاب ستم … سازد ار عدل تو همیشه سپر
کرم دست تو نیاید از ابر … کار قلزم نیاید از فرغر
میرساند بخلق دست تو رزق … بی تقاضا و منت بشر
تا که گیتی ز گردش خورشید … گاه باشد جوان و گاهی اَر
رستم عهد زال سپان بادا … بندهٔ درگه تو از پی زر
باد بیرون عطای تو ز شمار … باد افزون بجایت از بیور
دوپیکر جوزا را گویند ساذر شهریست نزدیک ختن خشیر
کسی را گویند که گوید چیزی بسیار دارم و هیچ نداشته باشد

سمندر

سمندر وسمندل کیست کذبور روز کار را گویند ومرکسی که او را
حادثهٔ باشد کدیور گویند … کاهل و بسیار خوار باشد
کبودر مرغی آبی است امکه … انیا سهر یاری که از بهر خدمت
همه روم وهند وختا و ... … تو آن نامداری که بکرف صیت
کمر بست بر استانت دو پیکر … بر دست تو بحر هر چند لافد
ولی عقل داند که هست او حشیز … چه ظلم کیرد از دیده دشمن شعادت
چه غم داره از تاب اتش سمندر … اگر گوش داری عدالت نبودی
و گر در کدیور نبودی کدیور … حسود تو بخورد و بخفت راضی
چو بی نفس مردم خسیس و تشبیر … تو همچون همایی در اوج سعادت
حسود تو در آب غم چون کبودر … زاستر جنان باشد که کسی در
جایی نشسته باشد او را گویند ان سوتر نشین بادغر خانهٔ
تابستان باشد که آنرا بادگیر گویند که بوسنه در انجا باد جهید
مشرق باشد و پیش اغلب شعرا دغنم چون خاور گویند
غرضشان مشرق باشد چون باختر گویند غرضشان
مغرب داشته باشند وان هذه از کلام قدما و نسخ متقدمات

تهمتی بلیغ کرده و بر عکس است پدندر سوهر مادر را گویند و اگر
پوستین دوز باشد شادغر ولایتیست بر کنار ماوراءالنهر و از ان طرف
ان ولایت همه ریگست و از پس پایان ریگ اقلیم کافرانست
و درویش و غریب گر با پس بافند

امثله

بست آفتاب پهلوی قدر شاه / چرخش بدید و گفت که ای خیره بیهنر
اعظم جمال دنیی و دین انکه صیت او / بگرفت روم و هند و خراسان و کاشغر
هر کس که بی هوایش بگردد ز مهر او / دیل وز بور گرده و بر جانش بادغر
خورشید وار رایت صیت و صدای او / بگرفت تا بخارا از حد باخزر
گریان بدست بی او پوسته بخت ملک / همچون یتیم طفلی در دست پدندر
منت خدای را که ببازار عدل او / بازست جفت صعوه و کرگس و اگر
خصمش برهنه تشنه و بی خبر بماند / در دشت ریگ کافران سوی شادغر

خسر پدر زن را گویند غر کفش باشد از موی و ریسمان بافته
زیگر ان باشد که کسی دهان پر باد کند تا کسی دیگر دست بر دهانش زند
چنانک ان باد از دهانش بیرون جهد غر و به خایه باشد

ای گروه افاضل از ایادی تو / از نعمت و زر اسب و خر و گاو و شتر

بدخواه

بدخواه ترا حال چه باشد که کنون / عورت زنش باشد و ابلیس شوهر
در بادیه مانده پر از خار خسک / نه اب و نه نان الحق و نه کفش و نه سر
حوزه زنبچه و دوران سیلی / داده ز برای جرم دادن زنگر
رنجور و سراسیمه و سرگشته شده / دیوانه و بیپس و دور مردم غر و غر

مهر دو معنی دارد اول دوستی دوم نام آفتاب سپهر آسمان را گویند

بنده آستان شاه جهان / هیچ دان که کیست از سر مهر
روشنست این حدیث همچون روز / انس و جان وحش و طیر و مهر و سپهر

گبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثل خفتان امثله

ابو یحیی سلطان حاتم نوال / که نعمت بر انداز گنش بحر و بر
چو بر سر نهد شاه و در بر کند / بهنگام کین خود و خفتان و گبر
بتر از هوا پاره ازد عقاب / کند بیشه خالی بتیغ از هژبر

حذر شتر چار ساله باشد امثله

وجود اشرف دارای دهر ابو یحیی / سگی مسند دیوان و بحث صدر بود
کجاست در همه عالم شهی که همچون او / کمینه بخشش او صد هزار حذر بود

باب زا آغاز

اول چرز باشد پر دار طیران

طیور را باشد باز پنج معنی دارد اول گشاده که فلان در باز است
دوم باز دست که بازی باغ گویند سیوم فرق کردن باشد
چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته

امثله

کسی که دست چپ از دست راست وا نداند باز
باختیار ز مقصود خود نماند باز

چهارم یعنی دگر باشد چنانکه گفته آمد

مثال

باز آوردی حکایتی پیچاپیچ

پنجم نام مرغیست که ملوک دارند
پرواز جای آرام و قرار باشد براز زیبایی باشد بخاز
چوبی باشد که نجاران درمیان چوب نهند وقت جفت کردن
و کفشگران در میان کالبد جواز هاونی باشد که در آن سیر
کوبند خرنجواز مرغ شب پره باشد که بروز نتواند پرید نگار
سراب را گویند قیاز شاگردانه باشد گاباز بن خوشهٔ
رطب باشد گراز پنج معنی دارد اول خوک نر است
دوم میلی باشد که برزگران بدان زمین راست کنند سیم [illegible]
باشد که از حرارت پیدا شود و بیشتر زرد باشد در وقت زائیدن
چهارم کوزه باشد که فسا فراز باشد و بیشتر برزگان آنرا در غلاف گیرند

پنجم یعنی خرامیدن و بالیدن باشد باز و یازیدن دست بچیزی
دراز کردن باشد و بیمودن را یاز گویند چنانکه گویند و دریازد
و بیازد یازی فلاحی باشد باز شگاف باشد که در چیزی افتد
مثل چوب و دیوار و غیره نهاز گوسفندی باشد که پیش
گله افتد و سرور را نیز باستعاره گویند گراز دیگر چوبی باشد
که بدان گله گاو و گوسفند رانند

امثله

زمانه با من چون مستعد نهاد آغاز
گرفت مرغ دلم در هوای حق پرواز

بفر مدح شهنشاه خسرو اعظم
بردی بخود در توفیق و بخت کردم باز

زجاج فکر و هم تشنگان معنی را
زلال جان بزبانی [illegible] باز

چگونه دامن شاهی چنین ز دست دهد
کسی که دست چپ از دست راست وا نداند باز

پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین
که سد ملک نه بیند چو سکندر باز

خدایگان جواجب شیخ ابو اسحاق
که نام خسروی از ذات او گرفت براز

ملاذ سیف و قلم خسرو دبستان حشم
که هست خلق جهان از جناب او بنواز

عدو شکاری که از دست و ساعد حصش
کند ملامی بجارجا و ثبات معاز

سپهر که باشد در مطبخ معالی او
عمود محور بسته وجود مهر جواز

شهی که ممکن نبود که در ممالک او / کسی تواند گفتن حکایت بی‌شاز
ز تاج و طوق مرصع چه غم خورده خورش / هر آنکهی که نشیند بمجلس نگاز
ز نور طلعت او دشمن ار بود محروم / سزد که مهر نورزد بمهر چرخ نیواز
بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد / ببخشش و بصله خیر و صدقه و قفیاز
عجب نباشد اگر از نحوست طالع / مخالفان و ز ان مهر و دیده از کاماز
تویی چو چرخ نشاها چه غم خوری که بود / مخالف تو بدندان و زور همچو گراز
جهان ز معدلت راستی گرفت زمین / که برزگر نکند بعد ازین زمین بگراز
ز تاب آتش خشمت جهان شده است حسود / که از حراره بسجان شد ابر گراز
هر آن گراز که لب شاه بر لبش بنهد / شود زلال خضراب در دهان گراز
مزاج ملک ز عدلت صحیح گشت چنان / که چشم و زلف بتان بی فتور باشد و ماز
بدان رسید در ملک عدل و انصاف / که گرگ سروری گله میکند چو نهاز
بشادمانی در روضهای عیش و طرب / هزار سال و گرهم برین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن / بکوب تارک اعدای مملکت بگراز
بجز فراز سریر سر در پای منه / بجز ببوی زنخدان ساده و ب مناز

تغوز مرغان استغاره و دیگر حیوانات را پریدن و دهان باشد نوز

بمعنی اندوختن باشد نوز بمعنی جستن باشد نوز بمعنی هنوز
باشد کوروز شادی و طرب باشد **امثله**

ز عدل خسرو اعظم مجال و باراست / که وحش و طیر درو منهلی نهد تعوز
گر اتفاید در کارزار جای درنگ / چو خشم شاه رخ آرد بسو که کین توز
ز رفعت محسن فلک چمن شود جای / چو شه عیدان رد آورد و مبارز نوز
ز فر دولت او بندگان درگاهش / اگرچه دارند اقبال و کام و جاه و گروز
تو ماش ماکه شود صبح در تش روشن / که در جهان ندمید ست صبح جاه نیوز

بشیز پول باشد که از مس زنند و خرج کنند جلویز مفسد و غماز باشد
کاریز جوی آب باشد که در زمین رود نخیز کمین باشد که بر کسی
گشایند نخیز پیچیدن باشد جالیز خربزه زار و تره زار باشد
هیز مخنث باشد میز میهمان باشد و میزبان میهمان دار باشد

شهنشهی که بیرزد بذره همت او / جهان و هر چه بود در جهان به نیم بشیز
بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد / بدور او نبود کام جابر و جلویز
ز لطف طبع اگر باد آب رخ یابد / ز سنگ خاره بهر سو روان کند کاریز
سپهر در رخ اعدای او کشیده کمان / زمانه در ره بدخواه او گشاده نخیز

خان ز معدلتش کار ملکت شد راست ... که شد ز زلف بتان باز وحشت بحیز
زخصمش ار نشود پاک ملک نیست عجب ... که غث از سر خرجان بهر جالیز
مدام تا که نباشد بنوز غیغا بوم ... همیشه تا که نباشد بعد زمردم نه بحیز
بکام دوست باد و میزبان کرم ... بخوان جود تو صاحب ولان وشان
کنز قلعه کمند باشد کربز مرد زیرک باشد امثله
کمینه علامی زدر گاه شاه ... ایا شهریاری که گیتی در ارد
زحل را ز بالای ان خنت کنند ... کجا از در دولت سپر بتابد
کسی کو بود مرد دانا و گربز ... برز بلندی و نیرو باشد
کرز عمود باشد امثله ... کمینه علامی زدر گاه شاه
چو بکشد بد اندیز که رزم برز ... بیرد سر اخر آنرا بتیغ
بکوبد تن آسمانرا بگرز ... پرز فراز جامه را گویند
تیز مرغکی کوچک برنگ گنجشک باشد اما کوچک تر از
گنجشک بزبان اصفهانی آنرا تیز گویند لغز عربی است
و پارسیان استعمال کنند و آن سخنی باشد پوشیده امثله
ای قضا کسوت بقای ترا ... داده از اطلس فلک پرز

جعفر

۱۳۷

چه عجب گر بدور معدلتت ... باز رشوت برد بخانه تیز
بنمانده است در جریده غیب ... از ضمیر تو هیچ گونه لغز
ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک را گویند کشاورز برزگر را گویند
سلطان قضا قدر جمال الحق والدین ... ای خاک سم اسب ترا تاج کیان
هر مرز که آن در کنف معدلت است ... سو سپید طفر رخت نهادست در آن مرز
با صیت معالی قرحیت رسولی ... در باغ ایادت زحل گیت کشاورز
باب الشین ... خراج باشد [illegible] بانگ و نعره
باشد ناژ گیاهی باشد که خارهای بسیار دارد و داران ترهدوغ
کنند و در صحرا علف شتر باشد در بیشتر مواضع آنرا اگر گویند
و سخن کلپتره را ژاژ گویند غاژ مردم دهان فراخ را گویند
فاژ دهان باز کردن یعنی دهان دره کاژ احول باشد گواژ
طعنه باشد گواژ محقر و حقیر باشد ناژ درخت نوش است
و گفته‌اند درخت کاج است ... ستوهی در که بود محمود شاه
ز مصر و ز چین آورند خلق باژ ... اگر نه عنایات عدلش بود
بگردون براید ز مردم دهاژ ... حسود شتر دل که عیشی کند

سزد را که نشکیبد اشتر ز ناژ خورد جرعه‌ای دان بوزد یکم
جهان لقمه‌ای دان بنزد یکی غاژ فلک گر پیش از قیاس است ودهم
برحمت او حیرتست و ناژ چنان رسم عدوان ز عالم بکند
که بر جاست رسم تعدی ز غاژ اگر مثل او چرخ گوید که هست
مگر چشم او تیز گشتست کاژ کند طبع او بحر را سرزنش
زند جود او در معادن گواژ بود نزد تعظیم او چرخ پست
بود پیش تدبیر او عقل هاژ چو عمر عدو از بادا مدام
ببستان همی تا بود سرو ناژ

نغوژ گیاهی بود سخت تلخ در دو شکم را سود دارد و آن را گیاه ترکی گویند بژ سر عقبه را گویند که راه بران باشد گژ ناراست باشد دژ خشم و درشت خویی باشد امثله

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل
شود ز غصه و غم در مذاق ایشان چو قژ همیشه باشد بدخواه شاه چون ناچخ
بزیر بار گران مانده در میانه بژ چو تیر گشت از و کار ملک و دولت راست
اگر چه بی او زین پیش چون کمان بد گژ برفق و رای رزین کرد خلق را تنجز
بکین و نطش نکرده دبی ثباتی دژ

تکژ استخوان میان انگور باشد

و آن انظر منست که گفته شود خفته بود درخت نوش است
و پیش این گفته شد امثله

جمال دنیی و دین خسروی که در بخشش
ز بار رحمت او پشت آسمان شد کوژ ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو
بباغ عطرت سرسبز باد همچون نوژ

باب السین اس

اسا باشد پاس نگاه داشتن باشد و پاسبان را بدین سبب پاسبان گویند که او خداوند پاس است باس ترس و بیم باشد برجاس نشانهٔ تیر باشد برداس بیرون باشد بدست نایداند که نیم آن یا درشت و پیه داختن تر باشد داس که خوشهٔ گندم برند و سود و درو را داس گویند رباس لخت باشد که آلت جنگست خراس آسیایی باشد که بچهار پایان گردد سپاس شکر باشد سپاس لطف باشد غافل و نادان باشد هرماس رش و بیم باشد آماس عضوی را گویند که باد گرفته باشد کاس کوزهای چین باشد از چوب یا از سفال که در زیر نعل گیرند امثله

خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین شه ملک صفت و خسرو خدای شناس
پناه ملک کیان شاه شیخ ابواسحاق که ملک و دین را از حرم خویش دارد پاس

بروج ناری خاکستری شوند ازانه | باب حلم نشاند همیشه آتش ماهی
بوقت آنکه کند قصد فا در اندازی | بغیر سینهٔ دشمن نباشد بر خاکش
شود اطلس گردون سرای بارگهش | بسی اگرچه قضا کرد اندران پرداسی
اگر نه گشت بقای حسود او در دو | چگونه سر سر مه میشود بصوت داسی
کجا برارد سر دشمنش که چو سپه | زراه کینه زند چرخ بر سرش سر ناسی
رود بسوی عدم برکتف نهاده خراب | دود براه فنا در بغل نهاده کاسی
دوال خواره در گشته خشم بسته ادم | بود زکون خری بر سبال کادخر آسی
خدای داد ترا تاج و تخت ملک کیان | تو نیز فضل خدا را دران بدار سپاسی
دران مقام که عزم تو قهرمان باشد | خرد که باشد مدهوش و آسمان نابی
مدام تا نبود بحر راز ابر زبان | همیشه تا نبود بحر را زابر هراسی
مباد خرسه خصم تو مگر زجون | مباد فربهی دشمنت مگر آماسی

دریواس آن چوبها را گویند که گرد بر گرد خانه جهت محکمی نهند

ان شاه که در مملکتش هیچ کسی را | نه حاجت دریواس نه خوف در دواسی
از عدل شهنشاه جمال الحق والدین | در راه بیفشان زر و از درد نهراسی

بوس بوسه باشد دانوس از الفاظ اتباع عند خانک خراب و یباب

دنار و مار و ترت و مرت کوس دو چیز را که سخت بر هم زنند خاکنگ دو کپس در راه دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند دیگر انست که در نوبت خانها یا در وقت جنگ زنند همچون جنی است مسین یا روین پوست کاو بران بسته آوازی عظیم سهمگین دارد لوس و چاپلوس ترده کنند هم وان معنی فریبنده باشد که بچرب سخن مردم را از راه برد کالوس ابله باشد کیوس چوب گز باشد

شهنشهی که فلک از برای خدمت بوس | کند زروی ادب خاک درگهش ابوسی
مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب | صفات حاسد او نیست غیر دانوسی
شود چو خشخاش از اصطکاک هیکل ما | زباد هیبت خشمش اگر بیابد بوسی
مبارزان از بیم رمح او بود | بوقت آنکه زند کاه شه بنالد کوسی
بزرگی از طلبد خصم شاه داند عقل | که سروری و بزرگی نیاید انگالوسی
اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب | که رمح خطی ناید ز چوب باد کیوسی
بچاپلوسی خود را همی کند در کار | ولی نکو نبود کار چاپلوس و لوسی

ابریس میدان باشد وسی همتا و مانند باشد امثله

زهی شهریاری که سطح فلک | بود و ندکان را ابریس

جهانرا اگر نیست تو باشی یقین … شود در پناهت جهان خلد و بیس

برجیس نام مشتری است شد گیس قوس و قزح باشد امثله

برند از طلعت و از طالع و شادی … سعادت بر فلک ناهید و برجیس

بهر سالی نثار درکهش را … فلک نماید از تمثال شد گیس

خس خاشاک باشد نکس استخوان انگور باشد نکس مثال

بمعنی معاذ الله گویند و خس … ای خسروی که منهل بدل و عطای تو

خالیست از کدورت و پاک از غبار … بر تارک ززار نظر عاطفت کنی

غرمش شود عیش ز مرد سود نکس … بی مهر تو نتابد خورشید جاش مینه

از حکم تو نتابد ایام سر ز گیس … ربس گلو بند باشد باس کسی

پای بسته باشد از متعلقات و در مقام خود او را نا خوش باشد

از سوی زنخ دشمن شده را ملک آرد … هنگام خفه کردن داد نخیش ربس

همچون خر لنگست حسود تو بوحل در … افتاده و پر بار بمانده شده باس

همچون سگ قصاب نیاید شکم سیر … در خون ز سر حرص و شبع نا شده بیس

نخس بمعنی چیزی بی قیمت باشد و بعضی پژمرده باشد از علم

شاهی که اگر خاک درش را بفروشی … امروز بملکی بود آن ثمن نخس

جون جان نه دهد دشمن ایشان بروز … زینسان که دلش گشت ز آسیب قناخس

مرس نام معنیست امثله … مگوی با علمای جهان گر دایم

نه از شانی شهنشه بود شمار از مرس … جه درس علم تمام نزد کردگار لغو

جه قدر جاه تماپیش روزگار جه مرس … باب شین

برخاش جنگ باشد خراش یکی خراشیدن باشد و یکی سقط

و چیزی انداختن باشد و قماش خرده‌ها باشد که از پوستین بیندازند

عاش کسی را گویند که کسی بعنایت دوست دارد فاش معروف

بهراس بی باشد امثله … گرا مجال که با شیخ ابو اسحاق

کند تصور کین و تخیل پرخاش … رسید رایت عدلش بدان که با تاراج

نمی نماید از که تراش خراش … بدون فکنده بجا ادب تا بدر کرد

عدویش را ز در خانه جهان جو خراش … چو ثب و عاقم و سنجاب خسرو انش

چگونه دولت دارد کمش کند دور … بدین صفت که بدین درگه آمده است و قماش

حدیث حاتم و کسری زمانه در بسیج … چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش

هزار سال بجا ماند گر ایادی او … فتاده است ز بس امتلا بر از بهر اش

مروش جبریل را گویند علیه السلم و دیگر فرشتگان را نیز گویند

بالوش کافور مغشوش باشد لوش گرد دهان باشد خوش
معنی خشک باشد خروش بانگی باشد بگریه که ناگاه براید زاوش
نام عطارد است زوش تند و سخت طبع باشد نیوش گوش کردن
و شنیدن چیزی باشد غوش چوبیست سخت که ازان خیارکان
زخمهٔ رباب و عود و سازند و سلاح تر کنند ماغوش سر در آب
بردن باشد هوش بزبان پهلوی هلاک باشد هوش دیگر جان
باشد هوش دیگر خرد باشد مدهوش دیوانه و شیدا باشد نوش
عسل باشد نوش دیگر معنی نوشیدن است امثله

رهی فرشتهٔ صف خسروی که در ملکوت | دعای جان تو گوید همیشه جان سروش
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر | عجب مدار که دیده نیاید از پاپوش
یکی دو بیند البته دیدهٔ احول | سخن گر آید دل هیچ سنگ زاهنج غوش
اگر نبودی فیض سخا و بخشش تو | شدی درخت امید جهانیان [illegible]
وگر نباشد عون تو در چنین وقتی | براید از همه اهل جهان فغان و خروش
بدرگه تو توسل همی کند گردون | بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش
خدایگانا دادم بکار خیر شتاب | ز قول سنی غرض بنده این سخن بنیوش

برفق و خوش سخنی کار خصم دون بساز | که نیک ناید پیوسته کار مردم زوش
تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان ترا | مژه بدیده پر از غم بود چو ناوک غوش
نه هر که غوطه خورد در براوردن بحار | بیابد آنکه بود مردنی ازان ماغوش
تو همچو شمس و خصم تو همچو پروانه | که خویش را بکف خویش افکند در هوش
اگرچه چرخ دهد مهلتش ولی آخر | بدست تختهٔ قدر تواش برآید هوش
زبندگیست چون تو سر چرا آمد | کسی که او را کنی عمل باشد و هوش
حدیث خلق تو بشکفت دوش با صبا | بباغ ازان گشت لاله و مدهوش
همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس | مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش
زکاسهٔ طرب و جام خور غذای مراد | که دیگ سینهٔ دشمن زند ز محنت جوش
رسید اختر سعدت باوج جاه و شرف | ز دست ساقی اقبال جام دولت نوش

پیلگوش گلیست از جنس آسمان گون و بر کنارهٔ او نقطهای سیاه
باشد در خانهٔ کوچک و آنرا پیل گوش نیز گویند خلاش بانگ و
مشغله باشد امثله

سنبل و نسرین دود و پیلگوش | وصف خلق شاه میکرد دوش
بلبل بشنید و در زاری فتاد | وز خلاش برآمد صد خروش
خنده خریش خندیدن و استهزا باشد

بر سکی غمش یعنی بسیار داند و دانا باشد نیش کد بانوی خانه
باشد غمش ان موی [illegible] که سر از پوستین بر بیاورده باشد
و در زمین گشد بواسطهٔ کهنگی پوستین پریش چیزی را از یکدیگر
جدا کرده باشد و بیفشاندن پریش و پریشان بیک معنی باشد

شهنشهی که زند پاسبان درگه او — ز قدر و رفعت بر تیر چرخ خرگهش
جمال دینی و دین انکه گرد بارگهش — ز نصرت است تراحم زده و لشکر عیش
فلک ز عکس خود سر نه پیچد از پی آنک — که سر نتابد و از حکم کدخدائی خویش
ز دست بارگهش ابر لاف خود بنمی — بپوستینش که در خاک میکشید فرغیش
مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا — نماند در همه ملکش دگر مجال پریش

فش شبیه و مانند باشد بش بندی باشد که از برای محکمی بر صندوق
و در زنند تش تیشهٔ بزرگ باشد که بدان درخت شکافند کرش
جانوریست چون مار کوتاه ولی دست و پای دارد و دیر دود و در
خانها و دیوارها باشد و از اگر بابه گیر گویند و کرمانیان آنرا اکر بو خوانند و تبازی
جربا و سام ابرص خوانند خش و خشو مادر زن را گویند ترکش تیردان
باشد کش پهلو و بغل را گویند خش تیز دیدن باشد خش

تمر

ققت باشد کش شادمان و نازان باشد غارش ان غباری باشد که از بهر
تخم نهند

امثله

چون تو فلک مهابت مانند تو ملک وشی — ا[illegible]ی که نامد از مادر زمانه
ز منع وید دند رو و بقعل و دیده و بشش — از غایت سخاوت هرگز خزان تو
از بهر حرق و فرقش چو تشنه آب و آتش — خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد
کاهش دهیم عقوبت کاهش حریف گرزنش — در کنج غصه و غم باشد ز بخت وارون
روی از تباه بخار زنی ریش از کشیده تیغش — دست جوش زمانه برکند و بخود و
هر که که بندگانت بربسته اند ترکش — مریخ را حمل سان کرده ز جمله قربان
رخت وفا و مهرت نصرت گرفته در کش — خاک در سرایت دولت نهاده بر سر
از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشی — الیز خشمت ز اجون وقت ربع باشد
از فرق پای سازد در وقف رفتن و جستن — در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دایم
دری که هست از آن عقد ملک هم آجش — در سلک مدحت تو بنگر چگونه باشد
پیوسته عیش میران با یار نازک و کش — صد قرن هم بدین سان بر تخت ملک بنشین

ستایش مدح و آفرین باشد
خایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش باشد جرزش
عذر خواستن باشد گرزش تظلم و تشنیع باشد امثله

سزاوار کند از وجود شنشه — خدا را خلایق همیشه ستایش
بجای ابو اسحق خواهند از حق — همه اهل صدق و ورع از نیایش
اگر ذات او را ستایش نگوید — فرشته بود در مقام نکوهش
وجود در اعین سبب گشت آدم — قبول آمدش پیش داور پرورش
نگر بر گرا سفی گر زشتش تو آمد — که بر دارد از مملکت رسم کرّش

آغالش چنان باشد که کسی او را از بر کاری تحریص دهند و بد آموزی
کنند امثله

اگر کند دو سه روزی زمانه اغالش — مخالفان ترا از برای خونخوارگی
گز انتقام تو باز چون شود حالش — تو چشم عبرت بگشا ببین بلخوارگی

منش همت و بزرگی باشد دهش
عطا دادن باشد بدکنش مردم بدکردار را گویند زهش آنجا باشد
که آب بر وی جهد از چشمه تبش گرمی باشد امثله

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه — ای سلیمان قدر اسکندر منش
نیست شغل تو بجز عدل و عطا — نیست کار تو بجز داد و دهش
شادمان از اهتمامت نیک کار — ممتحن از انتقامت بدکنش
شاخسار عدل را عون تو آید — چو بهار بذل را کلک تو زهش

سینهٔ بدخواهت از تاب عنا — هست دایم همچو دوزخ از تبش

رخش اسب رستم دخش ابد اگر دون کار را باشد رخش
قوس و قزح را گویند درخش صاعقه باشد میان رعد و برق است
و سرمایی که مردم را هم هلاک باشد درخش برق باشد نخش چیزی
باشد چون باد بجان بزرگ که از گردن مردم گیلان و موغان برآید
و چون زده شود اما درد نکند ولیکن چون برند مرد هلاک شود و
شخش نرد خزیدن باشد از جای خود نخش خرهای کهنه باشد
مثل جامه و پوستین و غیره امثله

کمینه بندهٔ شه بود روز رزم — اگر زنده گرد و خداوند رخش
زبستان خلقش شکافت حلّه — زآهوان قدرش شاه لیث رخش (خلقش م)
بمدح شهنشاه اعظم کنند — سعود کواکب بهر کار دخش
ز ابر از بعد بان اقبال او — بوقت بهاران بخندد درخش
شود روز آسایش بوستان — بیابان تیره شب وادرخش
بندد به کس در میان های خصم — که بر گردش بست ایام نخش
بجایی رسیدست حال عدو — که پشتش بر از ضرب مضرب نخش
شمشیرش چنان بسر و ملها

که بکیذن محتاج نبود ببخشش درخش تا بیدن باشد درخشان
تابنده باشد زخش عکس چیزی باشد امثله

خورداز سپهر ملک مدام — بیچو خورشید و مشتری بدرخش
روی مریخ زرد گردد اگر — افکند بر سپهر تیغ تو رخش

درفش علم کاویان باشد کفش معروفست امثله

شه پاک دین وارث ملک کی — که چون بر فرازد وکینه درفش
بپای برهنه بنیروی او — کریز آورد طغرل زرینه کفش

باب الغین — روز پارسی ص

ض ط ظ ع نیامده است تاغ هیزمست
کوهی سخت جاغ معروفست داغ یکی آنست که بر جایی نهند
دیگر نشانست راغ زمین دامن کوه باشد زاغ یکی مرغکی
سیاهست که منقار او سرخست دیگر گوشه کمان باشد ستاغ
اسب بی زین باشد فراغ باد سرد باشد فراغ دیگر فراغت باشد کناغ
تار ابریشم باشد کماغ حیوانیست که بر روی آب رود نغاغ
قدحی باشد که از ان شراب خورند امثله

در کوه و در بنام شهنشه جلال و دبنا — گل روید از خشک رطب آید از چوب تاغ
بر اسب نوبتی خداوند ملک جم — چون سنام باشد و خورشید و جاغ
بر ران خنگ چرخ نهاد ست قدر تیش — در گله اسستان بکف المخضب داغ
بر بام قصر دولتش ار زاغ بگذرد — شاهی دهد بسایه خود چون همای زاغ
هنگام بخشش از کرم اول دریغ خویش — زر بدرره جامه زرینه بکله ستاغ
یکدم فراغ نیست طغرل را ز درفش — از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ
اهل ورع بپشتی عدلش کشیده اند — پای سر در وجه درد امن فراغ
عدلش بدان رسید که عنقای کینه جوی — از کرمک ضعیف نیارد گسستن کناغ
با حرز مدح او سلامت گذرد کنم — از آتش و ز آب سمندر مثال و کماغ
در بزم عیش و دولت باده از رسا — بر دست او باشد جوی خسروی نغاغ

آروغ بادی باشد که از گلو بر آید بوغ و تاغ سرود گیست
سماروغ نباتی است که در جای نمناک بر آید چون کنار چاه و دیوار
حمام و در شورستان و صحرا ها نیز روید مثل آلوی بزرگ بردی باشد
وانچه در صحرا روید خورند وانچه در جایهای دیگر روید نخورند جهت
آنکه مزاج زهر داشته باشد و بعضی ارزا دیوه خوانند ستوغ

دشغه پوستی باشد سخت که بر اندام پدید آید از غایت کار
کردن در دست و پای بیشتر باشد لوغ دوشیدن را نامند
باشد کوندی لوغد معنی سی و سه دری آسانید امثله

نغنغ با خوره چند از دیده حقه — بریشم بر حله ایام آروغ
من از محنت بسان عود سوزان — خزان عمر را از عود و بان توغ
طعام دو دوق و دونان مرغ و حلوا — غذا و نقل املاکان از سماروغ
زبس پهلو که بر خارا به چشم — جو روی خصم شه شد چشم از سوغ
ابواسحاق باد اگر نوالش — زبستان طرب بیزی کنم لوغ

آزیغ نفرتی باشد که از قول و فعل کسی در دل کسی نشیند
آمیغ آمیختن باشد تیغ سه معنی دارد اول شمشیر دوم روشنایی
و شعاع آفتاب را است سوم تیزی سر کوه زیغ نفرتی باشد
از دوغ باشد سیغ خوشه انگور باشد بر بار ستیغ جبری باشد
بر بلند راست کریغ معنی گریز باشد میغ ابر باشد کمیغ آبی
باشد سپید که بر کنار چشم خشک شود و آن را تازی رمص خوانند

از جفای زمانه چند رسد — بدل خسته نفرت و آزیغ

اگر خلق این زمان خلقند — با خلق زمان نیستم آمیغ
صفدر ملک فضل و پاشد — از زبان که نمایم تیغ
آفتابم بقدر نام برد — آفتاب از ضمیر هم تیغ
همچو کوهم خزینه گوهر — چه غم ار هست بر فرازم تیغ
نیستم همچو تاک پشت دوتا — از پی چند خوشه پر سیغ
همچو مردم زهر غم آراده — سر فراز و کشاده دست ستیغ
رفتنی ز اصفهان کرم بودی — علتت رفتن و مجال کریغ
سوی خسروی که همچون مهر — نور بارد ز فیض رایش میغ
شاه آفاق شیخ ابواسحاق — که نشد جز بر دست حیف و دریغ
باد در چشم دشمنان درش — زه چون تیغ همچو زود بن کمیغ

مغ کبر باشد شغ شاخ گاو باشد فغ دوست باشد و معشوقه
و زبان ماوراءالنهر بت را گویند امثله

دشمن خسرو خلیل آیین — در همه باب کمترست از مغ
ور خرد کاو کم نصیب ربت — گرچه او را نه بت ست و نه مغ
باد بر بستر عنا رنجور — دور از نیکخواه و یار و فغ

امغ

امغ اندکی از چیزی باشد درغ بند باشد که پیش آب بندند
و آنرا بتازی سکر خوانند … سیل ستم و حادثه از سر جو گذرد
ور زخیر امیدی بماندست چو درغ … ای وای اگر عون جمال الحق والدین
در پیش چنین سیل حوادث نبود درغ … نغنغ تیغر باشد یعنی گیل که
بدان غدد و غیره چسبند وزغ حیوانیست که در آب باشد امثله
حاتم عهد شیخ ابو اسحاق … که دهد زر بدامن و نغنغ
دشمنش چون کشف بسنگ درست … گرچه در باز کین بود چو وزغ

باب فا پای تاف

جولاهه را گویند جاف
جاف زنی باشد که هر روز شوهری کند گزاف سخن بیهوده باشد
و کار بیهوده نیز گویند زندواف هزار دستان باشد کاف شکاف
باشد لاف خویشتن ستایی باشد امثله

خاک بر سر شاعری کاشکی … بودی سر شوی یا نه پای تاف
تا نکو بودی که هم برخوردمی … زین جهان ای بیشاب تجاف جاف
ای دل آخر چند ازین طمع فضول … ای زبان تا چند ازین قول گزاف
گلبن جود شه ایران بیار … مدح خوان بودی تو همچون زندواف

۱۲۶

شیخ ابو اسحاق گز تیغش فتد … روز هیجا در حصار قاف کاف
هست عاری را فش از خیف و میل … هست خالی خصلتش از کبر و لاف
تلاتوف کسی را گویند که از بد بیا پرهیز کند کوف جغد و بوم سر
گیست نوف آوازی باشد که در کوه یا جایی دیگر کنند عیان
آواز بعینه باز آید و بتازی آنرا صدا خوانند امثله
باشد فیلسوف آنکس که با زن … بپرهیزی زنا پاکی تلاتوف
که باشد فیلسوف آن شه که دارد … همه اوقات خود بر خیر مصروف
جمال ملک و دین کاندر دیارش … ندارد هیچ ماوا جغد و کوف
ز چاه و کوه و در آمد جوابش … ز عدلش چون فتاد اندر جهان نوف
تف گرمی باشد خف کرباس سوخته باشد که جهت آتش
زدن ترتیب کنند شندف طبل و دهل باشد جعف موی جعد
باشد امثله … ای ملک پناهی که ز زر سنگ شرف تو
اندر دل خورشید بود روز و شب از تف … آتش زند و سنگ شبانان شمارا
از اطلس افلاک دهد چرخ ترا خف … از هیبت تو زهره مریخ شود آب
چون ناله برآید ز نهاوند تو شندف … مساط برد دست ظفر چون نکبایه

در معرکه از باد و عبارات توصیف زرف مغاکی باشد یا آنی بغایت
عمیق شکرف نکو و باحشمت باشد امثله

بهنگام فکر سخن بارها / اگرچه برده‌ام من بسی بژرف
چو از بحر مدح شهنشه برون / نیاورده‌ام لفظ و معنی شکرف

سرف سرفه باشد کرف قی باشد و بعضی کفه اند بیم

سیاه‌دان درست مرتبت / همی تا بتصحیف خواندن توان
شرف را بسرف و خرف را بجرف / رخ دوستان تو باد اسپید
دل دشمنان تو باد اچو کرف

باب کاف

و کاف در پارسی نباید است باک ترس و بیم باشد
چالاک چابک و جلد باشد ناک آن لفظیست وان نون
و الفی و کافیست که در اواخر اسما معنی لغت دهد چنانک
غمناک و سهمناک و جامه پرزناک و خاک ریگناک چاک
دکر مسک مغشوش باشد بجگر سوخته خاشاک شکافته
باشد کاک معروفست کاواک مرد باشد لاک چوبی باشد
میان تهی مباک لکه باشد سرخ که بدان پوست و جامه

رنگ کنند مهاک تارک سر باشد مغاک کوی باشد در زمین
یا در کوه پساک تاجی باشد از گل و اسپرغمها که در روز عشرت بر
سر نهند فراک کسی باشد که بزبان فرنیفته شود و ابله و نادان هر
گویند تاک درخت انگور باشد کواک مرغی باشد سیاه
و سفید چندان خطائی دو پی دراز دارد و برلب آب
نشیند دوم خیابند و بزبان کرمانی آن را اسپلالک گویند
و بزبان اصفهانی آن را غایشه لب جو گویند شاک شاخی
باشد تازه و برگ از بن درخت گل و غیره بروید و شتاک
نیز گویند بشین معجمه چاک چاره دیواری باشد بر کشاده
کرستانان که سفید در انجا کنند فراک معروف غناک کنده
و ناخوش باشد دکاک مرغ مردار خوار باشد سرماک
آواز پای باشد سلاک درویش و حقیر باشد امثله

رحمی آخر ای مه بی باک / نظری آخر ای بت چالاک
تا بکی در فراق چهره تو / دامن و جیب پاره‌ام از چاک
در چمن لاله و ما دل خونین / در جهان شادی و ما غمناک

یم صفت بس که کف زدوم بر بر | از وجودم نماند جز خاشاک
گر به پر من زدند دشمن و دوست | سوخت بر حال من دل زن و کاک
دست اگر باز گیرم از مژگان | خاک مایه دهد بجوهر لاک
سوخت سودای تو سویدایم | دل و دو مغزم شدست از ان کاواک
کیسه مو کردم از مهرت | ور جه شکافیم به تیغ هلاک
روز محشر که نفخ صور بود | سر مهرت برآورم ز مغاک
همچو خاک جناب شاه جهان | خاک پایت مراست تاج و لباک
شاه آفاق شیخ ابو اسحاق | زنده شد سیر انجم و افلاک
آنکه از احسان معدلتش | سکر نابد دگر ز زاده تاک
وانکه از انتقام رافت او | نکند باز باز قصد کراک
باد از عدل او بجنباند | برگ گل را چو کمان زنتاک
شرف و قدر او نیابد خصم | نکهت مشک ناب ندهد ناک
بیشه را به هزبر ساخت قفص | دشت را بر گوزن کرد جناک
حمل چرخ در شکارگهش | بارها بسته اند بر فتراک
بچه با دست او زند پهلو | شرم نایدش از دهان غساک

فرخی گر کمر دارد طلبش | کمر آید همای از در کاک
تا که هنگام رفتن اندر راه | بود مور و مار را سر فاک
پادشه در نعیم و دولت | دشمنش خوار و خسته و مسلاک

بتوک طبق باشد مثل رفے که عاقلان ماکولات در ان کنند بوک بمعنی لعل و عسی گویند بوک دیگر سوخته باشد که آتش دران زنند بوک دیگر غله باشد که در خاک پنهان کنند و خوار و خاشاک بر سران نهند که تا مردم نه بینند بیوک عروس باشد و عروسی را بوکان خوانند خدوک طرکی باشد خشوک حرام زاده باشد غوک تشانه تیر باشد لکوک ظرفی باشد از صورت گاو و شیر از زر و نقره یا از سفال سازند و بدان شراب خورند غوک ضفدع باشد که در آب بانگ کند کابوک جای مرغ خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه در آویزند تا فاخته و کبوتر در انجا بچه کنند و باسقان آشیان همه مرغانرا کابوک توان گفت بجوک مثل گنجشکست در صحرا که در میانه درمنه باشد و آنرا بتازی قبره گویند و صفهانیان

که از بهن و بسیاریت چه سوگوار اند

موشه خوانند کوک کاهو باشد که خواب آرد غالوک مثد گلین باشد که در کمان گروهه اندازند سوک توت باشد امثله

بامیدی پی کار هنر
چند گویم دلا مکر یابوک

غم اگر بار من بود چه عجب
سیل آتش بود همیشه بوک

زیر خار و خس غم حرمان
مانده فضل و هنر چو غله بوک

خاک بر تارک دوات و قلم
چند ادبه و جوال و سوک

تا ل مروانش عروس دو اماد
سوی داماد رفت سیل سوک

علم گشت خوار و جهل عزیز
آه ازین نام و ننگ و شرم و خنده وگ

گر فلک داد نقص داد چه شد
از بلا آید چه زاد غیر خشوک

سر مدح شاه بس که مرا
نکند هیچ تیز فاقه نموک

شاه عادل جمال دنیی و دین
گر کند سش هنر بر و علم دغوک

آفرین و دعا پس خدمة
جمله در آب ریشه و کالوک

خسرو ملک شیخ ابو اسحاق
ظل یزدان و آفتاب ملوک

آنکه در بزم احتشامش هست
حرم خورشید و ماه و زهره تبکوک

وانکه شهباز همتش که صید
گر کس چرخ بشکند چو چکوک

فر

شد رابر بساط دولت او
خورد سی کوکنار باشد وکوک

درکمان گروههٔ غلامانش
جگر اختران بود غالوک

تا بود سور و سوگ دایم باد
شاه در سور و دشمنش در سوک

چکلوک کسی را گویند که از رنج دست به سر زانو نهند و فراهم آمده باشد فراستوک پرستوک باشد که بتازی خطاف گویند

بدخواه ملک خسرو دارای ملک
باشد زدرد و رنج همیشه چو چکلوک

بر طاق بارگاه همایون اساس او
دارد همای خانه بجای فراستوک

کلیک احول باشد کیک مردمک دیده باشد وک بمعنی وای باشد و بعضی بمعنی وجیک گویند اما وجیک سؤالی پارسی بمعنی طوسی لک گویند در مقام دعای نیک و دیگر در مقام دعای بد است امثله

گر ماه نیم گوز زگردون نظر کند
سوی در شهنشه از دیدهٔ کلیک

هنگام اجتماع و بوقت مقابله
از کینه مهر بر کند از دیدها نخ کیک

روزی فلک شکایتی آرد زدست
پاسخ ز چرخ نشنود الا که وکی

تارک میان سر باشد جک جاله باشد پوپک گربه باشد پوک ۹۹ باشد خک

جبک خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا بمیرد فیلک
تیری باشد که پیکان آن ... دو شاخ باشد و پارسیان
آنرا تیر پیلک گویند درک دستارچه باشد خجک خار
باشد سخت که خشک شده باشد بک وغوک و جغز هر سه
یک معنی دارد سنگک نگرک باشد پک و لک و بلی هر سه
باشد شونک رباسی باشد چهار رود بوالنجک طرفه و سخره
باشد کاریجک خیار تر و سبز باشد سارک مرغکیست
خوش آواز گویند هزار دستانست لک و پک از الفاظ
مترادف اند یعنی لک و پوک نیز گویند و بعضی آلات خانه
از کوزه و کاسه و زیلوی کهنه و جامهٔ خواب را لک و پک
گویند مهک شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه چند
پاره آهن در نیم کاسه نهند و آب در آن کنند و بشعبده
آن آهن پارها از آن نیم کاسه بر جهانند لک ان دارو
باشد که کارد بدان در دسته نشانند و آنرا دود نیز گویند تنبک
قابی باشد که زرگران و صفاران آنچه خواهند از زر و نقره

بارد

پاره چون گداخته باشند در آن ریزند مک مکیدن باشد

نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک
ز فر مقدم این زبدهٔ نجوم فلک

جمال دست دو دین حسن که قاضی چرخ
نوشت تا ابد ملک را بنامش چک

ملاذ سیف و قلم شاه شیخ ابو اسحاق
که در لباس بشر هست با صفات ملک

خدایگانا سر و شاهنشهی که بر سپهر
بزیر دامن لطفش خزید چون بوسنگ

پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش
نوید ملک سبا دم بدم رسید بپک

ایا شهی که بدوزد ز بر و زکین و مصاف
بر آسمان مه و خورشید را بنیک فلک

بعهد عدل تو دزدان مغرب خزانه
خنک کسی که بود ایمن از عذاب جبک

تویی حقیقت مقصود خلق بعد رسل
نه آن سهان که ندانند خود و کلاه درک

نهال گل که نشاند باغ زر دهقان
مراد و معانی از دو گلستر خجک

کسی که چون سرطان بانگ زده بکشتی
بسنگ پشتش و در بارگین فکن چون بک

باید

ز فیض دست تو گر ابر ریخته سازد
همه لالی بارد ز ابر نه سنگک

جهان چو خاک درست و عرصه مملکت
چرا نگوید و علمش بهمت یک دو

درین زمانه که نزد یک اهل دنیا نکیش
یکیست صاحب فضل و زننده تونک

بنزد ایشان چه انوری و چه بطال
بچشم ایشان چه بحری چه بوالنجک

خیار خلق سگی دان که بر کند نیش
ز فندق خربزه و دل سنده بگاز [illegible]

چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود
چه باک گر ز علق پیشش چو نغز [illegible]

چو بوت و بوت شود نار و ما زفره مضیق
کجا برد خرد و نیز باجه میکند لنگ

هزار سال بجاه و ظل تو گر شوند
بجای تو نهنگ همچو پای تیغ [illegible]

بجز نگوش از بستان کز تربای [illegible]
چو نقره ریزی ار زر نیاید [illegible]

برای زینت روح سیم غاز آزا
مدست صدف ز بستان [illegible]

[illegible] احول باشد همچون که کلیک [illegible] کسی را گویند که در رای مبرود و با خود می‌تند و از سر خشم با خود سخن میگوید گویند می زنگد [illegible] احمق باشد و یاوه گوی [illegible] بمعنی طوسی لنگ گویند [illegible] کنجشک را گویند

امثله

مطیع حکم سهنه کسی نیاید بود
که چشم بختش کور باشد و [illegible]

حسود او ز بد چرخ می زکید و فلک
بکینه گفتش و خون مخور و [illegible]

کجا زندگی ظل حق سعدش نابوس
اگر نبودی آن کوربخت [illegible]

سعادت و شرف بندگی حضرت او
خنک کسی که بیابد هزار بار خنک

اگر طیران در هوای دولت او
ز جنگ شاهین باز او در شکار [illegible]

[illegible] عدس باشد [illegible] دیگر جزویست از اجزای کتاب گیران و مجو نران سون سوره است [illegible] هر دو [illegible]

ایا شهی که ز همت کسی نیاید برد
بظلم و جور ز هیچ آفریده دانگ

ز عدل تو همه خلق و ملک پاسوده
چو اهل کعبه نورد و چو اهل [illegible]

چو کلبتین هر آنکو گرفت تو گیر کنند
بپرس نگوب سبندان چو سیم را [illegible]

[illegible] قطرهای آب چشم باشد [illegible] اشک را گویند و قطرهای باران را نیز گویند [illegible] دیگر درختیست که گلهای سفید دارد و [illegible] ز آزاد آزاد و درخت نیز گویند [illegible] شبنم باشد [illegible] غیرت و حسد باشد [illegible] درخت کاج باشد [illegible] دندان بزرگترین مار و شیر و گرگ را گویند و ناب همانست [illegible] مثال

شهریار از شرم دست تو ابر
رخ سیاه آمدست در [illegible]

نیستش رخ بسوی بحر کف
زان همی بارد ش ز دیده سرشک

لعل رست بجای گل [illegible]

حاتم از آل برمک اندر گور
از تو گشتند غرقه در خوی و در [illegible]

چون تو کردی مخالف ار گردد
شاخ بید از خلاف همچون [illegible]

شیر در بیشه اژدها در کوه | نکند از نهیب تیغ تو لنگ
کنجشک معروفست پشنگ | سرکن که گوسفند را گویند امثله
خسروا در زمان معدلتت | نه بود باز زحمت کنجشک
وآهوی چین اگر خطا پوید | مشک در ناف او شود پشنگ
خلنگ گونه باشد از گل ناپخته که دختران سازند در خلیج تشبیها
ای شاه شیر حمله زآهو بود اگر | با خلق تو کند کسی اثبات بوی مشک
جایی که ذکر گونه یاقوت در رز کنند | البته بود که شرح و بد گونه خلنگ
شنگ نابکار در خلق باشد امثله | در ملک شهنشاه جمال الحق والدین
نی ظلم و ستم باشد و نی فتنه و نی شنگ | انجاد وطن مردم مردوست دلاور
نی جای مخنث بود و مرد مک شنگ
سلک ریسمانی باشد که مروارید در آن کشیده باشند شلک گلی باشد سیاه رنج که چون پای در آن نهند بدشواری توان بیرون آورد کلک در اصل نی باشد و باستعاره قلم را گویند نلک آلوکشته باشد امثله
جایی که به نظم فلک سلک سلاطین | شاهنشه آفاق بود واسطه سلک
از معدلتش ظالم بی باک بماند | همچون خر لنگی که بود آزده در شلک

تا منفذ آب سپیش در بره ایام | در عهد وی انگور در زبان یابند خوشه کلک
زان سان که لالی ده آن ساینل | دهقان بدر باغ نبرد ... نلک
کنگ بتخانه است بترکستان و شهریست و نام جزیره است کنگ دیگر بتخانه است در هندوستان کنگ دیگر حجت که در سب ... رنگ گلی معروفست چنانکه سبز و سرخ و غیره رنگ دیگر بز کوهی است ارژنگ دستور مانی نقاش بوده است که چون اورا نقش نغمات خوب در خاطر آمدی بران دستور ثبت کردی غرنگ آوازی باشد از سر گریه و آوازی که نرم از گلو بر آید تنگ نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنگ یک خروار باشد تنگ دیگر آن اسبست که بر کشند تنگ دیگر دره کوه است پاشنگ دریچه کوچک باشد در کوشک شنگ شاهدی را گویند که بس مطبوع و شیرین حرکات باشد جنگ معروفست جنگ دیگر سردست باشد جنگ خصومت و پیکارست زنگ زنگار که بر آینه نشیند زنگ دیگر شعاع آفتابست زنگ دیگر ولایت زنگست اورنگ زیبایی و حشمت است اورنگ تخت پادشاهانست

برنگ سفولای مرغزی باشد و نقاشان چون نقشی کنند
اول برنگ بکشند و بعد از ان نقش کنند هفتورنگ بنات النعش
راگویند پشنگ دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند
دراز و سرتیز که بدان سوراخ در دیوارها کنند نارنگ نارنج باشد
جنگ قمار باشد شنگ و منگ نام دزدانست فرهنگ عقل و
هنگ هوش باشد ارژنگ نام دیواست دندانگ دندانه
کلید باشد که چون در بندند بدان دندانها محکم شود فدرنگ
چوبی باشد که از برای محکمی در پس در اندازند آونگ آویخته
باشد زرنگ درختیست بغایت بزرگ که در کوه باشد و هیچ ثمر
ندارد اشرنگ و شرنگ درخت داق راگویند و باصطلاح
زنان مارانیده را که بوسه عقیم باشد بدان نسبت کنند و مردم
را نیز گویند و بیت استشهاد آن گذشته است پاسنگ
خوشه انگور خشک باشد بر تاک پاشنگ دیگر خیاری باشد
که از برای تخم بنهند شترنگ شطرنج باشد ارنگ چین باشد
که از خشم در ابرو فتد خرچنگ سرطان باشد غنگ ان چوب

[illegible]

چوبی دراز باشد که عصاران سنگها درآویزند تا روغن بیرون
آید بیرنگ افسون و جادویی باشد شوربنگ زهر باشد عدرنگ
مردم ابله و نامطبوع باشند زغنگ چندان باشد که کسی چشم
برهم زند و بتازی گویند لحظه

امثله

چمن ز باد صبا شد نگارخانهٔ گنگ — عروس شاخ در او رخت حله صد رنگ
چو چین صنعت نقاش نقش نامه دبیر — بآب داد زمانه صحایف ارژنگ
هنوز شاهد گل پرده بر نداشت بکر — که عندلیب نیاساید از غریو غریب
ز چین طرهٔ گل سر سحر چمن گوئی — کهی بریزد و از مشک و غالیه صد تنگ
هزار گونه گل از شاخ روی بنمودند — چو لعبتان گل اندام نازکی از بنگ
ز بس تراحم اطفال نوردسیده یارغ — شکست راه چمن بر گل و شبان بتنگ
فراز قله کوه از کمیت سیب کنون — توان کشید جناب نشاط و عشرت تنگ
ز تند بال ز شادی کنون طیور هوا — کنند رقص و طرب آهوان و گوردر سنگ
صبوح کرده کنون در چمن چه چون ناهید — نشسته با می و یاران جنس و مطرب چنگ
گشاده دیده چنار یار و جام بلور — نهاده گوش بر آواز نای و نغمهٔ چنگ
کشیده دست ز زر وی فراخ طره یار — گرفته دست پی عیش و دست چنگ عبث

نه در دماغ کس از بوی خوش ریش ... نه در نهاد کسی از زمانه کینه و جنگ
نشسته عاشق و معشوق در مناع باغ ... چو بت پرست و بت اندر نگارخانه ارژنگ
بصیقل می مانند زنگ هر ساعت ... زدوده آینه جان و دل ز ظلمت زنگ
بخسرو امنی برباد خسرو ایران ... گشاده درج زبان و کشیده جام چو رنگ
خدایگان سلاطین که هیبت معدلتش ... گرفت روم و خراسان و سند و هند و فرنگ
پناه مملکت جم جمال دنیی و دین ... تکوی و تاج کیان زیب و زینت اورنگ
ستوده شاه جوانبخت شیخ ابواسحاق ... که شیر چرخ ز بیمش حذر کند چون رنگ
خدیو ملک سلیمان ملاذ سیف و قلم ... عزیز یزدان ز پای اصرواد و رنگ
خدایگانی و شاهی که نوک خامه او ... کشید باره کرعدل وداد را بر تنگ
سپهر از پی تیغ ستام نوبتی اش ... دهد بصیقله حلای هفت تو زنگ
درآورد بعطش بارهٔ سپهر از پای ... بیک اشارهٔ پی دست برد سیل و سنگ
برای زینت بزم فلک دهد دایم ... ز آفتاب ترنج و ز مشتری نارنگ
که معامری او نای بندگانش نهند ... عقود لعل و لآلی بجای دیبچ فرنگ
بدین صفت ز سلاطین که گر ایت آواز ... شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ
اگر بخواهد بتد پرداد نجاحیتش ... ازین سپس نکند باد هیچ از آلت منگ

حدیث گوشش نکنم غلام در گاهش ... بشست نامه مردی رستم دارو رنگ
ز دزد و را ه زن اطراف ملک کرد چنان ... که محو شد ز کتب نیز نام شنگ و منگ
که کله را به بیابان بود عنان شبان ... نه خانه را به اضع بود نیاز زرنگ
یکیه را بود اسیب اختناق دوال ... نه جوب در را بیخ شکنجه افرزنگ
ایاشهی که کند هم چو مرغ آتش خوی ... ز شاخ دولت تو فتح خوش بر او رنگ
چو طوطیی از فلک همنشین بر آرد سر ... ز فتح باب کف کرمی رسد بزر ترنگ
بنام دست تو گر شاخ زر زهد دهقان ... عقیق و لولو آید ز شاخ نه بابنگ
اگر تو شاهی و آثار شاهی این که تراست ... شهان دیگر هستند چون شه شطرنگ
ز نوک غمزهٔ کلک که تیر چشمه اوست ... برابر و ان هوس فکند با او آذرنگ
حسود تست از دم خرچنگ از زبان کسلی ... که طعمه باشد در جنگل و دم خرچنگ
نشسته بهیش سر فلک بی اندوه ... کنون نهادش سر به بر در غیب اندر تنگ
چه حاجتست بیاران بتیر دشمن را ... که غرق سیل فنا کرده اوست بی بتنگ
اگر قلم ز خوار گفت کم باشد ... سزد که گیرد همشین زهمنشین او ننگ
ز شوق آنکه معید شی تو باشد ... هزار طفل برآید بهر مهی بتنگ
ترا ز کید بدان عون حق نگهبانست ... نه حرز در رقیه وافسون و حیله و نیرنگ

اگر جلالت از چرخ متکا سازد | زبار قدرت در خط محور افتد کنگ
مدام تا که بباشد عدنگ را فرهنگ | همیشه تا که بباشد بیان شهبر جنگ
مخالفان ترا چون سرنگ باد آشفته | گرفته حلق حیات شان بپنجه عدنگ

شالنگ کعب پای باشد کمارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان
نیز گویند زراغنگ زمین ریگ ناک باشد مجاجنگ کبری باشد
از چرم خر ساخته که سغزیان آنرا استعمال کنند امثله

ایا شاهی که قدر وهمت را | بود دریای گردون تا شالنگ
کمینه بنده ات هر جا که باشد | بود انجا ز اجابت کمارنگ
زفیض ابر دست آب حیوان | برآید از زمینهای زراغنگ
کنند اعدای جاهت باده در | زمغز و دست خر نقل مجاجنگ

شغترنگ آلوییست که نیمهٔ او سرخ باشد و نیمهٔ او سفید بزبان
اصفهانی آنرا تالانگ گویند استرنگ درخت بیروح باشد
که بیران بر صورت آدمی باشد و هر کس که آنرا از بیخ بر کند در حال
بمیرد و آنرا بیروح الصنم گویند نیم رنگ کاشرا گویند بادرنگ ترنج باشد
ادرنگ دمار هلاک باشد غاوشنگ چوبی باشد که بران کاو

دوال باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسب را به بندند
و ترکان آنرا چلبر خوانند کاورنگ گرز افریدون باشد امثله

ابو سحق شاهی که نزدیک او | چه یکپاره گوهر چه یک شغترنگ
ز نقرط کرم خواستی تا [illegible] | درختان سمرده چون نارنگ
بیک تیر پای فلک گر کند | اگر بر کشد بیکین نیم رنگ
اگر بهر تسکین صفرا کسی | لیمو مرکب کند بادرنگ
ز ترکیب دست شه و تیغ او | فلک گرد و دفع غم وادرنگ
چو کاو دست خصمش برای اوب | نفر هجه ادرا اگر غاوشنگ
فریدون اگر زنده کین او | نهادی بگردن برش پالهنگ
خلیدی بچشم اندرش کاویان | شکستی بتارک برش کاورنگ

نوک تیزی قلم و سنان باشد و آهنی که بر پی موزه زنند جهت
محکمی آنرا نیز نوک گویند شوک تازی خار است جهت ضرورت قافیه
آورده شد امثله

بخ سیر گردون بجاره نوک | چو گیرد شهنشه قلم در بنان
بجنبد گل اما خورده زخم شوک | حسود وی از گلبن آرزو

باب اللام

آغال ارزاوی بازو باشد و از مرغ شهپر بال پر و فر بوت
باشد و نام مرغزالست ژال مرغی باشد بقدر زاغ و گوشتش
بطعم گوشت بط باشد خرچال مرغی باشد کبود فام مسکن در آب
باشد بنجال سرکش مرغ باشد که بتازی زرق گویند فتال از هم گسستن
و شکوفتن باشد گویند زره فتال و مردم فتال شال شاخی باشد
تر که از بیخ درخت بر جهد کلال جکاد باشد یعنی بالای پیشانی
شغال معروفست سغال دیگر پوست گوز و بادام و فندق را
گویند کبچال نقل مرغوبی باشد که و دو غن ازو گرفته باشند سوفار
سوفار تیر باشد غنجال میوه رسیده باشد کوپال چماق آهنین
باشد کال نرسیده باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید چنگال
نشانه تیر بود که هدف گویند کنغال مردم چابش را گویند و
رندپیشه که کاری نکنند بطال گرویند سال کلبی باشد که جکاجار
الات خانه باشد از هر نوعی نال نی باریک باشد گویند
انچه در میان قلم باشد هال آرام و قرار بود مالامال طرفی باشد
پر از روغن و عنبر سگال سغال را گویند مهالمه مسال و ...

باشد

باشد و کسی که با کسی درستی کند او را نیز همال گویند امسله

خسرو دشمن مخذول شاه دشمن مال / بود هر آنچه در خانه وجود آخال
یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش / رود به پرسش شاهین بخانه بط و چال
جمال دنیی و دین شاه کامکار که هست / هزار حاتم طایی هزار رستم زال
همای اوج و شرف شاه شیخ ابو اسحق / که مرغ فتح زند در هوای او پر و بال
با نتقام کند هر زمان عقاب عتاب / بعهد معدلت او کبوتر و خرچال
گه بخشش و زر ملتفت شود انگه / نگاه حمله چه رستم بتر و او وجه زال
همای لطف ورا احتیاج ظل نبود / که ملک بخشد و هر جا که بفکند نجال
ز روی فضل بود اندر زمانه لیک پدید / کسی چو بیرون او در جهان جسد و فال
نیافت از فلک ملک چون شهنشه مهر / نرست در چمن عدل همچو شاه نهال
نهد برای شرف خاک پای او در چرخ / بجای اکلیل امروز بر فراز کلال
نگاه بخشش از غایت سخاوت و کرم / چو لعل و گوهر ترد یک او چنگ و سفال
برحم کم ز برادر چو گوز مغز پدید / دگر ز آهن و خارا بودش شود نغال
اگر صبا سخن از لطف او کند در باغ / نبات مصر شود در مذاقها غنجال
چو غرق گشت ز سهم تو خانمان کال / بغیر زه نگرفت هیچ درد هان سوفال

تو صاف فطرتی و خسروان دیگر دُرد | تو اصل سلطنتی و دگر شهان کنجال
عجب مدار که سرکوفتست دشمن تو | چو هر زنش کند از سرگرانی تو بار
بغیر کنج عدم خود گریزگاهش نیست | اگر ز تیر تو بخشش بود عزیمت گال
ز تیر حادثه اجرام را غرض او نیست | که چشم شست کشاید بجز سوی هنگال
ز احتساب تفاوت مؤذنست و امام | کسی که بود ازین پیش فاسق و کنغال
خدایگانا دانند خرد که در رتبت | کلام داعی شورست و شعر دیگر شال
ز ترکتاز حوادث درین فتن مارا | نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نه کاچال
روا مدار که با این چنین جواهر نظم | شود رجوع من از چنین منال چو تار
ز اشتیاق جناب تو اندرین مدت | بجان تو که مرا نه قرار ماند و نه هال
گرفته عرصهٔ مکرم ثبات میلا میل | کشیده طعم جام هوات مالامال
همیشه تا که نگردد همال و باز تذرو | مدام تا نشود همنشین بزر سگال
سگال باد نه بعد تو همنشین با بز | تذرو باد بعدل تو با عقاب همال

پشکول مردی بود حریص و رنج کش باشد **پرهول** شاننگ بود
پرغول آشی باشد از گندم نیم کوفته **مرغول** تاخیر بود در کارها
مرغول زلف چیده باشد **کجول** کون جنبانیدن باشد در رقص

غول معروف و گرشگاه گوسفندان باشد **غول** کلوبند باشد
جاننگ رسن **ماکول** لفظی است که از برای تاخیر و درنگ گویند
مول یعنی درنگ و تاخیر مکن **مول** نُس بود یعنی بیرون دهان

چون در ارزاق بیش و کم نکند | فارغ البال مردم پشکول
چه که بر پشت باز چینی خوش | چه که در گل نهی دو دست و پرغول
مطلب مال و جاه و قانع شو | بود تا نان و کاسهٔ پرغول
چند باشی برای شهوت و حرص | پای بستهٔ بطن و مرغول
گاه چون غول در بیابانها | گاه چون گوسفند در بن غول
گاه از بهر خندهٔ مردم | پایمالی بمسخرگی و کجول
بهر ماکول تا نیکی داری | خلق جانرا ز غصه در ماکول
بسوی درگه شهنشه پوی | سر حیرت بمال و بیش مول
اگرت دولت ابد باید | مکن اندر دعای شه مرغول
ننگ آلودهٔ سؤال و پست | آز را کام و دست و کله و نول

جشم اغیل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد بوقت خشم و کینه **تقویل**
پیشانی باشد و بعضی گویند جکاد **تشبیل** دام ماهی باشد

ویل ظفر باشد امثله   گر کند شهریار خصم شکار
سوی گردون نظر بچشم آعیل   اختران بر زمین فتند ز بیم
همه از بندگی شاه تو یل   او چو خورشید خصم چون ذرات
ورنه بر مهر کی بیابد ویل   ثبت اگر بهر صید کم باید
حوت گردون بود وشش ز تشپل

هیکل بتازی هیات باشد یعنی تن مردم هیکل دیگر خانه را گویند نجل بر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانک اورا درد کند و بتازی انرا موض گویند و بترکی چمدی گویند و کرمانیان ترنجی گویند و اصفهانیان نشگنج گویند و در هر شهری اورا نامی باشد نثل در او بحث باشد از جلیسی یل پهلوان و مبارز باشد سیذل کفش باشد حنذل خط عربیت باشد که عوام خوان درآن نشیند ناول کاوچرانه

مرحبا ان براق برق مسیر   که چو کوهست آهنین هیکل
از رکابش جدا نکرده فتح   همچنان بت پرست از هیکل
از قضا نگذرد ز پس تندی   اگرش گیری از سرین نجل
کرت باید که نگذری ز سها   دست خود در رکاب شاه بنجل

الکه

الکه در رزم او نیاید شد   هیچ رستم دلی و مبارز ویل
چرخ بر سندلی مهر نهد   چون کند شه ز پا برون کندل
گاه بخشش بسایلان بخشد   گلها اسب و اشتر و ناول
گره تنجسران رجن و پری   بی عنای نشستن مندل

بسمل نیم کشته را گویند نکل نوخاسته باشد که هنوز خط در نیامده باشد دنکل انکه دنبله اندام و دو بوت قش باشد نکل کرمیست که در آب باشد چون در گلو بگیرد می مکد و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکه هلاک شود پل پاشنه پای باشد بل بمعنی ابله گویند امثله

دشمن شهریار عادل دل
باد دایم بتیغ غم بسمل   مانده در سنگ لاخ محنت و غم
آنکه گردد پاشکافته پل   در مجاری حلق او گشته
آب خونخوار در جان او چو نکل   چار کس در ممالک شه نیست
ظالم و حیز و مفسد و نکل   بر در انی چو است حبت خون
زانکه نام بوده کور و بکل   خواست شه تا که دست او گیرد
گفت چرخ او که باشد ای شه بل

چنگل چنگ باشد از باز و شاهین

تبل مکر و حیلت باشد داهل علامتی باشد که در صحرا بر زمین
فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید مل شراب باشد اسعد

ملکستاند از نهیب شاه جهان — شیر چنگال و گرگ پیل جنگل
دولت او عطای یزدان است — نه بمکر و بحیل و بتبل
صید اگر حرز نام او سازد — نبود هیچ ترسش از داهل
احتسابش بدان رسید که برد — تلخی و سکر از طبیعت مل

باب میم

اوام قرض باشد انجام آخر کار باشد
بهرام سه معنی دارد اول نام مریخ دوم نام رود زیست از رودهای
فارسیان سیوم بهرام گور است بدرام مجلسی باشد خرم و آراسته
و خانه و باغ آراسته نیز گویند رام معروف است نجام سرمایا
سخت باشد که درختان را خشک کند اندام راست و بنظام باشد
گویند فلانی را کار باندام است یعنی بنظام است خام یکی قد
نپخته باشد دوم چرم دباغت نداده است دیگر کمند است ستام
آلت زین باشد از زر و نقره سیام کوهی است بجانب ماوراء النهر
که مقنع سحر ما از آنجا نمود فام رنگ است لآم

... رود است جیحون نام تعویذ باشد خرام زنان خوب را
گویند خرام دیگر خرامیدن باشد بناز و کشی مدام شراب باشد
نغام چیزی تیره گون درشت باشد کام خطی است که پایی
و کمی بر گیرند کام دیگر مراد است

اسعد

گیتی آنکه سپهر منجوا چه — رفعت از خاک درگهش نام
چون فلک جاه اوست بی آغاز — چون قضا حکم اوست بی انجام
کمترین منشی دراز اوش — کمترین چاوشی در اهرام
همه روزش بجز پی گذرد — همچو ساغرها ن فرس را اهدام
وایم از عدل او بر سنگ بود — همچو کبری بکوه در بهرام
چرخ بهرام تا که شد رامش — از کواکب چو خلد شد بدرام
خسرو ملک بخش ابو اسحاق — که جهان پیش او بود بی نام
داور و هر انک از عدلش — کرگ با میش ساخت کنام
شهریاری که رایض حکمش — میکند توسن فلک را رام
در پناهش مصر شتی زید — تا جهانی به هند راز بخام
همه اندام خصم چون گیرد — تا چرا کار دست باندام

بخت سودای ملک خصمش الملک | سگ ازیرا که بود دیگسره خام
باشش تا دولت جهانگیرش | افگند بر حصار گردون خام
نوبتی در ابود ز شرف | نه و پرویز دآفتاب بسام
گر مقنع برآورد ماهی | از چه نخشب و ز کوه بسیام
ننماید زرای روشن خویش | هر دمی شصت هزار بدر تمام
از برای نگین خاتم او | گشته فیروزه چرخ مینافام
هر که با حرز مدح او باشد | بود حاجتش نجم بام
وانکه در بند بی او نوباشد | گفته بار زین و ز جهت لام
تا نباشد کریم همچو لئیم | تا نه بینند گریه همچو حزام
هم بر آن سان که فرخی گفت | باد از فرخی و عیش مدام
کاخ او پر خرام جادو چشم | باغ او پر بان کبک خرام
رخ احباب سرخ و با بهجت | روی اعدای همیشه نغام
در شکارستی بهر گاهی | یافته صد هزار دولت و کام

کان سام مونس و فرخ باشد او سام معمد باشد امثله
کمترین طاق حشمتش چرخ و | در علو چون کان سام بود

هر کجا هست دزد در راه زنی | از نهیب وی او سپام بود

دیهیم بهم تاجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و آنرا واهیم نیز گویند شیم ماهی‌ای است کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد و بعضی گفته‌اند شیم نام رود خانه است که این ماهی را بدان نام باز میخوانند دژخیم بد طبع و ناخوش خو باشد تیم کاروان سرای باشد ستیم جراحتی باشد که سر او فراهم آید و خون در وی ریم شود و چون نشتر بدان زنند بگشاید و از اشیم گویند و استیم نیز گویند خیم ریدش شکنبه باشد امثله

شهریار جهان که طلعت اوست | زینت تخت و زیور دیهیم
سایه گرد کار ابو اسحاق | کاسمان مثل او ندید کریم
چون سمندر کند در آتش جا | گر برد نام شاه ماهی شیم
رام و خوش طبع گشت در عهدش | دیو بد طبع و شرزه دژخیم
خصمش ار که خورد عجب نبود | که سگان را کلیچه باشد خیم
شد ز عدلش جهان بجز مردم را | چه بیابان ز ایمنی و چه تیم
بس که پیوسته ریم ریزد خصم | گشت جسم عدوش همچو ستیم

بچکم خانهٔ تابستان باشد برکم بازه واسته باشد بهم پهلو
بی همتا باشد تخم جادوی باشد که مار چنان برسر و چوب
بسته باشند تا بدان مار را از هوا بگیرند درژم آشفته و غمگین باشد
ورژم زنی باشد که شوهرش مرده باشد و شوهری دیگر کرده
فرزم دستگی دمزه و ماندگی باشد بغم گویند فرزم کن شده است

رستم عهد شیخ ابو اسحاق | شاه عادل شهنشه اعظم
آنکه از نوبهار معدلتش | همه آفاق گشت چون بچکم
کی شود گر نه عدل او باشد | حیل یاجوج ظلم را برکم
هست در بزم چون شهنشه راد | نیست در رزم همچو شاه بهم
خم گردون ز بار حشمت او | یافت چون قامت حسود درژم
که اگر شاه زر بار باشد | چرخ سازد ز نقره طاق بچکم
خسروا در زمان معدلتت | نیست جز زلف یار هیچ درژم
دشمن در که ترا باشد | بچه و مام یتیم و زن کالم
داد خود از حادثات گوناگون | مانده مجروح و دل‌فگار و فرزم

بوم یکی ولایت و دیگر آن مرغ که بشب شکار کند و بروز [illegible]

پدکوم آن گیاهی خشک باشد امثله

هست در حکم شیخ ابو اسحاق | هرچه آن نام بوم و بر دارد
آنچنان گشت عدل او که بروز | پرده از پیش بوم بردارد
نخل اگر بر خلاف او روید | آستین دان که کرم بردارد

آذرم زینی باشد که بند زین او ببر باره شده باشد بادرم بیهوده و هذیان باشد امثله

ارنه دهر بیهٔ آذرم است | هر که جز مدح ذات او گوید
قول مفلس تباه و بادرم است

پاردم معروفست گاودم نایی باشد که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند
ستم پای افزار مسافران باشد بادرم نفرت و دوری باشد عاقبت کار ما باشد ستم خانها باشد در زیر زمین در راهها و دیهها که غریبان در آنجا نزول کنند امثله

ای پسر نزد یک اهل روزگار | چه نوای عود و بانگ گاودم
زین خران الکن خود به گو بدام | دردم ایشان نفه چون پاردم
جاهلان را بر اسیران بردمی | فاضلان پای آبله در بردستم

نا سپهیان جمله را انس و قرار — وز غریبان جمله را دوری دهم
گر کند دارای دوران ترحّم — کار دانا یک گروه با خدم
الکه بهر چیزی بی حد در جهان — خانقه کرده و رباط و پول دهم
غرم خشم و کینه باشد غرم — دیگر ضرهٔ انگور باشد آذغنه
هیچ دانی که جیبت زاده با شکی — ما بال رهی و موجب غرم
مهر خورشید در تنور بین جام — حون سهیل یا سنی اندر غرم
غرم گوسفند کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد آبی سبز
باشد که از بینی آید اسله — شهنشاه عادل که از عدل کرد
ز بیشه فزین شیر غران و غرم — در ایام او اهل فضل و صلاح
باشوا انداز غم و رنج کرم — عدو را خیال سر تیغ او
ز بینی کند مغز بیرون حو ظلم — کرم سبزه باشد که بر کنار
حوض و جو رود نزم میخ باشد — بزجو یار دولت شاه جهان
دایم ز سلسبیل و رطوبت آبی است دلکش — در فتح باب دست عطا بخش او بود
گر گو سرد لالی باره زابر ونزم

باب النون

ایوان طاق بلند و تشت کاه پادشاهان باشد نخیان

کدازان

۱۶۲

کدازان باشد بالان دهلیز باشد نشان اندوهگن باشد
ببریان جامه بود از پوست پلنگ که رستم در جنگ پوشیدی
و گویند آنرا از بهشت آورده بودند پایان آخر هر چیزی باشد
نشان خوی و عادت باشد کیان پادشاهان را گویند و کیی
پادشاهست رودهان باشد و بعضی گویند موضع جانست
توکان رحم باشد که بچه در آن باشد توبان شلواری باشد
از پوست که کشتی گیران بوقت کشتی گرفتن در پوشند ترنیان
چیزی بر مثال طبق باشد از شاخ درخت بافته کاه کشان مجره
باشد زنجان رنج باشد لیان درشتی باشد که در خنده زمکان
موی زهار باشد گیران اسبی باشد که رنگ او میان زرد و بور باشد
ژیان خشم آلود باشد رگان کسی را گویند که اندر درد و رنج باشد
سخن بی گویدی و بدو شمان به پشت باز خفته باشد سوهان
معروفست سامان اندازه کار و نشانه کاه مرز باشد نیهان
بانگ و گریه و داد و دم باشد فرکان فقاع باشد شیاه جراد
مکافات باشد کرکان ولایتیست معروف حلیان عناب

کرگان باشد قران علم و حکمت باشد کیوان زحل را گویند و
فلک زحل را نیز گویند موران باکمی باشد بسهم مرجان پسند باشد
موران چشم نیکو باشد که اندک کرشمه داشته باشد سرپایان
دستار باشد نوان شخصی را گویند که می جنبد در وقت چیزی خواندن
یا بواسطه فکر و اندوه کیوان دیگر خیمه عرب دیگر باشد نازان
آهنگ کنان باشد

امثله

کشید رایت منصور خسروا بر ماه | بزرگی و سعادت بجانب کیوان
زند سگال بپرداخت قلعه و بارو | بز خویش بیاراست طارم ایوان
مخالف ارچه که خود را چو سنگ سندان | ز آب آتش تیغش چو موم شد لرزان
مکند پالان نالان چو خر بماند بگل | وداع کرد بناچار صفه و پالان
نشسته خرد و دلشاد بر سریر شهی | عدو که ریخته برگی خسته و پژمان
روان رستم دستان بشکر بگشاده | بوقت آنکه بپوشید شاه بر مان
خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین | که بحر دولت و اقبال اوست بی پایان
عدو شکار جهانگیر شیخ ابواسحاق | عزیز یزدان شاه فرشته سیرت و شان
جهان پناهی و شاهنشهی که می نازد | ز فرق فرقدسایش همیشه تاج کیان

زمان حامله را بیم بد که پیش از وقت | ز بیم او بدر آید آنچه از بوکان
ز بی عیوق خود از نود بیده نور بصر | خفی وجود بقا از تو تربده روح روان
زحل بطبع از گشته باز چرخ آزرد | قبول برطبق مه بصورت تربان
فغان بکدی بر خیزد از زمین و زمان | بگاه گشتی کین چو برکشد ثعبان
حباب بارکمت راز از دحام ملوک | زمانه خواست که نسبت کند بکاه کیهان
خرد چو بشنید انکار کرد این معنی | که نسبت بنبت ان در کهکشان زمان
اگر بگاه کشان از دحام اجرام است | بدین درست که انجم زبیرات نشان
موافقانت چو گیرند سخت و بازها | مخالفانت بریده سرند چون بیکان
که سگان چو بوزه و باز و چرخ و ملک | دوران در اری بر پشت باد بی عمران
مگر بپرند زهیبت بگو کلک و تذرو | رها کنند زنهیب تو بیشه شیر ژیان
مخالف رخصه مست در مرض از رد | همیشه باشد از درد و رنج خویش زرد گان
ز عدل تست که با این همه زرد و بنفشه | بباغ نرگس سرمست خفته است ستان
جهان کجی سر و سامان بد از دقایع دهر | ز سر گرفت بعهد عنایتت سامان
ز خامه تو موافق کند همیشه طرب | ز خنجر تو مخالف برد همارع شمان
اگرچه کرد سبب بی حافظی و جرات | نگر لطف تو اش هیچ انتقام و بستان

جز نام تو نشنود جان جهان جهد زبس تنش — حسود را اگر کسی برکند سر زبان
بیاد دست تو شاها و نام دولت تو — اگر درخت نشانند در حد کرگان
زمین دست تو در غایت سعادت شاه — عقیق و لعل برآید ز شاخ نجلان
ندید چشم فلک چون تو شاه فرزانه — رواج یافت ازان در زمان تو فرزانی
بهند اگر سکنه التفات زان است — که از تو یافت باقطاع ان طرف کیوان
ز نرگس زهره مریخ آب کرد اگر — برآسمان زند از سهم کین تو نوزه
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال — حرام زاده بود هر که خواندش مرجان
گرش لولو و مرجان کسی کند نسبت — چنان بود که بر کس تشبه موران
من ان نیم که دهم آب روی خود بر باد — برای درهم و دینار و طاق و دستار
همیشه تا ز کیانست خانه اعراب — همان آشود از باد بید و سرو نو
مخالف تو رانده و دغم نوان تا — کنلیجیان ترا خیمه بر سپهر کیان

گرزمان بعضی گفته اند اسمانست و بعضی گفته اند عرش است
بهرمان یاقوت سرخ باشد و دیبه رنگ نقش کرده را نیز گویند
پرنیان حریر بسته باشد شایگان در اصل شاه کان بوده است
یعنی چیزی که لایق شاه باشد و معنی ان بسیار است گویند

گنج شایگان یعنی گنجی که دران مال بسیار باشد و لایق شاهان
باشد و شعرا قافیه شایگان هم بدین نسبت گویند که مثل بسیار
باشد و در فن قوافی شرح ان داده ام شایگان و کرکاریها
که بی مزد فرمایند مرزبان پادشاه را گویند که سرحد ملک نگاه
دارد و مرز سرحد باشد با و الف و نون نون دراخر اسما
معنی حراست و محافظت چه پاسبان و دیدبان و مهربان و همچنین
در فن قوافی شرح ان کرده ام ماکیان مرغ خانگیست [illegible]
باشد نزکان گدایان باشند دوسکان معشوقه باشد و دوسگانی
شرابی باشد که با معشوقه خورند

امثله

تا بود خورشید و مه برگردنا — تا بود در کان عقیق و بهرمان
پیش تیغ خسرو آفاق باد — کوه خارا بر مثال پرنیان
داور دوران جمال ملک و دین — سایه حق خسرو صاحب قران
شیخ ابواسحاق بن محمود شاه — عادل شهریار غیب دان
انکه باشد پیش رایش سر غیب — روشن و ظاهر چو نقش پرنیان
وانکه باشد کمترینه بخشش — از کف او گنجهای شایگان

حبذا ملکی که باشد روز و شب | عدل و انصافش در انجام زمان
از زادیکر نماند آرزو | هر کجا انعام او شد میزبان
عیب شاهین را مجال از عدل او | کاندرو در دل خیالی ماکیان
دشمنان را کین او بس منتقم | مجرمان را عفو او بس درد خان
از جهان برداشت خوار الکار | کرده فارون خلق را تا زیرگاه
دوستکانی جمله بر یادش خورند | روز عشرت دوستان با دو سگاه
در زمانه هیچ کس را یار نیست | این که می باید کسی را سایگان
باد باقی سایه معظم او | تا که باشد نام و رسم گر زمان

زبردشان است باشد ایشان سخن دروغ و بیهوده باشد
روزبانان چاووشان باشند که بر درگاه پادشاهان نشینند
ستوزدان گورستان گبران باشد امثله

اگر دعوی کند رایش نبوت | بود خورشید و ماهش برزدشان
نه در جودش بود هرگز تذلل | نه در فقرش بود هرگز انیبان
زحل بر بام او از پاسبانی | فلک بر درگهش از روزبانان
بکین بندگانش هر که جان داد | نیابد جای او غیر از ستوزدان

ابناخون حصار و قلعه باشد آخون زخم و نیت باشد برخون
دایره باشد کمون معروف درون شوم و برگشته باشد
زبون کار و فرومدون است سرون هم زین باشد دارون
جامه باشد که از هفت رنگ دوخته باشند و بافته و هفت
رنگ در آن بود آن دو آذریون گل خیریست هیون شتر جماره
را گویند کنون جامه است مثل و معنی ایدون بمعنی همچنین
گویند نون بمعنی اکنون اید بابون خیزرا گویند یکسون بمعنی یکسان

قلاع و دل آن شهریار جم قدرت | که هست باره قدرش بگنبد افلاک
سپاس یزدان کالحق از آن ملک زابت | که دست برد حوادث در آن کنند
فزون چرخ محل حوادث آمد | بصد هزار جهان خارجست از برین
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحاق | که گرد رایت بدخواه را بجمله نگون
مخالف وی از آن روز خورد زد دولت | که هست آن خرد دان بسان گردون
بر برافکش ماند که هر زمان باشد | بصورت و صفتی چون لباس بوقلمون
اگرچه کرد بسی سرکشی و لیکن آخر | جاند در کف یزدی شهریار زبون
برفت در روش و از سر زبانه بمهر | نهاد داغ سمش چرخ زحیس گردون

الا ای شهی که سپهر انکو خلاف اندیشد
بود همیشه از بخت و طالع وارون

تو رستمی و فریدون و بارگیر ترا
زاختر آم نخوانند رخش و زمایون

ز فتح و نصرت بر رایتت بود پرچم
زجاه و دولت بر مرکب تو باید نون

چه التفات کند همت بلند تو آب
چه گنج بنده عطا باشدش هزار افسون

بزد که در قدم دولت جای انداز
زمانه بر کشد از چرخ اطلس اکسون

کشد بساط چمن از برای مجلس شاه
سپهر بهاری فراش شاه از ایکلون

حبیبه در حق اهل هنر مکن که گنی
که جد و باب تو پیوسته کرده اند افزون

ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد
چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون

بلفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان
همان ما که بیاید جهت از مایون

مخالف تو که کمتر زخیره مایوت
ز دست برد فنا باد و بر زمین یکسون

همایون مبارک و خجسته باشد کرستون قپان باشد که بدان بار سنجند طرخون سرخ بید را گویند و بید طبری نیز گویند امثله

شکر حق که زشکو طلعت شاه
طالع سلطنت همایونت

آنکه از قدر پله میزان
باز برد آکر ستونت

در زمین عدو ز خنجر او
هر چه روید بجز طرخونت

باد

بادخون بادگیر باشد آذین اشد دشمن درگاه بواسحاق را
دیده و دل دایم از غم بادخون گرد والحق چون سموم از باد صبح
بگذرد اعداش را بر بادخون آذین آرایش باشد که در شهرها
کنند در ایام اعیاد و نوروزها و وقت نزول حکام آیین
رسم و عادت باشد برزین یکی از ایمه دین ابراهیم علیه السلام
و آتشگاه او که ساخته است آن را آذر برزین گویند خشین
چیزی باشد تیره رنگ و باز خشین بازی را گویند که رنگ
او بکبودی گراید چه باز کبود رنگ عظیم کوهی و صیاد باشد
زرفین زره و نعل باشد که قفل بدان بسته شود و علق در را
نیز گویند چنین کلنگ باشد که بدان کوه کنند کشکین نانی باشد
از جو و باقلا و جاورس پخته باذریز باد صبا باشد نغرین
ضد آفرین است کوانین چیزی است چون کفه ترازو
و عصاران بر زکو فته و غیره در آن کنند بهین بمعنی ستانند
بهین دیگر بمعنی بسیل باشد زخنین دروغ سطبر باشد
فرودین ماه دوم نوروز است و آن را فروردین و فروردین

نرگس مانند نسرین گل رنگین باشد امثله

زمانه را بنوی بار بسته اندازدین | ز فر دولت کیخسرو ملک آیین
خلیل وار شکسته بتان باطل را | دل مخالف کرده پر آذر برزین
بمستقر جلالت مظفر و منصور | رسید رایت فرمان ده زمان مبین
جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق | که بکر فکر مرا هست مهر او کابین
ز بعد آنکه شد رنگ بار شیراز بابین | ازین سپس نبرد کبک جور باز ختین
جهان ز عدل بسی این مدت ملک جهان | که فارغست دراز بارمنت زرین
بتاج و خاتمش آید لولو و یاقوت | زکان و دریا بی رنج غوطه و متین
بدولتش ز کلیچه پیسامنی دارند | جامعی که بدی نانشان همه سنگین
برو چرخ برین منشی مثال فرمان | ز سوی قلعه بیارد و رند باد برین
ایا شهی که همه آفرین خلق تراست | خاتچه ست حسود ترا همه نفرین
کمینه بنده تو روز بخشش و انعام | طلا بکیل دهد در بطبله و کوبین
بدرگه تو سعادت بتاب می آید | بدید دولت کفش کن توقف همین
ز زندگی جه تمتع برد عدو جون او | اساس عیش نهادست بر گذر گه کین
مخالفت ز بر دوست بجای برسید | که طبع بلبل دارد نشستنش زرین

همیشه تا که ز نسرین و گل بود زینت | چمن بموسم اردیبهشت و فروردین
همه فصول تمام فرودین و نیسان باد | مدام مجلس عیشت پر گل و نسرین

سبدچین بجایی انگور و میوه در باغ که بر درخت اندک اندک مانده باشد چرامین چراگاه حیوانات باشد فرودین باد بهار باشد بلندین پیراهن درخانه باشد امثله

حسود شاه را در باغ امید | نماندست از ثمر غیر از سبدچین
چه حیوانیست مانده در بیابان | نه بخت بد نه آب و نه چرامین
سعادت همچو دولت پادشه را | بود دایم ملازم بر بلندین
ز باد خلق او در باغ و بستان | دم عیسی بود باد فرودین

رعین نگار دافونمز باشد استرین عقیم باشد یعنی زنانند غژین بانگ ده بدید و گریستن باشد گرزین تیم تاجی باشد مرصع که پادشاهان فرس جون بر تخت نشستندی بر زبر از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیانا بر سر نهادندی توسن اسپی باشد وحشی که مشکل بدان توان نشست درین گرد خرزین معروفست لگن شمعدان باشد لگن

دگر آتشدان آهنین باشد چغدن صندل باشد برزن سرکوچه
و محله باشد کودن اسب پر بالا آسینی باشد پرن پروین باشد
نسرون گل نسرین باشد فرکن جو نو باشد مهین جای
آرام و خان و مان باشد روین روناس باشد تنگ
حصاران باشد دارن بند دست باشد که آنرا بازی فرق
گویند پلکن منجنیق باشد چمن سرو فست ذن
کسی را گویند که بنشاط میرود لخن لحم باشد یعنی گل سیاه
که از بن چاه و جوی برآورند

امثله

مرا دولتیست زجور زمانه زمین — چو زلف یار پریشان و گشته پر ز شکن
بدان سبب که مخول کند امیر نین آن — شدند مادر ایام نیز آبسترون
اگر نه مرتبت و اصطناع شاه بدی — ملوک فرس بدندی همیشه جفت چغدن
خدایگان سلاطین جمال دنیا و دین — که رایتش دتن فتح و نصرتست و یمن
سکوه گاه مهی شاه شیخ ابواسحاق — فروغ افزود سیم دیار و دگرزن
جهان پناهی کز بیم رانقش حکمش — بزین طوع درآمد زمانه توسن
چو جوش کرجه بی گرد سرکشی خصمش — نعابت زتنش گشت سوخته خرمن

مخالفش بشب و روز تشنه و سوزان — چو شمع باشد پراش بند گشته لگن
چهارپای بزنجیر چاو ثابت کشان — همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن
بود بمجلس او فرش عبقری چیان — بود بمطبخ او هیمه عود یا چغدن
بود ایادی او در جهان بگنبد عطا — بود معالی او در افلاک کهین پرزن
بیلی دولت او در زبر ران دولت — بکرد کی رسدش دشمن ار فرکودن
ایا شهی که نیارد وزید از عدلت — نعیف باد صبا بر نهال نسرون
برای قبضه تیغت بجای مردارش — سپهر میدهد نماخره مه نجوم پرن
کسی که روشنی چشم او نیابد از رخ بت — همیشه باده چمش بسان روز
جهان نیاز الگند از عنایت تو — به انهزار عقار روتیلد دهن
ز بیم تیغ تو بدخواه را فسرده شود — عروق در بدن الحق بصورت روین
مخالف تو ز امساک و بخل هم ندهد — بعید تا نهند بیش چو کفچه اندر عشق
حسود اگرچه که سر بر سپهر می ساید — نهاد پیش تو بر خاک زانو و آرزن
رسیل خبر فنا امیست منتظر عیانت — چنانکه حصن فلکها رصد مست پلکن
همیشه تا که بود سرخ روی ورد طری — مدام تا که بود سرفراز سرو چمن
چو سرو بادی و سرسبز دوده دولت دایم — چو گل زباد طری روز و شب شکفته برون

مدحت الکه قلم وار نیست رطب اللسان — ز غصه باد فرو رفته تا بن دندان

زلیفن تهدید و وعید باشد نشیمن جای و مقام باشد خماهن
مهرهٔ سیاه باشد که بسرخی زند و آنرا جزع نیز گویند غلاخن
فلاسنگ باشد کیاخن سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا
کسی را مطیع کرده آید نهنبن سر دیگ و تنور باشد فرزین پلیده
و پلیت باشد زاغن زمین سخت باشد رخین شکم نرم شده را
گویند

امثله

اما شنو که سلطان ملک را

اگر عدو کند روزی زلیفن — ز تاب انتقام و سطوت تو
کند یکبارگی ترک نشیمن — برای طوق و سرای سیوبات
سپهر از روز و شب سازد خماهن — فرود آرند از گردون زحل را
غلامانت با حجار و فلاخن — همه اعدای خود را پست کردند
با حیلان و بر دی و کیاخن — جهان گوئی تنور دولت تست
فلک بالای او مجون نهنبن — همیشه تا که مرد صالح پاک
کند دوری ز تلویث و فرزاکن — حسود تست خسته و عریان و لاغر
فتاده باد بر یخ و زراغن — مقام نیکخواهت تخت شاهی

طعام

طعام و سمن جامه ... رخین مرغزن گورستان باشد باب زن
سیخ آهنین باشد که بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد آژگن کاهل
و باطل باشد غلبکن دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند

شاهی که بر مخالف در کار خویشتن — از کینه مرغزار کند همچو مرغزن
اعظم جمال دین و دولت آنکه هست — جان عدو چو سیخ بر آتش چو باب زن
آن کامران ز ملک سلیمان که دو هشتش — باشد همیشه پنهان مانند اهرمن
ایام با کتاب او هست کم خیره — افلاک با جلالت او هست آژگن
گردون مشبک از پی آن شد که تا کند — بر منظر معالی او همچو غلبکن

باب واو ساد

باج و خراج باشد ساد دیگر زرد
مزه باشد چکاد چکاوک باشد چاوچاو گنجشک را گویند که از شکره
بترسد بانگی بکند او را بدان نام گرفته از آن طرف می بر دو چاوچاو
شده است کاو مرد دلیر و بیباک باشد کاو دیگر کاویدن
جستن یا جاسوس باشد امثله — ای شهریار عهد که شاهان روم و چین
بر سر گرفته سوی در بند کاه شاو — اعظم جمال دین و دین الکه بر کند
زاویان علو همت او رسم ساو — بر شاخسار مدحش طوطی طبع

... بادی کنند گویند

بر دوست در سخن سبق از بلبل و حکاو　　بی خان و مان و بی زن و فرزند و دشمنش
گنجشک وار دارد و بوسه خاد و　　گر کاو و صیت و شوکت مرد بس نشود
بر خویشتن و گر نهند نام هیچ کاو　　در بحر و کان خوبی نهشتست جود او
وریست بادرت بر رود مرد درا بکاو　　خدیو پادشاه باشد و بکانه

نیو مرد دلیر و مردانه باشد تیو طاقت باشد امثله

ابو اسحاق شاه عدل پرور　　که کیهان را بجوع کیهان خدیو است
کریم و کامل و صافی ضمیر است　　شجاع و صفدر و کین توز و نیو است
ز کلکش ملک را امن و قرار است　　ز تیغش خصم را بانگ و غریو است
گرا با او نبرد رزم و پیکار　　محال زهره و یارای تیو است

مینو بهشت باشد یزد موت و شوکت باشد ناهو جوی باشد که شبانان یا مسافران داشته باشند خشتو معر و معترف باشد بستو معروفست پینو کشک باشد که آنرا بمالند و تنغ آشها کنند بالو دانه باشد چون عدسی که از اندام مرد برآید خیو نیشتر باشد اخلکندو چیزی باشد از پس با چوب ساخته سر گره دارد و کوچک و دسته داشته باشد

و سنگ ریزه بسیار در اندرون او تعبیه کرده چون او را بجنبانند او آواز دهد و بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند آهو عیب باشد تنگو صندوق باشد و خاشاک و آن را نیز گویند بخو رعد باشد تندو عنکبوت باشد کربجو کرانه باشد که در خواب بر مردم آید و آنرا ابو خفه کابوس خوانند کژو دو شاخه باشد چنزد خفاگویند بتازی چیزه گل چیزی باشد اشکو جانانه است و موضعی که خلوت سرای شیرین بود آنرا اشکو گویند کستو نبایست که آنرا محلب خوانند و اشتان نیز گویند که بدان جامه شویند کستو کستی هر دو یکیست و آن رشته است امثله

شه عادل جمال دین و دنیا　　زنی آفاق از عدلت چو مینو
ابو اسحاق ای کرده مسخر　　جهان ملک را بعدلت داد و نیرو
در آن شاهی که در ایام عدلت　　شبان از دست نگذشت آهو
همای فتح بر ایوان قدرت　　نهادست آشیان همچون پرستو
تو چون شهد و بنانی و حسودت　　بد و سخت و ترش مانند بینو
بر دیت هر که روشن نیست چشمش　　شود معلق بچشمش در چو بالو

سزد ار رفته از اطراف ملکت — زنند پیوسته همچون خرز بیسو
طغرا از ابن ورش و باشد — بیان طفلکان از اخلکند و
بر خلعت اگر آهوی تاتار — زنافه دم زند باشد ز آهو
زر و یاقوت و لعل اندر خزانه‌ات — نه بیند روی کیسه نه تبکسو
ز شرم کلک تو ناله کند ابر — که خلقش نام کردستند بخنو
سهام عقاب ناف فتح و نصرت — بود بر طاق ایوان تو تیر
معبد تو شد در خواب ادهم — ز سهمت بر زمین افتاده کریجو
مه و خورشید بر گردون گردان — همی گیرد ز رای روشنت سپو
بچشم خصم اگر خوبست معشش — بود به بچه در چشم خنبر دو
همیشه تا باشد لاله چون گل — گل با بو نه تا نبود چو خنبر
ز الوان ریاحین مجلست باد — همیشه همزد ... تندانشگو
تو خوش بنشین که اعدای تو گشتند — ز ملکت دل بصابون و گشتو
بباغ آرزوی دوستانت — سراسر میوه‌ها بادا کبیچو

خاکشو دانه ایست سیاه که باکانو زباید و در چشم کنند بادرد
تره ایست چون ساق مرغ طبیبان بادروج نویسند و آنرا ادده

بطی شد برو ابرو باشد غادشو خیار زبان باشد بزرگ زرد
که برای تخم کارند تغو خیو در روی کسی انداختن باشد
کمکو معروف باسنو کنده ران باشد جخو مادر
زن باشد امثله
ای خاک در گهت را آثار خاکشو — اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک
از کشته زار اجرام آورده باد بو — کیوان برای سبزی سبلانت روز بار
با او اگر بحر بده پرچین کند بو — خورشید را بلرزه از بیم استخوان
باشد گرانی بجهاند ز غادوشو — پنداشت دشمنت که باندیشه ای مجاز
گردش هزار نوبت ... تغو — ایام چون به بیخیال محال او
کنم کمی و لیک نمی آیدم کمکو — نسبت تراکنوسش و بخشش باد دیر
وان بزرگ به ابیت بنسبت باسنو — زیرا اگر این جخو دوی باشد سیاه رخ
تا احترام دارد امادر اخشو — بادی همیشه خرد و سلطان و محرم
خنرد نامیست از نامها تا بلاد ماوراء النهر
کو مهتر و دلیر و بزرگ و محتشم است کو دیگر مغاک باشد
فرخو پراستن تاک رز باشد خو جوب بستی باشد که بنایان نهند
تا بر سران کار کنند فنو فرنیفته و غره باشد منو بمعنی محجب باشد

بطی شد

ای بتدبیر چو شیخ ابو اسحاق — افسر تخت و مملکت خسرو
در کونین پس از تو پنهانست — هر کجا صفدریست پر دل و گو
شاخ رز لعل و گوهر آرد بار — گر بنام گفت بود مز فلکو
هر که تلقین کند اساس عدو — عیش باید که باشد او را خو
مملکت را بتیغ کردی پاک — از حسود و مخالفان فنو
شاه بر تخت مملکت بنشین — بعد ازین بر کار خصم منو

بدرو معروفست. پرو پروین باشد. غرو نی باشد. گرو دندان فرسوده کاواک شده را گویند. امثله

زهی معدلت شاه شیخ ابو اسحاق — هم اشیانی شاهین کنند کبک و تذرو
فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ — بجای خوشه تاکش همی براید برو
شرار تیغش با دشمن ان کند در رزم — که روز باد کند آتش دمان در غرو
بکار خصم فزو بره کار راده دندان — جانکه کرد برون از دهانش بگر گرد

باب الهاء. شاه پادشاه را گویند. دیگر داماد را گویند. گاه تخت باشد. گاه دیگر وقت باشد. گاه دیگر کوره باشد که سیم با پایان زر و سیم گداخته در انجا بریزند

علم

یعنی ده باشد. داه دیگر کنیزک و پرستار باشد. بداه زنانی باشد. بادافراه طعامی باشد که از برای محبوبان پزند. شتاه عقوبت باشد و پاداش ضد بادافراه است. شناه شناه کردن باشد در آب. آبشتگاه متوضا باشد. امثله

مملکت را شرف و قدر همین بس که بود — خسرو صفدر آفاق ممالک را شاه
شاه ماننست به وجان ممالک زان — که بود شاه و دل و جان عروسان ارشاه
داور دهر جمال الحق والدین که بعهد — قدر و تعظیمش بر قاعده کرد و ن گاه
صاحب سیف و قلم شیخ ابو اسحاق آن — که کنند مدح مدحش بح حت اد بگاه
آن جوانبخت جهانبخش که اندر عطاش — ابر سایل و مداح زر و سیم از گاه
چرخ و اجرام چه باشند که حت آنان — که کمین او دارد از ایشان صد داه
گر خورشید ازان رو علم خود زد — که بود در حرم حرمت تعظیم داه
مسند خسروی از مقدم او داد زیب — کشور شاهی و از طلعت او یافت براه
عاصیان را کرم و رافت او کرد شفیع — مجرمان را نعم و افراو داد زداه
عفو و اغماض و ایادیش دران حد رسید — که اعادی را پاداش بود بادافراه
شهریارا تو پی ان بحر ایادی و کرم — که کنند انجم در طلب جود تو شناه

چیست گیتی که شود جهت تو طیبش … نشود روح قدس با تو آسایشگاه
اختر دولت از برج امل طالع باد … تا که باشد فلک و مشتری و زهره و ماه

خرد حشمت و زیبایی باشد خروه خروس باشد پیروه واچیدن چیزی باشد خروه در بستان افروز باشد امثله

شیخ ابواسحاق بن محمود شاه … آنکه دارد بخت شاهی رو بشکوه
تاج یاقوت بلطافت چگل … یافت از یمن دعای او خروه
دیده گردون نظیر او ندید … در ممالک خسرو دانش پژوه
گر ز فیض دست او بارد سحاب … لعل ورز رو بجای خود خروه

کلابه ریسمانی باشد که بر چرخ کنند تا جولاهه از آن بکار برد خوابه آبی باشد که دمی که آب جوی باز بندند در آن وقت ترشح از زیر بند آید خوابه دیگر برزگری باشد که او را همه اسباب برزگری باشد از گاو و خر و کارگنان امثله

نبود مردمان اهل هنر را … التفاتی به ریسمان و کلابه
زانکه از جود شهریار جهانست … سبز گشته زار فضل خوابه
هر یکی را ز فاضلان بود الحق … از عطایش هزار دیه و خوابه

بوبه هدیه باشد بوبه دیگر آرزومندی باشد گبه محجمه که بدان حجامت کنند عقعق باشد و آن مرغیست چون کلاغ اما کوچکتر از کلاغ است دمی دراز دارد و دو رنگ است سیاه و سفید است اصفهانیان آنرا کلاشه گویند امثله

بدارایی که از انعام عامش … بود طوق حمام و تاج بوبه
که بیش از حد و از اندازه دائم … بدرگاهش آفاق بوبه
شهنشاهی که تیر ضمیرش … نهد بر پشت مهر و ماه گبه
گر امید در ظلال دولت او … هجای اسا شود مسعود و غلبه

خنبه مردم فربه را گویند خنبه خمی باشد بزرگ از گل خام دراز که غله در آن کنند غرنبه بانگ و مشغله باشد زنبه سبوی زنا باشد امثله

ز خوانش آز لاغر سیر و لنبه … ابو اسحاق سلطانی که گشتست
بجای غله در انبار و خنبه … وجودش خلق را باشد لالی
ممالک سر بسر دارد غرنبه … ز فضل و بخشش داد و کوشش او
که از غانه بزخم تیغ زنبه … بر خصمش زتن دوران بجانان باد
حمیده باشد

حرزی باشد که با سیم بضاعت با تکلف بجایی زرستند کلاله
آشفته باشد اشتلم شهنشاهی که بهر خدمت او
همیشه پشت گردون خفته باشد زمردم دایما سوی سعادت
دعای دولت او سفته باشد همیشه دشمن درگاه جاهش
زاحداث فلک کالفته باشد بتازی قرطه باشد کرته
دامن تنه باشد کوتاه که درپوشند کرته دیگر خاری
باشد که اشتران خورند کلته خردم بریده باشد
هرزه بر دبحر ابو اسحاق که فلک خستگی زکرته اوست
از هیونان او یکی فلک است ملونی و سندسی همچو کرته اوست
ریش دشمن بسان افسار برسر بد سکال کلته اوست
برکشیده باشد ادب کرده باشد
اندوخته باشد خرد اصاحب قرانا صفدرا
تا که تیغ انتقام آهیخته ظالمانرا از جهان کم کرده
دشمنانرا در بلا آویخته تا جهان باشد بمان کز اصطناع
نام نیکو در جهان انگیخته درمانده و عاجز باشد

دشمن شهریار اعظم هست خسته و بی نوا و بیخته
حلق جانش حوادث ایام بکمند غم و عنا بسته
اغشته سرشته باشد اکشته محکم بسته باشد اشتلم
شیخ ابو اسحاق کاندر روزگار خاک را با خون خصم آغشته است
گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام و کین او آکشته است
بنجه پشانی باشد کنجه حزی باشد که زیر دامنش آماه
کرده باشد غنچه معروف است اشتلم
نا باستان درگه شاه جهان دارند مهر و ماه شب و روز نجه را
هرگز مثل زندگی ازوی جدو را نسبت کند بعیبی کس هیچ کنجه را
ان خسروی که رخ زخون عدو گرد سلطان نوبهاری پیکان غنچه را
غمزه اندوهگین باشد غنده عنکبوت باشد کنده
بندی چوبین باشد که برپای گناهکاران نهند مغنده دنبل
باشد که در میان گوشت باشد ژنده جامه کهنه پاره پاره باشد
ژنده گیاه باشد هنده سبو و کوزه شکسته باشد اشتلم
خداوندا توان شاهی که باشد زنامت شادی جان غمنده

حسودت در کف ادبار محنت
بود همچون مگس در دام غنده
کمش بر جان دول زوبین رسکان
کمش بر دوست رہا ز بخیر و کنده
حوادث دشمنانت را گیند
برارد دیدها همچون معنده
شها صاحب قرانا اطلس چرخ
بود با نسبت شعرم چو ژنده
شود در روضه رضوان طبع
بجنبی سدره و طوبی چو رنده
روا بود که با این فضل و دانش
بود سرب و خورم دایم رنده

انغوزه انگوخته باشد ورده برج کبوتر باشد امشه

ابواسحاق شاهی کز جنابش
سلاطین سلطنه الفغد دارد
حمام آسا سعود آسمانی
فراز قصر قدرش ورده دارد

باغنده پنبه زده باشد که گرد و چیده باشند امشه

فلک رسان بکن فکر مرا
بود از مهر و ماه باغنده
زانک از جو و خبز دی دارم
بنز خنگ فلک در اکنده
کیسه ام ز دو پرست از بدره
خانه ام ز دوست په زیر ونده

تب باده تب لرزه باشد که بنزر را بجنباند آماده
پیچاده ساخته باشد بیجاده کهربا باشد دو رباب

ذال

۱۷۵

ذال آورده شده است
همیشه از یرقان در بلا و تب باده
مباد دشمن خسرو که بود ام
تنش بصورت مفلوج چشم چون خزینی
لبش بگونه کاه و رخ چو پیچاده
سر درد بحث ارباب فضل در کشته
بفر دولت شاهست دایم آماده
بلاده تا بکار رود کار ناسد
زمی از صیت انعام تو دایم
صدا در عالم اعلا فتاده
جهان امن شد از عدلت که بر دوش
زگیتی فتنه دزد و بلاده

شقوده معروف توده نشه باشد همچون تل سوده
دست زده و مالیده باشد شخوده خراشیده باشد دوده
سیاهی باشد زدوده خنبه باشد زدوده یعنی پاک کرده اید

جمال الدین ابواسحاق شاهی
که چون او نیست در عالم ستوده
عطای او نباشد بدریه
بود از لعل و گوهر توده توده
کل اقبال او را دست ایام
ز اعزاز و کرامت تا ببوده
کمندش گردن احباب بسته
سنانش روی ماه و خور شخوده
بعهد رافت و انصاف عدلش
فتن در خواب بیهوشی غنوده
بصیقلهای احسان زنگ محنت
ز مرآت امل جودش زدوده

فرسوده بپای کوفته و مالیده باشد. بشخوده یعنی بخش و پهن
کرده‌اند. پالوده پاک کرده از غش باشد. پالوده دیگر حلوای
معروف. امثله

زهی سمند تو پست سپهر فرسوده / جمال دینی و دین شهریار کشورگیر
بپای اسب سر بدسگال بشخوده / بروز رزم چو بر باد پای گشته سوار
مهابت تو بنیروی تیغ پالوده / ز پرده‌های زجاجیش راوق عنبی
ز بیم تیغ تو دوشاب چشم پالوده / حسود شکل حلوا شده چو کرده لبی

برمخیده فرزند عاق را گویند
که فرمان مادر و پدر نبرده. خنیده پسندیده و عاقل بود
باشد. امثله

گرچه فلک حرون و جهان برمخیده بود / پس از ظهور عدل شهنشاه تاج‌بخش
وین از فنون رافت ما خنیده بود / مرتاض شد سپهر و جهان گشت مطیع

خرویده چاره جستن باشد
فرهیده خردمند و زیرک باشد. امثله

دولت و نصرت و سعادت را / نیست کاری بغیر خرویده
تا که باشند معتکف باشند / بر در خسرو فرهیده

پده سوخته باشد که آتش در آن زنند. گده کام باشد

کذه

١٧٦

کذه دیگران چوبک باشد که بکلل و دان در افکند چون در
خواهند که دربندند. صوه صف باشد که برگشته. نده دیگر
درختی باشد سخت که هیچ بار نیارد. سنده حق باشد. شهده
باطل باشد. شرده هاله و سجل باشد. ابعده بیهوده گوی و سبکبار
باشد. امثله

آتش تیغ تو را جان و تن اعدا سنده / خسرو اعظم جمال دینی و دین آنکه هست
جز شهید و شکر شکرش نگشاید کذه / آنکه طفلان امل را دایه کین و مراد
خانها ایمن شدند از رحمت دریا کده / گشت ایمن ساحت ملکش ز دزدان اعمال
ملکت را تا ابد بسته بنامش شهده / قاضی کردون جود دیده عدل و ملکت دار
میوه باغ بهشت النجم بار آرد نده / گر ز فیض دست او یک قطره آید بر زمین
لشکرش گر بر کشند از بیم کین تو زره / زهره مریخ خون کرده ز بیم حوت و دو
تا همه بنده و بنده هیچکس خون شهود / تا بباشد ابعده مانند خاموش و صبور
دشمنش خوار و خجل دایم بسان ابعده / باد در حکمش همه هر بیهوده کار دهر

گوبان رمه گاو و خر باشد. زاره
زاری باشد. شاره دستار باشد. سغار طعنه باشد. نانه
زبانه قپان باشد. باره بارو باشد. باره دیگر اسب باشد

خارش سنگ باشد پتیاره دیو را گویند و صورت ناخوش
که مردم از آن متنفر باشد انگاره افسانه و سرگذشت باشد امثله

کمترین بخششی زهمت شاه / صد هزاران ده است و گوپاره
آنکه از بیم تیغ او شب و روز / خصم را نیست ناله و زاره
وانکه بر فرق مشتری بنهاد / حکمش از خاک پای خود شاره
رایت و رای او زند دایم / بر مه و آفتاب مبغاره
چون بود راستی معدلتش / چه برآید ز لیله و تاره
هر کجا هیبتش کند لشکر / چه کشاید ز حصن و ز باره
باره خصم پاره پاره شود / چون نهد شاه پای بر باره
سهم پرسش بعفت آب حیات / کی باید ز خاره و ز خاره
هر کجا مجلس بود ز شهان / همه اقرار کنند انگاره
دشمنش را نخواهد ایچ کسی / زانکه او مرد کیست پتیاره

آران دیوان حکم باشد زغاره نان کاورس باشد زکاره
لجوج و ستیهنده باشد خاره بمعنی همه باشد توان خانه
باشد که در آنجا پلیدی باشد
امثله

177

شهنشاهی که اندر شرق و در غرب / نام او نهند اعیان اواره
بود همچون کلیچه دشمنش را / اگر گرددن ده اوراز نگاره
شهنشاها که نیما شهریارا / ترا فتح و ظفر باد احاره
بساط دوستانت در بسانتین / مقام دشمن جابت نواره

غوزه جوزی باشد که پنبه در آن باشد غوره و گرحصرم باشد
یعنی انگور نارسیده کاتوره سرگشته باشد امثله

ابر از دست فیض تو اسحاق / در کند پنبه دانه در غوزه
در گلی یاد لطف او در باغ / نهد گره و بترم در غوره
دوستش عاقلت و پار جاب / دشمنش البته و کاتوره

تبیره دهل باشد جبیره جمع کشتن مردم باشد از برای کاری
بدره استقبال رفتن باشد نبیره پسر پسر و پسر دختر باشد

ایا شاهی که بر درگاه جابت / زطاس سپهر دهر باشد تبیره
برای ساز کار دولت تو / کواکب را بود دایم جبیره
هران دولت که از افلاک آید / شود اقبال تو آدر ایدبیره
خداوندا که جذابت بقا باد / که سبط خویش را بینی نبیره

خیره سترک و لجوج باشد انجیره سوراخ کون باشد امثله
اگرچه بد سکال آشنانت — بغایت سخت چشم و خیره باشد
ولی چون بنگرد از اشنامش — مدامش عزت در انجیره باشد
باداره باد افراه کیفت لره ریزه ریزه باشد کوره
زمینی باشد که سیلاب آنرا کنده باشد همچون دره امثله
خسرو ملک شیخ ابو اسحاق — عظم الله فی العلا قدره
آنکه باشد به معالی او — اطلس چرخ ژنده و لتره
همه باداش داند احسانش — خالی از انتقام و باد افره
باد باقی همیشه تا باشد — کوه و دریا و کوه و دره و کوره
نوذر فرزند عزیز باشد پغره معروف کند تا مردی قوی
بشکوه باشد کوذرع مرغیست کبود که در آب باشد با سره
کشته زار باشد امثله
چون او بنژاد ما در ایام نوذر — نوذر منش شهنشه اعظم که در جهان کهست
اعظم جمال دینی و دین خسروی
در بارگاه جشمت او چرخ پغره — چرخ نهند قدرت تیر و نی او بنابست
با آنکه هست تند و رعنا و کلفدره — خواهد که تیر طایر واقع شود به زه چرخ

تا در حیاض برش باشد چو گوذره — پیوسته کشته زار امیدش ز آب کام
سراب باد تا که بود نام با سره — فره زیادتی باشد در کاری
مثل بازی شطرنج و نرد و معامله و غیره فره چیزی باشد بلند و پشت
بعد از این در مملکت انصاف شاه — ظلم را کیوی نگه دارد فره
باز دار ای پاک اخلاق او — اهل بدعت را ز احوال فره
کاش سایه پای باشد کاش دیگر شاخهای درخت باشد که برای
دام نهند تا صید بترسد و بدام اید غاز کلگونه باشد که زنان
بر روی مالند غازه گام باشد — سپهر نیلگون با آن همه قدر
سرای شاه عادل را ستکاره — بپای خود بدام اید بنخجیر
اگر بر نام او سپارند گازه — عروسان اهل را همت او
حقیقت چون سپیدابست و غازه — سزد گر قابله طفل اهل را
بمدح شاه پردازد طمازه — کوانه طعنه باشد فاژ
اسا باشد که در باب الف گفتم — شهنشاهی که بر سلطان اجرام
زنند رای منیر او کوازه — چنان بیخ تعدی کند الحق
سزد ای سرات بشت فاژه — غمزه چشم بر هم زدن باشد

کرشمه چون پرز باشد که از جامه ابریشمین برخیزد امثله
آفتاب از مهر تا پیدا شود / کی بجنباند ضمیرت غمزه
آسمان قدرترا چون مجلست / از نجوم آورده بر رخ پرزه
ویژه خالص باشد آمیزه آمیخته باشد امثله
هر که با بندگان شاه جهان / دارد اخلاص و نیت ویژه
هر گره و دلی نبینی نشود / در جهان آنکه مویش آمیزه
غرزن و مارکرزه نوعی اند از شیر و مار که بهترین شیر و
ماران باشند امثله / ای شهنشاهی که رمحت در مصاف
خصم را باشد چو مار کرزه / مثل تیغت کم از روبه شود
هر کجا باشد شیر غرزه / توزه قوس و قزح باشد
بدرگاهی که کیوان با همه قدر / ندارد و به در پیش امکان توزه
گرایاری آن باشد که روز / کند تشبیه در کاهش بتوزه
یافه هذیان باشد رازه گناهکار باشد غرفه تخم ریحان باشد
شه عادل ابواسحاق محمود / که بی مدحش همه لفظت یافه
اگر حکمش کند تغییر اضداد / فرستد راحت آید ز غرفه

همچانه

هنگام طرب عود او زیبش / گیرد از مرزغه شکل شکافه
برکاله پاره باشد که در جامه کاله خربزه خام باشد ژاله تگرگ باشد
ژاله دیگر خنک باشد که باد در وی گیرد و بدان شناو آموزند ماله
شمه جولاهه باشد که بدان تار جامه را آهار دهند بچاله جوشی
باشد که بعد از تب بر لب و دهن پیدا شود از اثر تبش کنغاله
روبس باره و فجه باشد امثله / شهریاری که بندگانش را
اطلس آفتاب برکاله / آنکه جالیز اصطناعش را
شود مهر و مه بجز کاله / شود اطلس بتافته جولاه
گر بمالد بنام او ماله / تا غلامان او شناه کنند
ابر اگر فیض دست او یابد / پیکر آسمان شود ژاله
در هوا چون گره شود ژاله / یم و کان از کرم گرمسی
احتساب نفاد او برداشت / درد و کوه هر شکست نخاله
از جهان نام گنگ و کنغاله / داسکاله دهره باشد کو حب که
بدان تره برند جغاله جوسق مرغان باشد که پرند سکاله پلیدی
سک باشد نهاله کمینگاه صیادان باشد نباله معروف

برای دیدهٔ اعدای خسرو — بود مریخ در کف داسکاله
که نخجیر صحرا و هوا را — کند از سیله خالی ز حباله
برای ریش خصمش میکند راست — دعا کو مرهمی خوب سکاله
غزال آسمان آید بدامش — اگر نیرو وشش باشد در نهاله
مرا انجا خسروی صاحب فراست — بیاد بزم او دارد پیاله

تفشیله طعامی باشد از گوشت و کشنا و جوز و تخم مرغ پیله ابریشم معروف پیله دیگر تری باشد که سران بر صورت سر پیل بزرگان باشد سیله رمه گاو و آهو باشد فسیله گلهٔ اسب باشد

سالکان مسالک تحقیق — فارغند از شراب و تفشیله
وانکه ایشان چو کرم قز تنند — از پی حرص گرد خود پیله
دفع شیطان کوز دارند — در کمان مجاهدت پیله
بود از انعام شیخ ابو اسحاق — هم فسیله هزار و هم سیله

انگله معروف کمیله ابله و نادان باشد فله ماستی باشد که بیکلحظه کنند چنانچه شیر بدوشند و بر شه بدان زنند در حال ماست شود از اطله گویند فله آب بینی باشد

قله دیگر سخن میدان باشد خله دیگر چوبی باشد که بدان کشتی رانند نکله معروف یله رها کردن چیزی باشد بصحرا تله پای نردبان باشد شغله آشوب باشد اشله

ای خسروی که گوی گریبان قدرت تو — سازد ز خیط شمسه بر چرخ انگله
اعظم جمال دنی و دین شاه ملک بخش — ای عقل با کفایت فضل تو کمیله
گر تاب خشم تو بسوی کله بگذرد — در دست گوسفند دگر خون شود قله
رای منیر تو ز معالی و احتشام — در روی پادشاه فلک افکند خله
مر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست — نزدیک عقل باشد افسانه و خله
کشتی اهل فضل شود غرق تیغ — گر نه ز اهتمام تو باشد در اخله
گردون بر بدیهت جلال و کمال — واجرام بسته اند بدو همچو زنگله
گر بار گیر همت تو سر در آورد — در مرغزار چرخ کند پای پیش یله
در از بقای دولت تو دست گیر ما — بندد ز عذر قایمهٔ عرش بر تله
پیوسته نام و دبدبهٔ دولت تو باد — تا در جهان ز خلق جهانست مشغله

نخله عصاد علین باشد پله کفهٔ ترازو باشد زحیله سماروغ باشد چنانکه در باب عین گفتیم اشتله

ایا شاهی که هر سایل که اید | بدرگاه تو بی دستار و بحله
زجود و بخشش تو باز گردد | بزر زر پر کرده صاع و کیسه و لیه
نهال دولت پر بار بادا | همی تا بوی گل ناید ز ززحلیه

بالکانه دریچه باشد در خانه که از پس نگرند و مردم را بینند
و مردم ایشان را نه بینند جانه کدوی باشد منقش که شراب
در آن کنند خنه جامه پشمین باشد که درویشان پوشند و مویها
در نسمها در او بخته معنی باشد یعنی کارد کن
مرغکی سیاه است که پیوسته در هوا می پرد و چون بر زمین نشیند
بر نتواند خاست گویند غذای او باد است اشیانه معروف
لکانه عورت مرد باشد بچه باشد که از شکم مادر برد
نداهن باشد طاق خانه باشد شغانه مرغکیست
بزرگتر از زغن و سه رنگ دارد جولاهه را گویند

ابو اسحاق شاه شیر حمله | بحق مخدوم شاهان زمانه
شهنشاهی که در ایوان قدرش | بود گردون گردان بالکانه
ز خاقان کلاه چین را با طرغا | بیاد او بود جام و جمانه

از و تا دشمنش فرقت خدایا | که از دیبای چین تا خشتوانه
بدون آرد هزاران بچه گلکش | بر آن صورت که منبع را لکانه
شهنشاها هر عنقای برتیب | حسود در که تو باد لیوانه
همای فتح و نصرت را با شد | بچه بر طاق نصرت اشیانه
بدنیا میل رای تو نباشد | ملک نه فرخ خواهد نه لکانه
عجب گر دشمن جاهت در ارحام | نگردد نیست مانند مکانه
راه سروری از وی نیاید | اگر خود شاه گردد گو فسانه
کسی کز طوق حکمت سر بتابد | شود حبل الورید بیش زاولانه
توان شاهی که از قدر و معالی | بود از آسمانت آستانه
بود عنقای مغرب پیش قدرت | خان کالحی بر شاهین شغانه

فرزانه حکیم و دانا باشد و فرزانگی حکمت و علم است پروانه
چراغواره را گویند که خود را بر شمع یا چراغ میزند تا کشته شود کاشانه
خانه و مقام باشد و گویند خانه زمستان باشد نهانی کلیچه و
نان سپید باشد و دیگر تو رنده باشد سرواره بیمارستان باشد که
مجانین انجا در بندند و آن را یونانی دار الشفا گویند لانه بی کاره و کاهل

خانه چوبکی باشد که نجاران در میان چوب نهند چون بشکافند

شاه آفاق شیخ ابواسحاق | خسرو کارساز فرزانه
آنکه باشند کرکسان سپهر | شمع قدر ورا چو پروانه
بسته ارباب فضل و دانش را | از نوالش منال و کاشانه
هست بر خوان سپاهیان درش | ملح چرب و آتش بهانه
دشمنش گرچه آدمی شکلست | هست کمتر بسی ز هبانه
هست و از حکم کن شاها | تا بریش بسوی مردانه
سزد ار نام او ببنگ آید | زانکه بس ابلهست و بس لانه
سر او را نهند نجاران | در میانهای چوب چون خانه

شوند نمودار خرسی باشد شوند دیگر نابکار باشد دروزه کاه
حلاجان باشد ... بازگردانده باشد الغوزه گلگونه باشد
که زنان در روی مالند ... دیگر زنان مطربه باشد امثله

ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه | با حسن نور رات خورشید شد نمونه
بازو ببازوی تو وقت گشاد شستت | قوس فلک نموده باشد نه و دوته
هرکس که دل ز مهرت یکذره کرد خالی | باشد ز بخت وارون و ز طبع باشکوه

رخسار زرنگار رخت باد اهمیه گلگون | زان سان که روی خوبان از لون آلغوزه
برطارم جلال کیوان بجان حارث | در بزم دلفروزت ناهید سازگونه

دستینه توقیع پادشاه باشد کشکینه نوعی باشد از جو و باقلا پخته

شهی که نفاذ احکام قضا را | کند آل وی دستینه زر او
کند مرکز ضمیرش التفاتی | بگردون و بدان کشکینه او
خشین و خشینه مرد و کمینه | ابا شاهی که سلطان کواکب
ترا باشد ز خدام کمینه | نیارد کرد در ایام عدلت
جفا بر بیوان باز خشینه

خامه قلم باشد جامه جیب شعر باشد جامه دیگر صراحی باشد که شراب دران کنند گذرنامه مکتوب جواز باشد که در راهها نمایند و بگذرند امثله

شهریاری که از انامل او | حل حل عقده در بود خامه
جامها یافته از و شاعر | چون برو عرضه کرده یک جامه
در مسالک مسافر بعقد بی | از نفاذش بود گذرنامه

رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد تنفه پرده عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد

ابواسحاق سلطانی که در ملک

نهشت انصاف و عدلش هیچ رخنه | بحق کرد کاری که نکه داشت
رو دشمن احمد مرسل بتیغه | که هر دل کز ولای او بگردد
مدام آتش خورش باد از دشنه | کابنه خشم باشد شنه شبهه آب
باشد بهمنجه روز دوم بهمن ماه را گویند و ملوک فرس آن را
عظیم اعتبار کردندی و مبارک داشتندی و در آن روز بعیش
و عشرت و خرمی مشغول بودندی و در طعامی که پختندی
بهمن سرخ و سفید کردندی | ای شهنشاهی که مهر چرخ را
هست روشن از وجودت کامیه | رخنه مریخ حالی خون شود
چون زنند در رزم بکرات تشنه | مهر واسبوغ و سینه مانند دف
میکند بر دشمن جاهت سنه | سربسر ایام تو از خرمی
باد میمون فال چون بهمنجه | نوباوه میوه باشد که اول رسد
شاکرد انه باشد امثله | شهریارا تا ابد هر لحظه باد
باغ اقبال ترا نوباوه | کر بنامت بر فلک کاری کنند
جان دهند انجم بهر میلاوه | ناوه لاک باشد که بدان گل کشند
خناوه زمین باشد برای زراعت امثله

فلک چون کشد بر بام قصرش | بریزد زان هلالش شکل ناوه
بهر بومی که باشد اهتمامش | نباشد حاجت زرع و خناوه
باب الیا سرای سرایندن باشد رای پادشاه هند
باشد غوشای خوشه جو و گندم باشد غوشای دیگر سرگین باشد که در
صحرا خشک شده باشد بارای اسب جنیبت باشد گزای
گزیدن باشد درای زنگ باشد که بر گردن شتر بندند گوش
پای کسی را گویند که هر چه گویند بیک شنود و فهم کند مای
موضع جادوانست چون بابل و غیره گرای گرایندن باشد
دلبای عنکبوت را گویند درای آویخته باشد امثله
خسرو ملک بخش ابو اسحاق | ای ترا روح قدس بمدح سرای
از تو معمور گشت خانه جان | در تو منکوب گشت رایت رای
خرد گشته بپای گاو فنا | هر که از تو کشید چون غوشای
کار مردان نیاید از خصمت | عطر عنبر نیاید از غوشای
کرده پیش رکابت اختاجی | هر خنک سپهر را بارای
اهتمام تو گشت جان پرور | انعام تو هست روح گرای

سرای

دشمن در کمت که نشناسد | لحن داود راز بانگ درای
رنگ عیبش شود اگر گردد | مدحت را بصدق گوش سرای
تا که خوانند شاعر و وصاف | جیشم در زلف تابان بچین و بجای
در ریاض شهنشهی بخرام | بر بساط سکندری بگرای
خصم جاه ترا دید پای آسیای | در هوا باد دایا در وای

قرغوی مرغیست مانند باز کوچک کنجشک و تیهو گیرد خوی
خود باشد که در جنگ بر سر نهند شقوی گل خیری باشد تکاپوی
امد و شد باشد تعجیل سنقلوی آواز پای مردم باشد که آهسته
روند در شب و غیره انبوی بوی گرفته باشد آهوی شهرت
بر کنار جیحون و جیحون زادان شهر باز خوانند شکری بجای باشد و ممدوح و اداء

ابو اسحاق سلطانی که باشد | کریم و عادل و دانا و خوش خوی
منزه آمد و نکرده دون گرگ تا | اگر عوشش دیده پای بتر غوی
شکسته در سر دشمن گوپال | بگاه رزم پاسش آهنین خوی
برای بزم او مرجب ترابه | فلک زانجم هزاران دسته شوی
ممدوحش گاه رفتن باز دارد | فلک را اند تحرک و تکاپوی

۱۸۴

به پیش شود از الف فرهنگ | شب تیره خیال موی و شلبوی
ترنج آسمان گردد معنبر | اگر گردد ز خلقش دست انبوی
نسیم نکهت خلقش بجا با | گر از آفاق شد مانند شکوی

شاه جوی بوی عنبر را گویند کاسموی سنبل گرگ و روباه باشد

شد عادل جمال دستی دوین | که خاک درگه او ساخته توبت
نیزش جام زر از آفتاب | حطب در مطبخ او دار لوت
زبان در کام اعدایش چو خنجر | مژه بر چشم خصمش کاسموی آت

بکی شاه باشد و این نام از ملبذی و عدد از کیوان گرفته اندری
اگیرد آبدان را گویند سپی آهنی باشد که بر سر نیز بادالس نهند
خوی عرق است امثله

شاه ایام شیخ ابو اسحاق | ای کلاه تو رشک افسر بکی
اشک از چشم دشمنت دایم | می تراید چنانکه آب از دی
آب در حلق تو پیکان | و عجبت ار نشود چو سپنی
آفتاب از خجالت راست | مرسیده و می برارد خوی

کوری نشاط و طرب رفتن باشد چکری ریواس باشد تبرمی تماق باشد امثله

عدد روز جشن از لاهور
مروج جهان گیر از کاد زر دست
درج صد لله بهار و جوان ام غزنی از
نادر حاکم دولت و صاره بر روی از

لعل عالم بیاد داور دهر		هم طرب میکند و هم کوری
در بهستان بنام دولت او		سزد ار شاخ زر شود بحکری
در بساتین ز لفظ و لهجه او		شاید ار قند آید از بتری

فری بمعنی آفرین باشد سپری تمام شدن چیزی باشد امثله
سایه کردگار ابو اسحاق		روح قدسیه همی کندش فری
فتنه و ظلم از ممالک کرد		بزدی دست و تیغ او سپری

نهاری اندک طعامی باشد که بخورند تا ناشتا نباشند ناطعا
دیگر رسیدن یاری دو برادر که دو زن داشته باشند امرا یاری خوانند امثله

ز خوان شاه برد اکنون نهاری		بعالم از عهدی بود نا ما ر
دم یاری زند یاری و یاری		اگرچه خصم بود اندر ورقاش

کشتی زنار باشد امثله
گر یا در زمان فضل و احسان		همیشه تخم عدل و داد کشتی
چو نام شیخ ابو اسحاق گویند		برون آید ز بهر عرقاب کشتی
چو دین را مسلّت فرمود رایت		همه کفار بگسستند کشتی

شنی طشت خوان روبین باشد و سنی مردی باشد که دو زن دا

ان زنان یکدیگر را دوسنی گویند منی تکبر و حماقت باشد امثله
شهریارا وجود شامل تو		سایه ایزدست و طشت و سنی
از مراعات عدل تو برخاست		دشمنی از میانه دو سنی
خاکسار است چرخ با قدر تو		گرچه کردی همیشه کبر و منی

باره آب باشد امثله
شهسوار کین چو خسرو بارگی		رنده بردوی سپهر تندخوی
دشمن درگاه او یکبارگی		دل نهاده بر عنای روزگار

سپکی کمی باشد سپی بهتری باشد
پخ خیک باشد پی پیه باشد امثله
شهنشاها اگر سپه برگ به		نه بیند آخران تا حشر از آن پس
بروی آخران کینت کمی را		بجنبت دشمنت سرور نکرد
ز تاب کین تو چربی را		بنهیب جسم و جان خصم بگداخت
نباشد در تو سپه پر باد خیکی را

بدان صورت که آتش جرم پیه را
خیری رواق خانه باشد خیری
دگر گلیست مشهور امثله
شهریاری که هفت طاق سپهر		زرد و خیره است دشمنش زانرو
باشد از طارمش کمین خیری		گر و نسبت خرد بد و خیری

گیتی عالم باشد امثله

تا که گیتیست دائم گیتی باد | ذات او پادشاه در گیتی
دستار خانست که پیش سرور ... کام | ...
سفالین باشد که در کار ریزها نهند | ...
برای خوان شهنشاه ملک دست قضا | کرده ز اطلس چرخ کبود کنده ...
ز دولت او چهار روان کرده | بسک لاخ در دو بل قناة ...
لالهای چاپلوسی باعتذار | خسرد بحر و بر ابو اسحاق
ای ترا ملک و جاه بیزوالی | ملک چاپلوس در عهدت
کرده تو به زفکر لالهای | درج بوده است
وقتی بحراسان آن خرج کرده | جز او سکافات ... شد
پیش ازین کرملک اهل هنر را | داده اند آنچنانی زینه و شالی
شد مرصع و هدیه ش بردم | کمر خسروی و تاج کیاسی

بزمان دارای خورشید و ماه | بنام شهنشاه گیتی پناه
ز هجرت شده هفصد و پنج و چهل | ربیع دوم اول مهر ماه
شد این درج پر درج گوهر تمام | کز و فاضلان را بود آب و جاه

... برج بردم | بامید احسان ظل اله
بنی کردم اندر بجار بحور | که گوهر مدح خسرو شناه
نه دیدست کس از سلاطین عهد | زبید و جهان تا بدین عهدگاه
نخوانده است کس در بحار فضل | چنین نظم در مدحت هیچ شاه
امیدم که ارباب دانش گزنند | باغماض در عیب من نگاه
الٰهی بحق رسول که گشت | رخ کفر از نور شرعش سیاه
که ذات ملک سیرت شاه را | از آفات دوران تعالی نگاه

تم الکتاب المسمی بمعیار الجمال بعون الله الملک المتعالی

تم ۱۱۰

۱۸۵

